

آیا می توان سوالات کنگور را حدس زد؟  
اخطار به دانش آموزان سوم دبیرستان  
چه کسانی بهتر هیپنوتیزم می شوند؟  
حکایت عجیب یک سردرد!  
خالق شخصیت جیمز باند کیست؟

استخ دام!



۱۶۰

کارمند خانم  
خارجی

سازمان و نصب فاکتور از ابتدای  
مهرماه تا پایان اسفند ماه  
۰۲۱-۲۲۲۲۲۲۲۲  
۰۲۱-۲۲۲۲۲۲۲۲

۳۰

آقا و خانم در  
فوق العاده پویا

استخدام

۴۰

ترجیحا خانم  
لیسانس

استخدام

مهندس کامپیوتر

به یک مترجم  
نیاز مندیم

استخدام

گوناگون

استاد با حقوق و مزایا  
و بیمه - ( خانم و آقا )  
نیمه وقت و تمام وقت  
۰۲۱-۲۲۲۲۲۲۲۲

خانم حامد  
آزاد هواپیمای

استخدام

۱۶۰

یک مدل جدید و زیور در  
در محیطی کاملا زنانه

استخدام  
خانم جوان  
جهت بسته بندی

خانم آرایشگر  
حرفه ای

بندار آقا جهت یک  
پرکت بازرگانی

کارگر تراشکار  
ز مندیم

بتر سن ۳۵ سال با  
سطح عمومی فوی

بندام با حقوق و مزایا  
سه - ( خانم و آقا )  
وقت و تمام وقت

به تعدادی خانم  
جهت نگهداری از کودک و  
سالمندو امور منزل نیاز مندیم

استخدام

۱۶۰

دیپلم فنی  
و سایر

دیپلم فنی  
و سایر





جهان هستی مانند گاو صندوقی است که قفل آن رمز  
مخصوصی دارد و کلید این رمز را بایستی در همان  
صندوق یافت!

آلبرت آینشتین

استفاده از مطالب مجله درفیلنامه، تلویزیون و... نیاز به مجوز کتبی دارد  
 آثار ارسالی عودت داده نمی شود  
 مجله در نحوه استفاده از آثار ارسالی آزاد است  
 مجله جوانان امروز را می توانید در شبکه اینترنت مطالعه کنید.  
 آدرس مجله: <http://www.ettelaat.com>  
 پست الکترونیکی:  
 Email: [jjavanan1@yahoo.com](mailto:jjavanan1@yahoo.com)

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸ ساختمان روزنامه اطلاعات  
 کد پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱  
 مجله جوانان امروز  
 تلفن:  
 روابط عمومی (۲۹۹۹۳۲۰۳)  
 پست تصویری (۲۲۲۲۱۲۳۵)  
 سفارش آگهی (۲۲۲۲۳۵۰۷)

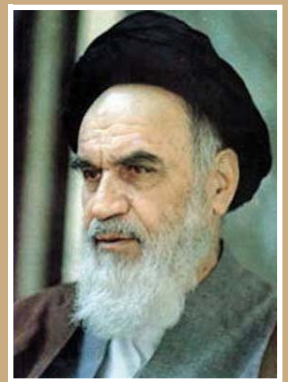
هفته نامه فرهنگی، اجتماعی، ورزشی و ادبیات داستانی  
 صاحب امتیاز: موسسه اطلاعات  
 مدیر مسئول: مهندس محمدجواد رفیع  
[rafiemj@yahoo.com](mailto:rafiemj@yahoo.com)  
 سردبیر: محمدولی سهرابی اسمرود  
[mhmd\\_sohrabi@yahoo.com](mailto:mhmd_sohrabi@yahoo.com)  
 صفحه آرا: مجتبی طیبی آشتیانی  
 چاپ: ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)

# ۱۲ اردیبهشت - روز معلم بر تمامی معلمان دین و دانش مبارک باد



انسانها می توانند تلاش کنند و پرچم عدالت را - ولو در یک نقطه محدود - بلند کنند. شما ببینید ملت‌هایی که امروز در گوشه و کنار عالم زیر فشار ظلم و ستم زندگی می کنند، اگر این امید را در دل خود پیروانند که می شود با ظلم مبارزه کرد، چه اتفاقی در دنیا می افتد و چطور ملت‌ها بیدار می شوند.

رهبر معظم انقلاب اسلامی  
 حضرت آیت الله خامنه ای



مستمندان و فقرا در صف مقدم جامعه هستند و این‌ها بودند که این انقلاب را به ثمر رساندند... و جوان‌های همین‌هاست که در سرتاسر کشور برای تأیید اسلام مشغولند و ملت شریف ایران قدر یک همچو جوانان و همچو خانواده‌هایی که این جوان‌ها را تحویل جامعه داده‌اند می‌داند.

بنیان‌گذار کبیر جمهوری اسلامی ایران  
 حضرت امام خمینی

**تسلیت به همکار**  
 همکاران گرامی خانم معصومه واحدی و آقای حسن سالخوش با نهایت تأسف و تأثر مصیبت وارده را به شما و خانواده‌های محترمان تسلیت عرض نموده، برای بازماندگان صبر و برای درگذشتگان علو درجات مسئلت داریم.  
 مجله جوانان امروز

## فهرست

- ۳ باده عشق
- ۴ بی مقدمه
- ۵ مکتوب هفته
- ۶ جوان و سیاست
- ۸ جوانان موفق
- ۹ این در نت
- ۱۰ گزارش
- ۱۲ خنده جام
- ۱۳ دلشوخی
- ۱۴ مشاوره تحصیلی
- ۱۵ مشاوره حقوقی
- ۱۶ همراز
- ۱۸ چرا، چگونه؟
- ۲۰ سرگذشت من
- ۲۲ زنگ خطر
- ۲۳ قصه های جدایی
- ۲۴ هیبتونیم

- ۲۵ کامی نت
- ۲۶ معلوم
- ۲۸ گفت وگویی هنری
- ۳۰ معلوم
- ۳۲ سینمای جهان
- ۳۴ اخبار هنری
- ۳۶ حکایت آشنایی
- ۳۷ دیار من
- ۳۸ خاطرات
- ۴۰ همگام...
- ۴۲ خلوت انس
- ۴۴ کارگاه ادبی
- ۴۵ دروادی داستان
- ۴۸ ورزشی خارجی
- ۵۰ گفتگوی ورزشی

**همکاران این شماره**  
 جعفر غفاری، ناهید احمدنیا  
 رضا باقری نژاد، امیر حسین انبارداران  
 عکس جلد: سعید نیک نژاد

**همکاران مشاور**  
 \* مشاور حقوقی: - دنظری  
 \* مشاوران پزشکی: - دکتر موسی شباک، دکتر سهیلا دلپخش، دکتر محمود عزیزی و دکتر شیده شریعت پناهی  
 \* مشاوران روان‌شناسی: - نوشین غریب دوست، صادق گرجی و دکتر اصغر کیهان‌نیا  
 \* مشاور تحصیلی: - مهندس پژمان





### ۱- باز هم جوان شویم

افسوس می‌خوریم که چرا دور و زمانه اینگونه شده که سالها همچون روز می‌گذرند و به ناچار باید عرض کنیم... چند روزی است که از شما دور افتاده‌ایم و بین ما و شما، فاصله‌ای خاکی افتاده، لکن، قلبمان هنوز پیش شما جا مانده است... البته،

اگر هر سال را یک روز بدانیم، دقیقاً دوازده روز است که از جوانان فاصله گرفته‌ایم و به قول پیران، پیر شده‌ایم!

و صد البته... آن زمان که جوان بودیم، برای جوانان می‌نوشتیم و اکنون که پیر شده‌ایم، سر پیران را درد می‌آوریم... و فردا، معلوم نیست، زبانمان لال، شاید برای اهل قیور بنویسیم تا دیگران برای ما بخوانند (فاتحه)...! معذالک، اگر فردا نمردیم و برای مردگان ننوشتیم، باز هم برای خودمان خواهیم نوشت، دنیا را چه دیدید، شاید دوباره جوان شدیم و برای جوانان نوشتیم!

این نوشته، پیش‌نامه‌ای است که اگر سردبیر محترم در انتظار نامه‌ای دیگر از این طنزنویس، به نامهرسان، خوش آمد و خسته نباشید بفرماید، گوش شیطان کر، نوشته‌های دیگر ارسال خواهد شد تا شاید خواندن شما، و توجه جوانان، ما را نیز در جمع جوانان جای دهد و بازهم جوان شویم!

### ۲- خواب و گل

دیشب خواب دیدم که سردبیر شده‌ام و بلانسبت شما، بدجوری در گل مانده‌ام.

از چپ و راست، بالا و پایین، گوشه و کنار، حتی خودم هم برای خودم نامه فرستاده بودم و میان آن همه نامه، تنها چیزی که مشخص بود، چشمهای منعجب من بود که به امید ورود یک نامه خون، به در خیره شده بود تا شاید نیروی کمکی برسد و مرا از این بحران پُر مطلبی و فقدان خواننده نجات دهد.



در همان اوضاع و احوال بود که شما تشریف آوردید، و البته، بدون کسب اجازه از بنده، وارد اتاق شدید... نمی‌دانم با چه فن و فنونی و فقط با یک چشم به هم زدن، همه آن نامه‌ها را خواندید و رفتید... اتاق خالی شده بود، فقط من مانده بودم و یک اتاق خالی تا آمدم به خودم بچینم، دیدم نمی‌توانم بچینم، از وحشت خیس عرق شده بودم، عجیب بود، نمی‌توانستم دست و پایم را تکان بدهم، آرام آرام سرم را پایین آوردم و به دست و پایم خیره شدم... چشمانم روز بد نبیند، دستهایم قلم و پاهایم به کاغذ تبدیل شده بود، و از همه بدتر، قلمها خشک و کاغذها خیس شده بود، و امکان هرگونه حرکتی را از من گرفته بود... به خودم می‌گفتم، نانت نبود،

آبت نبود، سردبیر شدنت چه بود، تو که فقط دلت به نوشتن خوش بود و اینکه یک نفر را پیدا کنی تا نوشته‌هایت را بخواند، برای چه مسؤولیت به این مهمی را قبول کردی... نمی‌دانم چه شد که ناگهان فکری به ذهنم خطور کرد، اول خجالت می‌کشیدم، ولی چاره‌ای نبود، چشمانم را بستم، خودم را جمع‌وجور کردم، کمی به خودم فشار آوردم، و در نهایت، کاری را که نباید می‌کردم، و فریاد کشیدم من سردبیر نیستم، اشتباهی به این اتاق آمده‌ام، من فقط یک نویسنده‌ام... و شما، دوباره بدون اجازه من، وارد اتاق شدید، و با دستهای گرم‌تان، سرم را نوازش کردید، آرام شدم... و با همان آرامش، از خواب پریدم.

### ۳- رئیس هنوز وقت ندارد!

باز هم دوشنبه آمد و چند شنبه هنوز در راه است!

عجیب نیست که دوشنبه می‌رود و باز می‌آید... و البته، عادت است همچون نفس... و زبانمان لال، اگر بیاید نرود، و یا برود نیاید، جناب جمعه می‌بایست حلوای دوشنبه را تناول فرماید...!

و اما، سردبیر جان... از بس که آمدیم و شنیدیم که باید برویم تا دوباره بیائیم، سردرگم شده‌ایم... لکن، مایه تعجب است که رئیس، سردرگم نشده، و هنوز می‌داند که وقت ندارد... وقت ندارد که ما را ببیند... وقت ندارد که نامه ما را بخواند... وقت ندارد که به کار ما که بیکاری است کار داشته باشد...!

یحتمل، رئیس، مانند ما بیهوش نیست، و بسیار باهوش است که وقتش پُر است... کارش پُر است... اتاقش پُر است... خانه‌اش پُر است... و انصافاً حق هم دارد که برای ما وقت ندارد... چون، دستش پُر است، و نمی‌تواند با ما دست بدهد...!

### ۴- مرغ هنوز یک پا دارد...!

عجیب نیست که دوشنبه، دو پا دارد، که اگر چنین نبود، یکشنبه بودیم...! لکن، در تعجب از مرغ، به چشمان خودمان هم شک کردیم، و اگر چشمان چند شنبه را قرض نمی‌گرفتیم و چهار چشمی به پای مرغ خیره نمی‌شدیم، باورمان نمی‌شد که آن زبان بسته چگونه دو پا دارد، ولی به ما که می‌رسد، یک پا بیشتر ندارد...!

و اما، سردبیر جان... این روزها به هر شنبه‌ای که سر می‌زنیم، یک مرغ را در دست خود گرفته و به ما نشان می‌دهد و می‌فرماید، تماشا کن، مرغ ما یک پا دارد... هرچه تمنا می‌کنیم که یک پایش را از آن لابه‌لای حوادث بیرون بکشد، گوش بدھکار نیست و باز می‌فرماید، نخیر، همین یکپا است که می‌بینی... و باز هم ما می‌مانیم و همان یک پایی که می‌بینیم...!

و صد اما، سردبیر جان... اینگونه است که هنوز دوشنبه، برخلاف آنچه از ظاهرش پیداست، زوج نیست، بلکه، تاق است و مجرد... می‌گوئیم خانه اجاره می‌کنیم، می‌گویند نخیر، آن خانه‌ای که تو اجاره کنی از لانه کوچکتر است و به درد این مرغ یکپای ما نمی‌خورد... می‌گوئیم شبانه‌روز کار می‌کنیم، می‌گویند نخیر، هرچه کار کنی به اندازه تهیه یک وعده دانه این مرغ یکپا نمی‌شود... می‌گوئیم وام می‌گیریم، می‌گویند نخیر، به امید وام اگر بمانیم این مرغ یکپا، جوجه می‌شود... می‌گوئیم تکلیف ما چیست که عاشقیم، می‌گویند عشق به کار ما نمی‌آید، مانند پای دیگر این مرغ که به کارمان نمی‌آید و در زیر بال و پرش گم شده، و همین یکپایش را عشق است...!

و هزار اما، که این اماها اگر نبود، دوشنبه نیز امروز، چهارشنبه بود... سردبیر جان... دوشنبه می‌رود، تا شاید چند شنبه‌ای را بیاید که مرغش دو پا دارد، نه یک پا...!

### (۲)



زن بیوه که به خانه شما نمی‌فرستم آقای فرجی! منم و همین یک دانه دختر! مردم چه می‌گویند؟ نمی‌گویند رییس صنف، دخترش را فرستاد گدایی، به جای خانه شوهر؟ خودتان رویتان می‌شود توی چشم من نگاه کنید و بگویید عروسی را ساده برگزار کنیم؟ پیامبر هم ولیمه عروسی را توصیه کرده‌اند. تا حالا با شام دادن به چهارصد پانصد نفر که کسی ورشکست نشده! فردا مردم نمی‌گویند ما عرضه یک ولیمه دادن برای بچه‌هایمان را هم ندانستیم؟ این هم حرف آخر من است: من حاضر نیستم با نگرفتن عروسی برای دخترم، یک عمر فحش و فضیحت مردم را برای خودم بخرم!

### (۱)



نه آقا جان! درست است که من رییس صنفم و توی بازار برو و بیایی برای خودم دارم اما دلیل نمی‌شود شما توقعات را برای عروسی دخترتان بالا ببرید. پسر من که از پسر احمدی نژاد بالاتر نیست! وقتی رییس‌جمهور مملکت با میوه و شیرینی پسرش را داماد می‌کند و همه چیز را ساده می‌گیرد، ما که دیگر عددی نیستیم. اصلاً مگر شما مسلمان نیستید؟ با خرچی که دارید برای این عروسی می‌تراشید، می‌شود چند تا جوان را به خانه بخت فرستاد. این هم حرف آخر من است: من حاضر نیستم با گرفتن عروسی آن چنانی برای پسر، یک عمر فحش و فضیحت مردم را برای خودم بخرم!



# راستی و راستگاری



در مباحثی که امروزه در علوم رفتاری و روان‌شناختی در زمینه اصلاح و تغییر رفتار مطرح است بر این نکته فراوان تأکید می‌شود که ایجاد رفتار مطلوب، مبتنی بر اصل اکتساب است. ۱. بدین معنی که فرد از مشاهده‌ی رفتار دیگران آن عمل را می‌آموزد. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: با رفتارهای خود و نه با گفتارشان راهنمای مردم به خوبی‌ها باشید.<sup>۲</sup>

با یک نگاه به رفتارهای اخلاقی و غیراخلاقی، تمیز این نکته بر ما چندان دشوار نخواهد بود که هنگامی که راستی و صداقت، دستمایه و بنیان رفتارهای آدمی می‌شود، دیگر صفات اخلاقی نیز یک به یک جای خود را پیدا می‌کنند. به این مثال توجه کنید:

اگر نوجوانی از اختلال رفتاری پرخاشگری در رنج باشد به مربیان توصیه می‌شود که با فراهم کردن محیط آرام و برینگیختن تحریکات محیطی، وی را از درافتادن به پرخاش و ستیز بازدارند. اگر کودکی به لجبازی مبتلاست، با خونسردی و عدم مواجهه‌ی

رو در رو با وی، او را تنها گذارند تا تعارض خود را در تنهایی حل کند. اگر فردی به انزوا مبتلا شده است، با سپردن مسئولیت در جمع و تشویق موفقیت‌های وی، او را از این ترس موهوم، یعنی حضور در جمع، نجات دهند. اگر کودکی به ترس‌های طبیعی دچار است، با مکانیزم‌های مختلف حساسیت‌زدایی – که راه‌های آن در مباحث روان‌شناختی به صورت کاملاً تجربی و کارآمد بیان شده است – به رفع این اختلال در وی مبادرت کنند.

اکنون می‌گوییم اگر همه‌ی اختلالات ذکر شده: پرخاشگری، انزوا، ترس و ... به مجموعه‌ی کلی‌تری از یک اختلال روانی بنام اضطراب تحویل شوند، به جای آن که خود را درگیر و معطل اصلاح جزء جزء اختلالات یاد شده کنیم، به رفع اضطراب از فرد می‌پردازیم. اضطراب، مادر بسیاری از اختلالات رفتاری و روانی است که گاه نابه‌هنجار جلوه‌گر می‌شود. حال اگر بدین نکته توجه داشته باشیم که منشأ همه‌ی این اجزاء اختلالی در رفتار، در اختلال کلی‌تری است به نام اضطراب، بدیهی است که مستقیماً به اضطراب‌زدایی وی اقدام می‌کنیم. در اینجا می‌توان گفت به جای آن که به رفع صفات اختلالی به صورت جزء جزء مبادرت کرده باشیم به اصلاح و تربیت موصوف پرداخته‌ایم و ریشه‌ی مشکل را از بن برکنده‌ایم.

در روایات ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام جای‌جای به دو گناه و ردیلت اخلاقی اشاره شده که از آنها به عنوان کلید همه‌ی دیگر ردائیل یاد شده است: دروغ و شراب‌خواری؛ که یکی راه دل را می‌بندد و دیگری طریق عقل را مسدود می‌کند. امام محمدباقر علیه‌السلام می‌فرماید: خداوند تعالی برای بدی‌ها قفل‌هایی نهاده است که کلید همه‌ی آنها در دروغ‌گویی و شراب‌خواری نهفته است و دروغ بدتر از شراب است. ۳. البته در پاره‌ای روایات به کلیدهای دیگری همچون خب دنیا به عنوان مادر همه‌ی گناهان اشاره و یا از نماز به عنوان دژ مستحکم در برابر شیطان یاد شده و نیز از تواضع و حلم و نرم‌خویی به عنوان مادر همه‌ی اخلاق پسندیده نام برده شده است.

در مقایسه با مثال پیشین، همانگونه که اختلالی به نام اضطراب منشأ بسیاری دیگر از اختلالات است، ناهنجاری اخلاقی دروغ و عادت ناپسند و گناه‌آلود شراب‌خواری مادر دیگر گناهان و ردائیل اخلاقی قلمداد گردیده است. شاید رمز آنهمه تأکید در دستورات اخلاقی دینی ما بر راستگویی و صداقت و پرهیز از دروغ و دورویی از آن روی باشد که فرد راستگو و بی‌ریا بر پایه‌ی کرامت نفس زندگی می‌کند و خویشتن را به ناراستی و بی‌هویتی نمی‌آلاید. در این صورت گفتار و رفتار چنین فردی، به عنوان شخصیتی مقبول می‌تواند الگوی متربی قرار گیرد.

براساس پاره‌ای پژوهش‌ها در زمینه‌ی همانندسازی نوجوانان با والدین و نیز عوامل مقبولیت، چهار صفت در والدین به ترتیب اهمیت توسط فرزندان فهرست شده است: راستگویی و صداقت، عمل به قول و وعده، محرمیت و صمیمیت، قاطعیت در ارتباط.

با توجه به نتایج جالب این تحقیقات، می‌بینیم که صفت صداقت و راستگویی،

مقدم بر دیگر صفات ترجیحی فرزندان ذکر شده و نشانگر آن است که شالوده‌ی کرامت نفس در کودکان و نوجوانان برخورد صداقت‌آمیز با ایشان و نیز تجلی شخصیتی صادق و راستگو در جنبه‌های مختلف زندگی است. همچنین پای‌بندی به قول و وعده‌هایی که به عنوان عهد و پیمان با فرزندان بسته می‌شود وجهی دیگری از صداقت و راستگویی را دربردارد.

تجربه‌های بی‌شمار بیانگر آن است که فرزندان در سنین ۱۲ تا ۱۷ و ۱۸ سالگی بیش از آن که زیاده‌خواه و بلندپرواز باشند، طالب محرمیت، صمیمیت و رفاقت از سوی والدین خویش‌اند. نزدیکی عاطفی، تبادل پر حجم کلمات و صمیمیت و رفاقت جز در سایه‌ی شخصیتی بی‌ریا، صادق و یکرنگ عملی نیست و بچه‌های ما از ما جز این نمی‌خواهند.

پی‌نویس‌ها:

۱- نظریه‌ی یادگیری اجتماعی، آلبرت باندورا، ۱۹۷۶

۲- بحار، ج ۵، ص ۱۹۸

۳- میزان الحکمة، ۱۷۱۰۹

اشاره:

(سیاستمداران جوان) عنوان کتابی است در برگزیده پندین گفتگو با سیاستمدارانی که در دوران جوانی وارد سیاست شده‌اند. هرچند اینک دوران میان‌سالی یا پیری را پشت سر می‌گذارند، اما مطالعه فاطرات آنان برای جوانانی که با این پهره‌ها آشنایی دارند یا نامی از آنها شنیده‌اند، شاید فاطره‌انگیز باشد.

این کتاب توسط آقای علیرضا صلواتی تدوین شده و در سال ۱۳۸۶ توسط انتشارات موسسه اطلاعات وارد بازار نشر شده است.

در هر شماره گفتگویی از این کتاب انتقاب و با تغییراتی به دستداران جوان مجله تقدیم می‌شود. امید که مورد توجه قرار گیرد.

## \* چرا با رژیم مبارزه می‌کردید؟

\*\* چون جوانها را می‌کشت. رژیم شدیداً پلیسی بود. اختناق شدید بود به گونه‌ای همه فکر می‌کردند اطرافیانشان ساواکی هستند. تمام فکر و ذکرم این بود که رژیم شاه را براندازیم و رژیم خوبی بیاوریم که آزادخواه باشد. حالا چه رژیمی باشد، اصلاً مهم نبود. درهر تظاهراتی هم شرکت می‌کردیم. هم مارکسیست‌ها، هم ملی‌ها و هم مسلمانها. خود من در یک فاصله کاملاً بی‌اعتقاد بودم. نه دین سنتی مادر و مادربزرگم را قبول داشتم نه هیچ چیز دیگر.

## \* چگونه به این نتیجه رسیدید؟

\*\* آن دین رانمی‌پسندیدم. به نظر من نمی‌توانست براندازی کند. مسأله من این بود. به این نتیجه رسیده بودم که با اعتقادات خانواده‌ام کاری نمی‌توان پیش برد. پس با یک افکار شدیداً ضد رژیم شاه وارد دانشگاه شدم. یک دانشجوی بسیار تند و بسیار مدرن. درهمه مجالس شرکت می‌کردم. بالتبع سروگزارم به حسینیه ارشاد هم افتاد. همه جا می‌رفتم اینجا هم رفتم. کاملاً عادی. در حسینیه ارشاد دکتر شریعتی را شناختم و در دانشگاه شهید بهشتی آقای مطهری را. برای من محمدعلی سپانلو و حمید مصدق و مصطفی رحیمی و جلال‌آل احمد، همه یکسان بودند. یک دانشجوی که درهای ذهنش باز بود تا همه وارد شوند.

من همان اندازه که مارکسیسم و اگزیستانسیالیسم می‌خواندم، اسلام هم خواندم. دنبال حقیقت و زیبایی بودم. هر جا که باشد. تمام آثار سارتر، مارکس و روشنفکران ایرانی و فروغ فرخزاد و محمد حقوقی را می‌خواندم. اولین روزنامه‌نگاری خودم را با احمدشاملو انجام دادم. مجله توشه که شاملو سردبیرش بود. روزی در راه تابلوی نشریه‌اش را دیدم. می‌دانستم که نشریه روشنفکری است. یک مقاله نقد نوشتم و رفتم آنجا. دو ساعتی پشت در اتاق سردبیری که هنوز ندیده بودمش و تنها به خاطر مبارز بودنش دوستش می‌داشتم، نشستم. تا راه دادند. وقتی داخل اتاق شدم، باز هم سرش را از روی کاغذ بلند نکرد و گفت: دختر، چه کار داری؟ گفتم: یک نقد آورده‌ام. مطلب را دادم و نشستم. بالاخره خواند و یک مرتبه قیافه‌اش عوض شد. گفت: دختر، اینها را خودت نوشته‌ای؟ گفتم: بله آقا. اینکه چیزی نیست، بهتر از این هم بلدم. تحویل گرفت و گفت: بارک الله. باز هم بنویس و بیاور. همه را چاپ می‌کنیم. دوتا مقاله دیگر دادم تا اینکه «توشه» توسط رژیم شاه بسته شد و بعد از آن گذرم به حسینیه ارشاد افتاد. کلاسهای دکتر شریعتی. به همراه همسرم شدیم شاگرد خصوصی دکتر. در حقیقت اصحاب نزدیک او. دیگران هم بودند محمدعلی نجفی کارگردان محبوبه متحدین آلاپوش و... حرف او را می‌پسندیدیم چون برایمان جالب بود. حالا این نکته را می‌گویم که در فاصله تعطیلی توشه و رفتن به حسینیه ارشاد پویایی مطالعاتی من شدت گرفت. روزی که مشغول مرتب کردن کتابخانه خواهرم بودم دو تا جزوه دیدم که ترجمه سیدحسین نصر به نام هنر اسلامی. من هیچ تابویی نداشتم. چه هنر کمونیستی و چه اسلامی همه را می‌خواندم. تا آن را خواندم

## سیاستمداران جوان



## زهرا رهنورد

خیلی خوشم آمد. همانجا در کتابخانه نشستم و تا ظهر اینها را تمام کردم. می‌خواهم این را بگویم که اولین آشنایی جدی من برای یک اعتقاد اصولی با هنر شروع شد. حتی برادر من که فیزیکی‌دان بود، هرگز نتوانست مثل من به الای‌های اسلام پی‌ببرد، اگرچه فیزیکی‌دانها بهتر از دیگران می‌توانند، لیکن زور هنر خیلی عجیب بود. آن کتاب از هر زمانی شیرین‌تر و از هر منظره‌ای زیباتر بود. آن آدم بی‌شکل از لحاظ اعتقادی، با هنر معتقد شد. وقتی که دیدم هنر اسلام این است، پس خود اسلام خیلی بالاتر است. ما همیشه گلدسته و گنبد می‌دیدیم، حقیقتش خوشم نمی‌آمد، می‌گفتم اگر من آرشیکت بودم تمام این گنبدها را خراب می‌کردم و به جایش چیز دیگری می‌ساختم. اما آن کتاب تمام آن رازها را باز کرده بود. گنبدها و خطها و معماری اسلامی و اسلیمی. امروز هم خیلی علاقه ندارم ولی آن روز بدم می‌آمد.

## \* امروز دیگر قصد تخریبش را ندارید!

\*\* نه. من از آنها الهام می‌گیرم ولی به فرمش پایبند نیستم. کپی نمی‌کنم. ما آن روز رمز گلدسته و گنبد را نمی‌دانستیم. هر روز هم در مدتی که اصفهان بودم نگاهشان می‌کردم ولی برایم جاذبه نداشت. جاذبه از آن کتابها شروع شد. با روحی تشنه وارد حسینیه ارشاد شدم. سخنان شریعتی و مطهری وارد خون من می‌شد. آنها را می‌خوردم. بیش از شنیدن بود و همه آنها دست به دست هم داد تا امروز یک مسلمان نوگرا باشم.

## \* به نظر شما جوانی کردن یعنی چه؟

\*\* جوانی کردن یعنی شاد بودن، نوآور بودن، خلاق بودن، مبتکر بودن، آزاد بودن. به نظر من هیچکدام از اینها خط قرمز نیست.

## \* با این حساب فکر می‌کنم شما خیلی جوانی کردید!

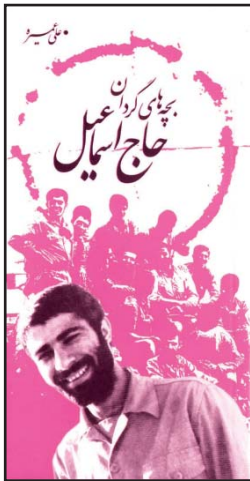
\*\* [می‌خندد]. خیلی زیاد. خوشبختانه هر جور که دلم خواسته زندگی کرده‌ام. مادرم این قدر معتقد بود که می‌گفت: من در لجن، گل می‌اندازم باید گل بیرون بیاید. ما همه‌مان آزاد بودیم و در آن آزادی خطا نکردیم. شاد بودیم. گردش و باغ و سینما و نمایشگاه می‌رفتیم، هر چیز که دلمان می‌خواست می‌پوشیدیم، هر چیز که می‌خواستیم می‌خواندیم و خدا لطف کرد که همه ما را در خدمت اسلام قرارداد. نمی‌توان باور کرد! بطور می‌شود با آن همه آزادی، ما این لباس را انتخاب کنیم. من و خواهرام حجاب را انتخاب کردیم. ما جوانی کردیم. شب شعر می‌رفتیم، موسیقی گوش می‌دادیم. تناثر می‌رفتیم. آزاد بودیم. اما تربیت خانوادگی ما این آزادی را تفسیر کرده بود. من حتی آن موقع که اعتقادات دینی نداشتم، توجیه داشتم. در آن لباس سنتی و چادر، مانند شلوار می‌کردیم، چیزهای خوبی نمی‌دیدم. البته فکر درستی نبود که من داشتم، ولی در آن مقطع از این شکل بدم می‌آمد، محتوا هم نداشت. من از حسینیه هم بدم می‌آمد. اما خوب ما را می‌بردند. خانواده‌ها در همه برنامه‌ها ما را می‌بردند. حتی مراسم احیاء در ماه رمضان.



## معرفی کتاب

ناشران، مترجمان و نویسندگان گرامی جهت معرفی آثارشان می‌توانند ۲ نسخه از کتاب خود را جهت معرفی به دفتر مجله ارسال نمایند.

### بچه‌های گردان حاج اسماعیل



گردآورنده: علی عمیره  
نوبت چاپ، زمستان ۱۳۸۶  
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه  
ناشر، نشر مجنون  
قیمت: ۸۰۰ تومان

کتاب حاضر که یاد و خاطره شهدای گردان کربلا - لشکر ۷ ولی عصر «عج» را زنده می‌کند، در سه بخش با موضوع خاطرات، قطعه‌های ادبی و تصاویر ماندگار به رشته تحریر درآمده است. نگارنده پس از جنگ تفنگ را بر زمین گذاشته و قلم را برداشته است تا بگوید که بر او و برخی دوستانش (که بسیاری از آنها به آسمان سفر کردند) در گوشه‌ای از این زمان هشت ساله و زمین جبهه‌ها چه گذشت و واگویی‌هایشان چه بوده است.



### \* تصویر شما چه بود؟

\* خوشم نمی‌آمد. تا موقعی که نگاه نوآورانه، مبارزاتی و عرفانی به دین پیدا نکردم، از آن دین سنتی بیزار بودم. به زیبایی‌ها، پاکی و عدالت و نسان دوستی اعتقاد داشتم. یادگرفته بودم ولی دین سنتی نداشتم. یعنی درمقطعی که کسانی دین سنتی داشتند، من اصلاً دین نداشتم. به نظر من نگاه اسلام در کشور ما خوب انجام نشده، انقلاب اسلامی بسیار بزرگ بود، بسیار شوکه‌مند بود ولی متأسفانه نگاه به دین، به جوانی و به معاصر بودن بسیار عقب افتاده است. جوانان ما درک نشده‌اند. قلب پاک اینان، خلایقیت ایشان بی‌نظیر است. هرگاه که با جوانان مشورت می‌کنم همیشه کارم بهتری شود. بارها متوجه شده‌ام. وقتی جوان قدم در عرصه مشارکت درکاری می‌گذارد می‌بینم که آن کارها خیلی بهتری شود. این را لمس کرده‌ام. سرشار از پاکی و عدالت خلایقیت و ما این فرصت را برای بچه‌هایمان ایجاد نکرده‌ایم.

### \* و راهکارش؟

\* باورکنیم نسل جوان را. باور کنیم که از ما بسیار پاک‌تر، بسیار خلاق‌تر، بسیار شریف‌تر هستند و شرایطی ایجاد کنیم تا به این پتانسیل بالایشان پاسخ داده شود. من مطمئنم اگر شرایط را ایجاد کنیم در کناره‌های بالای ایرانیان، کشور ما موفق‌ترین کشورها خواهد شد، یکی اینکه نگاه به اسلام و دین نوآورانه‌تر شود. مقوله آزادی‌ها را به‌طور جدی باور کنیم. باور کنیم که اینها پیشوای ما هستند.

### \* و نمره‌ای که به خودتان می‌دهید؟

\* صفر.

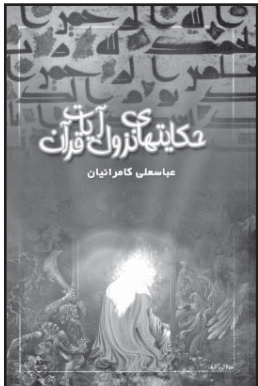
### \* و نمره به جوانی‌تان؟

\* همیشه نمره خوبی به خودم نمی‌دهم ولی جوانی خوبی داشتم. از اینکه آزادانه به اسلام روی آوردم، خیلی خوشحالم و زیباترین را پیدا کرده‌ام. همیشه به بچه‌ها می‌گویم، بچه‌ها شما هر چیز که دلتان می‌خواهد بخوانید، هر چی که دلتان می‌خواهد ببوشید. هر نشریه‌ای که می‌خواهید چاپ کنید. آزاد باشید ولی خودتان انتخاب کنید. من مطمئنم در این پروسه شما رشد می‌کنید چون خودم در این پروسه رشد کرده‌ام. ولی به‌طور جدی متقدم اگر در کنار این خط قرمزهایی که داریم، امکان بروز همه افکار و اندیشه‌ها را فراهم کنیم، قطعاً بهترین انتخاب خواهد شد. آن موقع اسلام بهترین انتخاب خواهد شد.

### \* استدلال عده‌ای این است که ممکن است ذهن یک جوان آسیب‌پذیر باشد.

\* من گفتم همه فکرها را بخواند نه برخی از آنها را. نگفتم بخشی از دین‌ها را. چه عیبی دارد تلویزیون ما شبکه اندیشه تأسیس کند و همه اندیشه‌ها را از مارکسیسم و پست مدرنیسم و اگزیستانسیالیسم را بگوید. اسلام را هم بگوید. این قطعاً بهتر از این است که فقط اسلام را تدریس کند. دقیقاً همین کاری که شهید مطهری می‌کرد. ما مهوت سخنان ایشان می‌شدیم. مگر زبان شریعتی جز این بود؟ خود به خود زیباترین انتخاب را می‌کردیم و انتخاب کردیم. دقیقاً بر همین مناسبت که از انتخاب خود پشیمان نیستیم. چون آزادانه انتخاب کردیم و اسلام را به جان و دل پذیرفتیم.

### حکایتهای نزول آیات قرآن

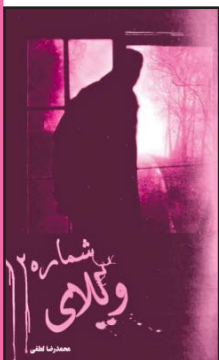


نویسنده: عباسعلی کامرانیان  
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه  
ناشر: نشر مجنون  
نوبت چاپ: اول ۱۳۸۶  
قیمت: ۱۵۰۰۰ ریال

کتاب حاضر آیات و حکایت‌های قرآن را به زبان ساده بیان نموده که نزول این آیات کریمه موجب خیر و برکت فراوان بوده است. اکنون نیز که همان حوادث از سوی دشمنان اسلام و منافقان به نحو دیگری تکرار می‌شود، توجه به شأن نزول این آیات و اقبال به آیات می‌تواند برای مومنین بسیار مفید و راه‌گشا و روحیه‌دهنده و عبرت‌آموز باشد.

### ویلاي شماره ۱۲

نویسنده: ممدرضا لطفی  
نوبت چاپ: اول ۱۳۸۶  
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه  
ناشر: شوکا  
قیمت: ۳۲۰۰ تومان



نویسندهٔ رمان که خود جزو همکاران مطبوعاتی است و در زمینه نقدهای سینمایی هم قلم می‌زند، از دوران کودکی عشق و علاقه‌ای شدید به داستان شیطانی و ارواح خبیثه و مسائل ماوراءالطبیعه داشته است و با و لعل آن را گوش می‌کرده و حتی در ذهن خود تصویرسازی می‌نموده است. بعدها که ابزار کارش قلم و کاغذ شد و در مطبوعات شروع به کار کرد، قسمتی از داستان نوشتن‌هایش را به این موضوعات اختصاص داد و کتاب حاضر را نه یافته‌های صرف فکر یک انسان است و نه واقعیت محض، بلکه تلفیقی است از این دو که از یک ماجرای واقعی الهام گرفته شده و برای جذابیت داستان عناصر دراماتیک را هم به قصه اضافه کرده و به رشتهٔ تحریر در آورده است.



# جوانان‌ها بجنبند دنیا با سرعت پیش می‌رود

دستگاه ثبت نمرات وسیله‌ای است تمام  
دیجیتال که جایگزین دفتر ثبت نمرات  
در کلاس‌های مدارس می‌گردد

### اشاره:

دومین جشنواره سراسری «ما می‌توانیم» در تاریخ ۸۶/۱۰/۵ در فرهنگسرای بهمن برگزار شد و آثار ابتکاری و فلاقانه جوانان و نوجوانان در عرصه‌های علمی و پژوهشی برگزیدگان مورد تقدیر قرار گرفت. این جشنواره بر خلاف اولین جشنواره، مفتض شهر مرکزی نبود و هم‌ه‌ی جوانان و نوجوانان سراسر کشور می‌توانستند مضموری و غیرمضموری در این جشنواره شرکت کنند. در زمینه الکترونیک آقای «میلاد عبدالکریمی» با اختراع دستگاه «ثبت هوشمند نمرات دانش‌آموزان» رتبه برتر جشنواره را کسب کردند؛ گفتگویی کوتاه با ایشان انجام دادیم که با هم می‌فوانیم:

- خودتان را معرفی بفرمایید.  
میلاد عبدالکریمی هستم متولد ۱۳۷۰، در یکی از محلات قدیم و محروم تهران - ابوذر یا فلاح سابق - متولد شدم. سال سوم هنرستان فنی و حرفه‌ای رشته الکترونیک با معدل ۱۵، در حال تحصیل هستم. یک خواهر دارم و پدر و مادرم دیپلمه هستند.

\* در مورد دستگاه ثبت هوشمند نمرات دانش‌آموزان توضیح دهید؟  
سامانه هوشمند ثبت نمرات وسیله‌ای است تمام دیجیتالی که جایگزین دفتر ثبت نمرات در مدارس می‌گردد. این سامانه اجازه‌ی کنترل و تبادلات همه‌جانبه را به مربیان و مدیران و اولیاء می‌دهد. این سامانه با توجه به عدم نیاز به کامپیوتر، صرفه‌جویی اقتصادی بالایی در مدارس ایجاد می‌کند.

\* ویژگی و کارآیی دستگاه مورد نظر چیست؟  
این دستگاه هم ارزان است و هم تحولی نو در عرصه‌ی ثبت اطلاعات و ارتقای مدیریت است.

\* از برگزاری جشنواره چطور با خبر شدید و آیا سال قبل در جشنواره شرکت داشتید؟

از طریق معاونت فنی هنرستان و تابلوهای تبلیغاتی از وجود چنین جشنواره‌ای با خبر شدم. سال قبل هم در این جشنواره شرکت داشتم و رتبه‌ی منطقه‌ای را به دست آوردم.

\* سطح علمی جشنواره را چگونه ارزیابی می‌کنید؟  
سطح علمی نسبتاً خوب بود ولی در داوری عدالت علمی حاکم نبود.  
\* طرح شما در آموزش و پرورش به کار گرفته شده است؟  
خیر، متأسفانه با عدم همکاری مسوولین آموزش و پرورش مواجه شدم.  
\* طرح دیگری هم در دست اجرا دارید؟  
بله، دو طرح جدید در حال ثبت و چند طرح در حال بررسی و تحقیق دارم.  
\* از قابلیت‌هایتان که دوست دارید شکوفا شوند، بگویید.  
علاقه‌مند هستم، با یکی از مراکز علمی و تحقیقاتی در زمینه برق و الکترونیک و کامپیوتر مستقیماً همکاری نزدیک و مستمر داشته باشم.

\* برای آینده چه تصمیمی گرفته‌اید؟  
هدف بعدی‌ام ورود به یکی از دانشگاه‌های خوب کشور و تشکیل یک مرکز علمی و تحقیقی برای نوجوانان و جوانان منطقه خودم است.

\* چقدر به مَد اهمیت می‌دهید؟  
مَد عنصر مهمی در زندگی است اما یک عنصر لازم نیست. من هم اهمیت چندانی به مَد نمی‌دهم.

\* فعالیت‌های فوق برنامه دارید؟  
بله، در زمینه علمی و تحقیقاتی در رشته خودم فعالیت دارم و همینطور در زمینه بسج نیز فعالیت می‌کنم.

\* در جشنواره دیگری هم شرکت داشته‌اید؟  
بله، در اولین جشنواره «ما می‌توانیم» مدال کسب کردم و نفر برتر شناخته شدم، در جشنواره‌ای که از سوی دانشگاه شریف برگزار شد نیز شرکت کردم و مقام به دست آوردم.

\* چه صحبتی با نوجوانان و جوانان دارید؟  
از آنها می‌خواهم که بیشتر تلاش کنند و بجنبند زیرا خیلی دیر شده، دنیا با سرعت در حال پیشرفت است و شرایط بسیار آماده است. فرصت‌ها را از دست ندهیم.





## وبلاگ ترانه علیدوستی

ترانه علیدوستی، بازیگر فوب تاتر و سینما و بلاگی به نام «فنده و فراموشی» دارد. دفتر دوست داشتنی سینمای ایران، در این وبلاگ ثابت کرده که دست به قلمش هم فوب است. او مطلب زیر را در روز ۲۸ فروردین ۸۷ نوشته:

## قهرمان

روی فرش پتو انداخته بودیم. سه تایی دراز به دراز افتاده بودیم رو به تلویزیون، پاهامان را هم، کنار هم گذاشته بودیم بالا روی میز زیرش. فیلم عاشقانه نگاه می کردیم. یک دیس ته چین مرغ خورده بودیم و تا پلکهامان می خواست بیفتند روی هم، وول خوردن دوست شماره یک چرتمان را پاره می کرد. ده روزی می شد که چشمش را لیزیک کرده و قرنیهاش غافلگیر شده بود و بهش گفته بودند مدتی طول می کشد تا خودش را وفق دهد. یک روز تار می دید، یک روز نمی دید، یک روز دور اشیا سایه می دید و یک روز هر چیزی را دو تا می دید. حالا هم هی جابه جا می شد تا زاویه دید بهتری پیدا کند. یک بار هم قطره ریخت توی چشمش. من و دوست شماره دو هم غرق در دنیای قشنگ آرتیسته شده بودیم، با موانع و ناملازمات حسرت برانگیز زندگیش.

آرتیسته چشمهایش قشنگ بود و خنده اش قشنگ تر. حرف های بامزه می زد. عشقش زیاد بود. دلش که می شکست و اخم می کرد دوست داشتنی تر هم می شد. گریه اش که دیگر هیچ. قوی بود. تلاش می کرد. و با این که خوب می دانستیم سرانجام خوبی در انتظارش است، شکست که می خورد نگرانش می شدیم و آخرش که قهرمانانه بر مشکلات پیروز شد کیف کردیم. فیلم که تمام شد به هم نگاه کردیم و آه از نهاد دخترانه مان برآمد. دوست شماره دو چای ریخت و وقتی برگشت، فیلم دیگری از همان آرتیسته را گذاشتیم توی دستگاه. بلند بلند بهش می گفتیم الان این را بگو... خاک بر سرت!... الهی بپریم... آخی... الان برو دنبالش... نامه روی میز را بخوان!... احق، اینوری رفت... به ناخن های لاک زده دوست شماره دو نگاه می کردم و شست پایش که ناخودآگاه وقتی هیجان زده می شد جم می خورد. از آن بعد از ظهرهای ابری تاریک بود و کتری روی شعله گاز صدا می داد و دلم گرفته بود. هوس «هی اند» کرده بودم، هی اند واقعی. دلم می خواست در آپارتمان دوستم ناگهان با صدای بلند باز شود و آرتیسته که زیر باران تا اینجا دویده بود با موهای آب چکان ببرد تو، نفس نفس زنان بگوید: منو ببخش. دلم می خواست بعد از سالها انتظار و تنهایی، در حال شخم زدن مزرعه ای، ناگهان بینم کسی که مدت ها بود فکر می کردم کشته شده دارد از دور می آید. دلم می خواست آدم بدی که حقم را خورده

بود به سزای اعمالش برسد. دلم می خواست بروم روی پشت بام و خودم را پرت کنم پایین، اما در آخرین لحظه آرتیسته مچ دستم را بگیرد، توی چشمهایم نگاه کند و بگوید: تو بیری، من هم می برم. دوست داشتم خودم را ببندازم جلوی گلوله ای که به سمت محبوبم شلیک شده. دوست داشتم صبح روز بعد از جنگ و خونریزی، آفتاب که می زند نوزاد تازه به دنیا آمده ام لیختند بزند، طلسمی بشکنند، حق بر باطل پیروز شود، قهرمانی... معجزه ای... اتفاق خوبی بیفتد که تا این لحظه قرار نبوده بیفتد. «اینوا خوابش برد.»

دوست شماره دو بود که با همان پای لاک زده اش لگدی به کمرم زد. فیلم دوم تمام شده بود. مجبورم کردند این بار من جای بریزم. بلند شدم و کتری را از نو پر کردم و رفتم دم پنجره کوچک آشپزخانه. ترافیک سنگین بود و توی بزرگراه ماشین ها چسبیده بودند به هم. رگبار زده بود. افسر بیچاره ای، مثل لکه سفید ریزی لای ماشین ها کم و پیدا می شد. مردم توی هم گیر کرده بودند و بوق می زدند و معلوم بود هر ماشینی، یک کیسول ناسازی فشرده شده است.

«چه بارونی گرفت.»

«بهاره دیگه... الان قطع می شه.»

شماره یک و شماره دو آمده بودند ایستاده بودند پشت سرم. شماره دو گفت: «ا. برفه انگار.»

گفتم: «نه بابا. به نظرت می آد.»

شماره یک گفت: «کو؟»

«اوناهاش... برفه به خدا.»

گفتم: «پس باد زده، داره از رو کوه می آد.»

شماره دو گفت: «می گه به نظرت می آد! اونجارو ببین.»

شماره یک گفت: «کجارو نگا کنم؟»

«وا. چه می دونم؟ بیلورد سیاهه رو ببین. جلوش دونه ها سفیدن.»

«می بینم.»

گفتم: «شاید تگرگه. هوا گرمه آخه.»

دوست شماره یک گفت: «باورم نمی شه.»

دوست شماره دو گفت: «آره. احتمالاً تگرگه. سوخت این کتری.»

دوست شماره یک گفت: «دارم می بینم.»

برگشت نگاهم کرد: «دارم می بینم. باورم نمی شه... به خدا دارم دونه هاشو می بینم!» پرید بغلم. غش غش خندید. دوست شماره دو رفت سراغ استکان ها. غرغر کرد و قوری را برداشت.

دوست شماره یک دوباره رو کرد به پنجره. موهای نرمش را برد پشت گوشهاش، گفت: «افسره رو می بینی؟»

گفتم: «بعله.»

دستش را کرد توی کیفش تا باز آن دوربین کدایی را بیورد بیرون. اما یادش رفت دنبال چه می گردد. کیف را گذاشت زمین. استکان چایش را دادم دستش. توی چشمهاش آرتیست سفید پوشی، زیر باران بین ماشین ها می دوید.

www.spotlight.blogfa.com

## درسی از تاریخ

در سال ۱۹۰۸

\* «جان ویلکس بوث» که لینکلن را به قتل رساند، متولد سال ۱۸۳۹ بود و

«لی هاروی اسوالد» که به زندگی کندی پایان داد، متولد ۱۹۲۹

\* هر دو قاتل اسمی سه بخشی داشتند و هر اسم

از ۱۵ حرف تشکیل شده بود!

\* لینکلن در تاتری به نام «فورد» به قتل رسید

و کندی در اتومبیلی به نام «لینکلن»، ساخته شده در

کارخانه فورد!

\* لینکلن در یک تاتر کشته شد و قاتلش پس از

فرار، خود را در انباری مخفی کرد. کندی از انباری

هدف فرار گرفت و قاتلش پس از فرار در یک تاتر

پنهان شد!

\* «بوث» و «اسوالد» هر دو پیش از آغاز

محاکمه شان به قتل رسیدند.

\* و بالاخره این که لینکلن، یک هفته پیش از مرگ خود، در شهر «مونرو» در

«مریلند» به سر می برد و کندی اوقات خود را با هنرپیشه ای به نام «مریلین مونرو»

می گذراند!

www.tasnim.blogfa.com

شاید این درسی از تاریخ باشد اما هنوز هیچ معلم تاریخی پیدا نشده که به این موضوع فکر کرده و یا - اگر هم فکر کرده - برایش توضیحی منطقی پیدا کرده باشد. به هرحال، از عجایب تاریخی، وجود تشابهی است که اخیراً دست اندرکاران و کارشناسان امور، بین زندگی و مرگ دو رئیس جمهور سابق آمریکا، یعنی «آبراهام لینکلن» و «جان اف کندی» پیدا کرده و برآن انگشت گذاشته اند. البته شاید هیچ معنا و مفهومی نداشته باشد و شاید هم - بسته به دید خواننده - معنایی در پس آن وجود دارد که باید پیدا کرد به هرحال توجه به این وجوه تشابه، خالی از لطف هم نیست:

\* آبراهام لینکلن در سال ۱۸۴۶ به کنگره راه یافت و جان اف کندی در سال ۱۹۴۶

\* لینکلن در سال ۱۸۶۰ به ریاست جمهوری انتخاب شد و کندی در سال ۱۹۶۰

\* هر دو رئیس جمهور به خصوص بر حقوق مدنی تأکید داشته اند.

\* هر دو رئیس جمهور پس از ورود به کاخ سفید، فرزندی را از دست دادند.

\* هر دو رئیس جمهور در یک روز جمعه و به ضرب گلوله ای که به سرشان اصابت کرد، کشته شدند!

\* منشی لینکلن، «کندی» نام داشت و منشی کندی، «لینکلن»!

\* هر دو به دست فردی از اهالی جنوب آمریکا کشته شدند.

\* هر دو جانشینی به نام «جانسون» داشتند: «آندرو جانسون» که جانشین لینکلن شد، در سال ۱۸۰۸ به دنیا آمده بود و «لیندون جانسون» که برجای کندی نشست،



# استخ دام!



ساعت کاری کم و حقوق زیادی دارد، از ساعت ده صبح می‌رود تا چهار بعدازظهر و ماهی چهارصد هزار تومان می‌گیرد. می‌گوید آقای وکیل، آدم درستی نیست و از ای حقوقی که می‌دهد توقعات دیگری هم از من دارد...

«نیکی» می‌پرد وسط حرف او: «دوست من روانشناسی کودکان استثنایی خوانده، وقتی برای کارآموزی رفته بود، یکی از پزشکان به بهانه آموزش چگونگی گرفتن دست بچه‌های معلول، دست دوستم را می‌گرفته... اذیتش می‌کرده... بعد از یک ماه هم گفتند از شما شش نفر فقط دوتایان را می‌خواهیم و چهار نفر دیگر را رد کردند.»

به یاد اوقاتی می‌افتم که از سر تفنن، اما با حساسیت و دقت زیاد، آگهی‌های استخدام روزنامه‌ها را می‌خوانم و هر بار با درخواست‌هایی از این قبیل مواجه می‌شوم: «استخدام منشی خانم با روابط عمومی قوی و آراسته!» بی‌تردید هرکس خودش به خوبی می‌داند که در محل کار و اجتماع باید آراسته ظاهر شود اما وقتی به این نکته در آگهی استخدام، با تاکید اشاره می‌شود و هم‌مدف «روابط عمومی» قوی، قرار می‌گیرد، به نظر می‌رسد که منشی مربوطه باید از آراستگی خود، جهت تقویت ارتباط با مشتریان - و چه بسا مدیر - سود جوید! شاید بعضی‌ها خوشحالت‌تر می‌شدند اگر اجازه داشتند منظور صریح خود از آراستگی را در آگهی‌شان توضیح بدهند!

یکی از خوانندگان مجله، طی نامه‌ای برای من نوشته بود: «به عنوان یک دختر، در این مدت که دنبال کار می‌گشتم، نمی‌دانم چه چیزهایی دیدم! رئیس یکی از شرکت‌ها با وقاحت به من گفت: من قبلاً کارمندی داشتم که وقت ناهار که می‌رفتم توی اتاق استراحت، اینجا را مثل خانه خودش می‌دانست و با لباس راحت می‌گشت. بین خانم، من یک هم‌چین آدم راحتی می‌خواهم که با من همراه باشد، حتی وقتی دارم مشروب می‌خورم. البته من زن و زندگی دارم!» نمی‌دانم چه فشاری به خودم آوردم که پیش او خودم را نیازم، اما وقتی آمدم بیرون، احساس می‌کردم دارم خفه می‌شوم و نفسم در نمی‌آید. آن روز آن قدر توی بغل مادرم گریه کردم که دیگر صدایم در نمی‌آمد...

به حرف‌های دوستانم در مورد دورانی که دنبال کار بودند، فکر می‌کنم و می‌بینم از این دست خاطرات، بینشان کم نیست. به این نتیجه می‌رسم که پسرها چقدر خوشبختند که هنگام استخدام، تنها به تخصص و توانایی آنها نگاه می‌کنند، چیزی که شاید خودشان قدرش را ندانند و حتی شاکمی هم باشند که چرا از این امتیاز برخوردار نیستند که بتوانند از استعدادهای بالقوه دیگرشان (!) برای شاغل شدن استفاده کنند!

## تولد فرزند، مرگ شغلی مادر

«مسأله تبعیض جنسیتی در محیط کار» در همه کشورهای مورد بحث است. «دبی داورتی» استاد کالج هنر و علوم دانشگاه میسوری کلمبیا در این مورد تحقیقاتی انجام داده و به این نتیجه رسیده است که اعمال قدرت، علت آزار جنسی در محل کار است، گرچه پاسخ دهندگان در این نظرسنجی - که متوسط سنیشان ۳۸ سال بود - هر کدام، تعاریف متفاوتی از قدرت و اعمال قدرت دارند.

مردان عقیده داشتند که قدرت، از اتوریته رسمی ناشی می‌گردد و اکثر افرادی که به آزار جنسی می‌پردازند، از رده‌های مدیریت و سرپرستی هستند، اما زمانی که پای همکاران هم رده در میان بود، علت آن را بیشتر یک «سوءتفاهم» می‌دانستند. زنان، برعکس، قدرت را امری پیچیده‌تر تلقی کرده و اتوریته رسمی را تنها یکی از ابعاد سلطه‌مردانه در محل‌های کار می‌دانستند. آنها عموماً تمام شاغلین سازمان را آزاردهندگان بالقوه می‌بینند و فکر می‌کنند قدرت، توسط هرکسی که تصور می‌کند قدرتمند است، قابل اعمال می‌باشد. ۱

دو جوان را در نظر بگیرید که به تازگی از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده‌اند، یکی دختر و دیگری پسر. آنها برای پیدا کردن کار وارد دریای خروشان اجتماع می‌شوند و از این طرف به آن طرف می‌روند، اما خیلی احتمال دارد که تجربیاتشان کاملاً یا یکدیگر متفاوت باشد. حتی اگر هر دو در یک رشته تحصیل کرده و تخصصی کاملاً مشابه داشته باشند، برخوردهای متفاوتی از سوی کارفرمایان را تجربه خواهند کرد. توانایی آنها در یک سطح است، پس آیا می‌توان گفت که هنوز، در محیط‌های کاری، نگاه جنسیتی وجود دارد؟ خط‌کشی میان زن و مرد برای استخدام، به نفع چه کسانی است؟ این خط‌کشی تا کجا از سوی مردان و تا کجا برای زنان قابل تحمل است؟

## منشی آراسته موجود است!

در پارک طالقانی با چند دختر جوان سر صحبت را باز می‌کنم. «لیلا»، ۲۳ ساله می‌گوید: «وقتی ما دخترها برای استخدام به شرکت‌ها مراجعه می‌کنیم، خیلی از آنها در درجه اول به ریخت و قیافه‌مان نگاه می‌کنند. یکی از دوستان من فقط به خاطر چهره‌اش در تست و مصاحبه یکی از همین شرکت‌ها قبول شد. حتی بعضی از خانمها با وجود این که متاهلند، در محل کار با مزاحمت همکاران مردشان مواجه می‌شوند و این نگاه جنسیتی، غیرقابل تحمل است.»

«فرشته» در ادامه حرف‌های دوستش می‌گوید: «در خیلی از شرکت‌های خصوصی، منشی حالت تبلیغاتی دارد، اگر شما به عنوان مراجع در نگاه اول با منشی فشن (!) و خوشگلی مواجه شوید، نتیجه می‌گیرید که مُند (!) شرکت بالاست! مدیر چنین شرکتی ترجیح می‌دهد کارمندانش خوش‌قیافه و شیک‌پوش باشند تا کلاس کار برود بالا! الان هر جا بروی برای استخدام، به قیافه‌ات نگاه می‌کنند. این، خیلی آزار دهنده است.»

«نیکی» دنباله صحبت را می‌گیرد: «بعضی از دخترها خودشان هم بدشان نمی‌آید که با استفاده از تیپ و قیافه، کار پیدا کنند. توی بعضی شرکت‌های خصوصی، پنج شش تا دختر را می‌بینی با سر و وضع آن‌چنانی که کار خاصی هم انجام نمی‌دهند. این جور محیط‌ها واقعا محیط‌های بدی هستند. پدر من ۱۵ سال سابقه کار در یک شرکت خصوصی را دارد، وقتی به او گفتم همان جا برای من هم کاری جور کند، گفت محیطش کثیف است!»

- «تو نرسیدی پس چرا خودش در آن محیط کثیف مانده؟!»  
- «او مجبور است خرج خانواده‌اش را بدهد. این روزها هم که کار پردرآمد کم گیر می‌آید، اما من مجبور نیستم هر کاری را انجام بدهم و در هر محیطی قرار بگیرم.»  
«الناز» آخر از همه نظر می‌دهد: «یکی از دوستان من منشی یک وکیل است. او



«سهراب.پ» برعکس، اصلاً با استخدام کارمند زن موافق نیست: «اگر هم موافقت کنم، فقط به توانایی و تخصص طرف نگاه کرده‌ام. متأسفانه در نمایشگاه‌های داخلی و خارجی مختلف، بارها این موضوع که از زنان فقط به عنوان ویتربینی برای جذاب کردن غرفه‌ها استفاده می‌شود، مرا رنج داده است. فلان خانم توی غرفه آخرین محصولات کامپیوتری، با یک من آرایش و فلان رنگ و مدل مو نشسته و وقتی یک سؤال ساده از او می‌پرسی، می‌گوید نمی‌دانم، باید از مدیر فروشمان پرسیم. کسی نیست بگوید پس تو اینجا چه کاره‌ای؟ خجالت نمی‌کشی که آمده‌ای خودت را به نمایش بگذاری، بلکه چهار تا مشتری به پستتان بخورد؟ ناراحت نمی‌شوی که رئیس شرکت از تو دارد به شکلی بهره‌برداری جنسی می‌کند؟... تقصیر خود خانمها هم هست که ارزش خودشان را نمی‌دانند و در چنین مواردی بهشان بر نمی‌خورد!»

## کشی رفتن مارک لباسی زنانه!

بعضی از آقایان بعد دیگری از داستان را می‌بینند و با خانمهایی که در شرایط سخت، برای گذران زندگی زحمت می‌کنند، همدردی می‌کنند. سعید اسماعیل‌زاده از مشهد، با چند نفر از این خانمها گفتگو کرده و گزارش کوتاهی ترتیب داده است: «از دختر خانم فروشنده‌ای در بازار مرکزی مشهد در مورد کارش می‌پرسیم. می‌گوید راضی هستم اما حقوق کم است، ماهیانه ۲۰ هزار تومان!! از او درباره مشکلاتش سؤال می‌کنم، فوراً یاد مزاحمت پسرانی می‌افتد که به بهانه خرید می‌آیند و لباس‌ها را بدون قصد خرید پرو می‌کنند تا مدت بیشتری با او صحبت کنند، اما دختر می‌گوید واقعاً مجبورم کار کنم و با تمام مشکلاتش می‌سازم. دختر عمومی خودم در هتل هما مغازه فروش لوازم آرایشی و لباس زنانه دارد، او تعریف کرده که بارها پسرها به اسم این که می‌خواهند برای همسرشان چیزی بخرند، داخل مغازه می‌شوند و بعد از کلی حرف زدن، یواشکی چند تا از مارک‌های لباس‌ها را که عکس زنی رویشان هست، برمی‌دارند و می‌روند و بعد از رفتنشان تازه می‌فهمم چند تا از لباس‌ها مارک ندارد. او شنیده بود مرد صاحب مغازه‌ای فقط به خاطر هوسبازی‌اش دختری را به عنوان فروشنده استخدام می‌کند و چند ماه بعد، در یک فرصت شیطانی، به آزار و اذیت دختر بیچاره در اتاق پرو می‌پردازد... گاهی از مرد بودن خودم خجالت می‌کشم و از خودم می‌پرسم چرا نباید دختران و خواهران ما بتوانند به راحتی در جامعه کار کنند؟»

واقعیت این است که زن و مرد هر یک به خاطر خصوصیات جنسیتی متفاوت اعم از توانایی روحی و جسمی‌شان، در موقعیت‌های مختلف، مورد ارزیابی‌های متفاوت قرار گرفته و برگزیده می‌شوند. یک زن همان‌قدر که ممکن است در یک محیط کار از این که به او به چشم یک «آگهی تبلیغاتی» یا یک «لقمه چرب» نگاه می‌کنند، آزار ببیند، در یک محیط کاری دیگر می‌تواند از این که کاری سبکتر و در خور توانایی‌هایش به او سپرده‌اند، خوشحال شود و یک مرد همان‌قدر که می‌تواند از تحمل فشار کار سنگین زیر آفتاب شدید و در شرایط سخت خسته شود، در شرایطی متفاوت می‌تواند از این که هنوز قوانین کاری و برخورد مردسالارانه جامعه به نفع اوست خوشحال باشد.

منابع:

۱ - [www.khoshboei.com](http://www.khoshboei.com)

۲ - ریحانه محمودی - [www.hamparvaz.com](http://www.hamparvaz.com)

شاید این اختلاف دیدگاه میان زنان و مردان، از آنجایی سرچشمه بگیرد که عموماً این زنان هستند که در معرض آزار از سوی جنس مخالفشان قرار دارند و اکثریت قریب به اتفاق مردها تجربه و تصویری از آزار دیدن به خاطر جنسیت خود ندارند.

یکی دیگر از مواردی که در بسیاری از کشورها برای زنان شاغل نگران کننده بوده و هست، وضعیت کاری آنها به هنگام بارداری است. «با وجود وضع قوانین مبنی بر حمایت از زنان باردار در محل کار، براساس گزارش کمیسیون فرصت‌های برابر انگلستان، سالانه سی هزار زن به دلیل بارداری از کار، اخراج و بیش از دویست هزار نفرشان در محل کار مورد انواع تبعیض‌های کاری قرار می‌گیرند. این تبعیض برای تمام زنان، از پایین‌ترین رده‌ها تا بالاترین سطح شغلی یکسان است.

خانم «چاین بولتن» که سالانه ۲۹ هزار دلار از یک کمپانی انگلیس، بابت فروش محصولات فتوکپی دریافت می‌کرد، مدت کوتاهی بعد از آن که در سال ۲۰۰۳ صاحب فرزند شد و به مرخصی رفت، دچار مشکلات بسیاری شد. شرکت بدون مشورت با او، بهترین کانال فروش فتوکپی او را به یک مرد دانشجوی تحویل داد، طوری که چاین بعد از بازگشت به محل کار، مجبور شد از کار خود استعفا بدهد. او می‌گوید: «من هیچ کار اشتباهی انجام ندادم و شایسته این برخورد نبودم. آنها آشکارا مرا وادار به استعفا کردند. آیا با تولد یک فرزند، تمام توانایی‌های علمی و تخصصی مادرش از بین می‌رود؟!»

این در حالی است که جامعه‌شناسان معتقد هستند این‌گونه برخوردها نه تنها به خود شخص ظمه روحی وارد می‌کند بلکه کل خانواده - و اطرافیان وی در جامعه - را تحت تأثیر منفی خود قرار می‌دهد. در بسیاری موارد، شغل یک زن، از دید کارفرما و دیگران، تنها یک شغل است، اما برای او همه زندگی و منبع درآمد و انگیزه‌اش به شمار می‌رود. آمار نشان می‌دهد از هر سی هزار زنی که کار خود را به دلیل بارداری از دست می‌دهند فقط هزار نفر اقدام به شکایت به دادگاه می‌کنند. ۲

## تلطیف محیط کار توسط زنان!

البته مردان می‌توانند از زاویه‌ای دیگر به تبعیض جنسیتی شغلی نگاه کنند. «امیرم» ۲۷ ساله، که تا به حال سه کار مختلف را تجربه کرده، می‌گوید: «بسیاری از کارفرمایان، کارمند زن را ترجیح می‌دهند، چرا که نیروی کم توقعتری است و برایشان ارزشزتر تمام می‌شود. تا وقتی یک خانم حاضر است کار مرا با دریافت صد



و پنجاه هزار تومان در ماه انجام بدهد، طبیعی است که پرداخت حقوق چهارصد هزار تومانی من برای رئیس سخت باشد. خوب، آن خانم با همان مقدار پول می‌تواند امورات زندگی‌اش را بگذراند، چون وظیفه نان‌آور بودن برعهده او نیست، اما من به هیچ وجه توانایی امرار معاش با این حقوق ناچیز را ندارم.» «محمود.ب»، ۲۹ ساله عقیده دارد: «کلا خانمها در محل کار موجودات بی‌دردسرتری هستند. کمتر ریسک می‌کنند و جرات اعتراض ندارند. با هر شرایطی می‌سازند و خیلی از مسائل را تحمل می‌کنند تا کارشان را از دست ندهند. خودم هم اگر کارفرما بودم کارمند زن استخدام می‌کردم.» او با خنده ادامه می‌دهد: «به خصوص که کارمندان زن به تلطیف محیط خسته‌کننده کار هم کمک شایانی می‌کنند!»

## پاسخ به نامه‌های شما

- \* محمد ذاکری از ژاپن: از کارت پستالتان سپاسگزارم. امیدوارم خیلی زود به ایران برگردید.
- \* فتنوس طلائی از سرزمین جادو: خوشحالم که تو هم گزارش‌ها را می‌پسندی. دلگرمی‌هایتان توان من می‌شود برای ادامه راه.
- \* محسن ولی‌زاده از تهران: مراتب تأثر و تأسف شما به دستم رسید! (یعنی تو اومدی مجله و رفتی و مارو ندیدی!؟)
- \* ح. زینتی از گنبد کاووس: از گزارش ارسالتان متشکرم، امیدوارم به زودی بتوانم از آن استفاده کنم.
- \* میلاد رنجبر از کرج: از این طرف که مطلب می‌فرستی، از آن طرف هم چاپ می‌شود، این یادت باشد!
- \* شهلا کلاتری از رامهرمز: از کارت پستالی که فرستادی متشکرم. شاد باشی.

## قماش نابهنجار

از قماش‌ی که وصفشان کردم  
ناگزیرم که یک نفر را هم  
تا به خود آید و شود بیدار  
بنده پندش دهم برادر وار  
از برادرگری سخن گفتم  
خوب شد این سخن که من گفتم  
با همین واژه پر از معنا  
می‌دهم من ادامه مطلب را  
کای برادر به فکر مردم باش  
خط بکش دور دسته اوباش  
تا به کی فعل - فعل بد به خصوص  
بین انظار دزدی ناموس  
تا کجا می‌روی که از سویی  
باچ گیری به زور چاقویی  
یا که از سوی دیگری با چوب  
قصد آزار مردم محجوب  
را نمایی و کس نیندت راه  
یا نگوید که دست تو کوتاه  
با دو مصراع فوق من حالا  
نقش نیروی انتظامی را  
می‌دهم شرح بلکه تدریجاً  
بر تو معلوم گردد و روشن  
با وجود چنین بزرگانی  
هر خلافی ولو که پنهانی  
می‌شود آشکار مثل روز  
پس خودت را به عمد هیچ مسوز  
تا نیندند نهایتاً از بام  
تشت رسوایی تو ای کاکام!\*

خیز و پند برادر از برکن  
خون مردم به شیشه کمتر کن!  
\*برادرم

### منصور علیزاده - امیدیه

- دوست عزیز لطفاً اشعارتان را به فرم معمولی (دو  
مصراع رو به روی هم) بنویسید.



- در جواب مسابقه آقای الهامی  
فکر و ذکر تمام انعامی  
که به ما و عده داده الهامی  
باز هم در طمع مرا انداخت  
پاچه‌خاری دوباره از من ساخت  
که به اعجاز طنز خود آری  
با وجود همه گرفتاری  
بلکه بار دگر در این میدان  
من ز من طبع خویش را چوگان  
حسب امر رفیق دیرینه  
اینک این مرد دست برسینه  
(لیک اینجا کم پرائنز باز  
بهر آن واژه غلط‌انداز  
کاش معلوم می‌نمودی کاش  
کاین «عده» چیست قبل از آن اوباش  
در کدامین دکان عطاری  
می‌توان جست این عدد باری  
آنچه در اجتماع مرسوم است  
تازه بر ما، من و تو معلوم است  
واحد آدمی نفر باشد  
این عدد مال سیب‌تر باشد  
گرچه با هر نفر شده دم‌خور  
از زمان‌های دور هم اشتر  
ایضا آن که حقوق می‌خواند  
بعد پایان دوره می‌داند  
که نفر هم برای هر نخلی  
بی‌تصرف بدون هر دخلی  
تا به جایی که مرتبط به قضاست  
قابل طرح در دعاوی‌هاست)

\*\*\*  
قال و قبلی چنین رها بکنم  
حقّ مطلب مگر ادا بکنم  
پس فرا رو چراغ می‌گیرم  
از ارادل سراغ می‌گیرم  
از قماش‌ی که نابهنجارند  
هم بز آورده هم بزهکارند  
از قماش‌ی که اسبشان را هی  
می‌کنند از خروس خوان خود بی  
تا نمایند در کجا و کی  
راه صید ساله را به یک شب طی  
ظاهراً این قماش اهل دلند  
حسن زیبا شناختی دارند  
می‌نویسند روی بازو هر  
جمله راه مثل «کوه رنج پدر»  
یا که «سلطان غم فقط مادر»  
تا رفیق و زن و الی آخر  
هرچه چاقو که صنع زنجان است  
نزد ایشان مهم‌تر از نان است  
در خیابان و کوچه ول هستند  
نظم را عاملی مغل هستند  
با بگبر و ببند مانوسند  
جرم را گرم گرم می‌بوسند  
\*\*\*

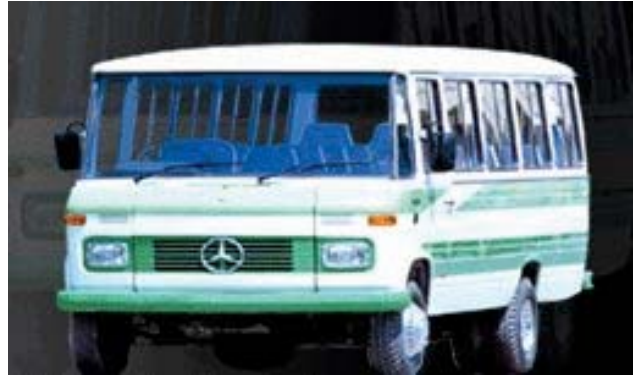
## آبرو نه ابرو

آبرو این هدیه ناب خدا  
می‌کنندش بی‌مهابا بی‌بها  
گریه باید کرد بر این زندگی  
نیستی امنیت، بگویدم چرا؟  
هر کس اسب خودش جولان دهد  
کی کند فکر من و فکر شما  
کارهای آن‌چنانی کرده بعد  
پای شیطان می‌نویسند و قضا  
می‌خورد مشروب و لایعقل شود  
که بود محصول آن جور و جفا  
می‌خورد او دبه دبه بعد هم  
دبه در می‌آورد این ناقلا  
اعتمادی نیست بر حرف کسی  
پزشک حرف غریب و آشنا  
صد تفو بر این همه دوز و کلک  
می‌خوری سوگندهای ناروا  
جابه‌جا گردیده جای خوب و بد  
هم ندارد هیچ تأثیری دعا  
آبرو را می‌نمایندش حراج  
عصرها در کوچه‌ها شیداها  
دزد ناموسند و مال و اعتقاد  
می‌خوری ناگاه شمشیر از قفا  
دوستی‌هاشان فقط دام است و بس  
می‌روی سویس اگر، خود را بپا  
پارتنی‌هایی که برپا می‌کنند  
گر نیایی می‌شوی در آن فنا  
با دوا یک لحظه بی‌هوشت کنند  
فیلم می‌گیرند از تو بی‌صدا  
مرز مرگ و زندگی نازک چو مو  
می‌کشند از خفت و خواری، تو را  
اینک آیا می‌شود جبران نمود  
آبروی رفته کی آید به‌جا؟  
بعد از آن دیگر پشیمانی چه سود؟  
می‌شوی شرمنده هم پیش خدا  
«شاعرک» بس کن بی‌رودم نزن  
تو کلاه خود بچسب ای بی‌نوا!

اسماعیل دشوارگر (شاعرک) - نغمه لاهورد



## هوشنگ به روستا می رود (۲)



طبق توافقات به عمل آمده، قرار بود که من پس فردا عازم روستا شوم. کلیه مقدمات این کار هم به تدریج در روزهای اخیر فراهم شده و تنها چیزی که می ماند این بود که منتظر پیش بینی هواشناسی باشیم تا روزهای حضور من در روستا، مصادف با ایام بارندگی نباشد.

فرصت خوبی دست داده بود تا من با نشان دادن لیاقت ها و توانایی هایم در طول مدت سفر، به همه، علی الخصوص پدر گرامی ام ثابت کنم که نه تنها آن گونه که آنها (پدر و مادر و خواهر و کلیه اقوام و آشنایان و بچه محلها و معلمها و همکلاسی ها و خلاصه هر کسی که لاف یک بار مرا از نزدیک یا کمی دورتر! دیده بود) تصور می کنند، آدم دست و پا چلفتی و بی دست و پایی نیستم بلکه اگر آبی پیدا کنم شناگر قابلی نیز هستم، حتی اگر شده در داخل جوی آب باشد! (توضیح: پدر معتقد بود من آن قدر بی عرضه و تن لش هستم که درست فردای روزی که او سرش را به زمین بگذارد و بمیرد جنازه مرا هم باید از داخل جوب (جوی) آب بیرون بکشند!)

سلمانی حسابی شلوغ بود و اوس رحمان، آرایشگر پیر محل - که آن روز نمی دادم از برکت قدم من بود یا مناسبت و جشنی در پیش بود و من نمی دانستم - کلی مشتری داشت. او که همین طوری و در شرایط عادی هم قیچی را در چشم و چال! مشتریانش فرو می کرد آن روز در داخل سلمانی، حمام خون به راه انداخته بود و چپ و راست لاله گوش و نوک دماغ مشتریان بی گناه را به ضرب قیچی از تن جدا می کرد! تقریباً تمام مشتریان آن روز اوس رحمان به طرز بی رحمانه ای علامت گذاری شده بودند! اوس رحمان تازه زمانی به فکر گذاشتن عینک ته استکانی اش افتاد که تلویزیون شروع کرد به پخش مستند راز بقا. ما مانده بودیم صحنه شکار گاو میش ها توسط شیر را نگاه کنیم یا صحنه نفل شدن مشتریان توسط اوس رحمان را. حدود ساعت ۹ شب یعنی زمانی که خون تقریباً تا رکاب اوس رحمان را گرفته بود!! نوبت به من رسید و من در حالی که دلم مثل گنجشک می زد خودم را به دست های آغشته به بتادین اوس رحمان سپردم.

توسلات و تضرعات عاجزانه ام در زیر تیغ اوس رحمان افاقه نکرد و ناگهان با احساس سوزشی شدید در لاله گوشم دادم به آسمان بلند شد. کار از کار گذشته بود و من زخم خورده و نالان در حالی که اوس رحمان گوشم را کف دستم گذاشته بود روانه منزل شدم!

اهل خانه که از تاخیر طولانی مدت من، حسابی نگران شده بودند به گمانه زنی درباره علت یا علل تاخیرم مشغول بودند.

پدرم حدس می زد که به احتمال قوی، پیش بینی اش درست از آب درآمده و من حتماً تاکنون در کنار یک جوب آب!! مرده ام. البته او این احتمال را هم نادیده نمی گرفت که ممکن است من در داخل یک جوب آب مرده باشم! آبجی اعظم که نمی خواست تا این اندازه بدبینانه به قضیه نگاه کند حدس می زد که به احتمال زیاد، حال من بد شده و اینک در نقطه ای از شهر، بی هوش و بی حال افتاده ام. (پدر این فرضیه را در صورتی قبول می کرد که مکان بی هوش شدن من در کنار یا داخل جوب آب بوده باشد!) مادر که حسابی دلشوره گرفته بود به پدر اصرار می کرد که با پزشک قانونی تماس بگیرد چون ممکن است جسد من الان در پزشک قانونی و در قسمت اجساد مجهول الهویه افتاده باشد (پدر، این حدس را هم به شرطی قبول می کرد که جسد من قبل از انتقال به پزشکی قانونی از داخل جوب آب پیدا شده باشد!)

وقتی که به خانه رسیدم مثل موش آب کشیده شده بودم. قضیه هم از این قرار بود که من برای شستن خون سر و صورتم در کنار جوی آبی نشسته بودم که ناگهان تعادلم به هم خورد و با سر شیرجه زدم توی آب (نگفتم اگر آب باشد شناگر قابلی هستم!) (نگفتم این نفله توی جوب آب افتاده بود! این یکی را پدرم گفت) آن شب از بس که فکر و خیالهای جورواجور به سراغم آمد تا صبح نتوانستم بخوابم.

مینی بوس قراضه روستا بی شباهت به کشتی نوح نبود. ۳۵ نفر انسان (اعم از مرد و زن و کودک و جنین!)، ۲ رأس گوسفند، یک بزغاله، ۵ عدد مرغ و خروس و ۴ کیسه آرد به انضمام مقادیر قابل توجهی روغن، چای، قندو شکر و پالان و چکمه و بیل و اسپرین بچه، محموله ای بودند که با مهارت هر چه تمامتر و به طرز استادانه توسط راننده در داخل مینی بوس جاسازی شده بودند و به مقصد روستا حمل می شدند. جاده خاکی و پر دست انداز روستا، سروصدای بی وقفه مسافران محترم که از فواصل دور و نزدیک با هم گپ و گفت می کردند و عق زندهای پیاپی و بی وقفه زن ها و بچه هایی که مسافرت با مینی بوس با مزاجشان نمی ساخت، هیچ راه فراری برای من باقی نگذاشته بود به غیر از این که مدام از ته دل دعا کنم تا شاید هر چه زودتر صحیح و سالم به روستا برسم.

حلب ۲۰ لیتری بنزین که من بر روی آن نشسته بودم اگر چه مرا از زحمت ۳ ساعت سرپا ایستادن نجات داده بود ولی باعث شده بود چنان کمر دردی بگیرم که احتمالاً برای خلاصی از آن نیاز به ۳ ماه استراحت مطلق داشتم، علی الخصوص که مجبور بودم یک دبه ۴ لیتری بدون درپوش شیر را هم بروی پایم داشته باشم. این دبه شیر برای پیرزن محترمی بود که با کلی سوغات برای دیدن پسر و نوه هایش به شهر رفته بود ولی گویا پسرش از آن محله اسباب کشی کرده و رفته بود. گویا پیرزن اینها را از پشت آیفون از زبان زنی شنیده بود که به قول خودش (پیرزن) صدایش با صدای عروشم مو نمی زد!

پشت سر من یک مرد جوان با ۳ بچه قد و نیم قدش نشسته بودند (هر ۴ نفر بر روی یک حلب ۲۰ لیتری بنزین!) فقط من می دانم و خدا که این بچه های تخس و شیطان در طول راه چه پدری از من درآوردند. و روحکها انگار آن یک وجب جایی که راننده فقط برای ایستادنشان در نظر گرفته بود با مزرعه پدر بزرگشان اشتباه گرفته بودند و می خواستند توی همان یک وجب جا با هم گرگم به هوا بازی کنند. ناگفته نماند که با هر بار تکان خوردن و ورجه و ورجه کردن به من می خوردند و با تکان دادن دبه شیر توی دستم، یک گوشه از تن و لباسم را شیرمال (!) می کردند.

وقتی که پیرمرد نشسته در ردیف دوم مینی بوس برای پنجاه و هفتمین بار در طول ۳ ساعت گذشته (حدوداً هر ۳ دقیقه یک بار!) مردم را به فرستادن صلواتی بلند دعوت کرد از لابه لای صحبت های بغل دستی هایم متوجه شدم که تا روستا ده دقیقه بیشتر باقی نمانده. (گویا صلوات فرستادن های پیرمرد مزبور علاوه بر فواید معنوی و اجر اخروی که داشت به عنوان زمان سنج هم مورد استفاده قرار می گرفت، بنابراین ما فقط ۳ صلوات دیگر با روستا فاصله داشتیم!)

تازه داشتم خودم را برای خلاص شدن از این شکنجه گاه آماده می کردم که آن اتفاق شوم افتاد. درست سر آخرین پیچ و درست زمانی که خانه های کاهگلی روستا از دور پیدا شده بود، راننده برای یک لحظه کنترل ماشین را از دست داد و تکان شدید حاصله باعث شد که من با دبه شیر به روی گوسفند زبان بسته ای که در جلوی پایم با صدایی محزون و دورگه بیع می کرد شیرجه بزنم و متعاقباً مرد جوان و ۳ بچه مهار نشدنی اش به روی من قل بخورند! صحنه ای واقعا رقت انگیزی ایجاد شده بود. وضع گوسفند بیچاره از همه ما فلاکت بارتر بود چون علاوه بر آن که یک دبه ۴ لیتری شیر پر چرب بر روی سرش خالی شده بود، ۲ تا آدم گنده به همراه ۳ بچه سرتق (که حتی آن وضعیت را هم نوعی بازی تلقی کرده و به لگد پرائی مشغول بودند) هم بر رویش چنبره زده بودند! عمق فاجعه آن قدر زیاد بود که راننده مجبور شد برای انجام عمل جداسازی ما از یکدیگر، ماشین را برای دقایقی نگه دارد.

طفلکی گوسفند آن قدر عوض شده بود که گمان می کنم حتی مادرش هم او را در آن هیأت و هیبت نمی شناخت. باور نمی کنید آن حیوان زبان بسته، در بقیه راه حتی یک ثانیه هم از من چشم برنداشت. بیچاره چنان گوشت تنش آب شده بود که گویی از دست گرگی هار فرار کرده باشد!

وقتی از مینی بوس پیاده شدم هوا داشت کم کم تاریک می شد و حال من درست مثل حال کسی بود که پس از ۲۰ سال از زندان آزاد شده باشد. مهی غلیظ آرام آرام روستا را و حسی غریب سرتا پای مرا داشت فرا می گرفت. حسی آمیخته با ترس، هیجان، کنجکاوی و رضایت.

ادامه دارد

یا رب ز ره راست نشانی فواهم  
از بادهی آب و فاک بانی فواهم  
از نعمت فود چو بهره‌مندم کردی  
در شکر گزاریت زبانی فواهم

البی ما به تو زنده‌ایم هرگز کی میریم، ما که به تو شادمانیم کی از اندوهگین شویم، ما که به تو نادانیم چون بی‌تو بسر آریم، ما که به تو عزیزیم هرگز چون ذلیل شویم.  
داوطلبان قدرتمند و هدفمند سلام، خدا قوت.  
به جهت نظم بخشی به ساعت مطالعاتی و هدفمند کردن منابع مطالعاتی، هر هفته به بررسی یکی از کنکورهای سال‌های گذشته می‌پردازیم که با بررسی سؤالات بتوانید در مدت زمان باقیمانده، با توجه به ضعف و قوت تحصیلی‌تان، روش مناسبی را اتخاذ نمایید.

### بررسی سؤالات کنکور سراسری سال ۸۵ - ریاضی

**سؤال ۱۵۶-** موضوع مهم در این سؤال، تشخیص سرعت متوسط در یک بازه‌ی زمانی از روی نمودار مکان - زمان است. پس برای مقایسه‌ی سرعت متوسط‌ها در سؤال داده شده کفایت شیب خطوط قاطع را در بازه‌های داده شده مقایسه کنیم.

**سؤال ۱۵۷-** در این سؤال چند موضوع مدنظر طراح بوده است. اول = تشخیص دهید اندازه سرعت پرتابه در چه مکانی بیشینه و در چه مکانی کمینه است.

دوم = در نقطه‌ی اوج سرعت عمودی حرکت گلوله صفر است و حرکت گلوله کاملاً افقی است.

سوم = مولفه افقی سرعت گلوله در تمام طول مسیر از جمله نقطه اوج مقداری ثابت است.

**سؤال ۱۵۸-** آنچه مدنظر طراح بوده است اینست که بتوانید بردار سرعت را در راستای افقی و عمودی تجزیه کنید و آن را برحسب مولفه‌هایش بنویسید. باید بدانید بردار سرعت همواره در جهت حرکت است پس اگر متحرکی که روی یک خط راست حرکت می‌کند بردار سرعتش نیز روی همان خط خواهد بود.

**سؤال ۱۵۹-** باید رابطه‌ی بین سرعت متوسط و سرعت اولیه پیدا کنیم. و چون مسیر در ۲ قسمت است، هر قسمت را جداگانه محاسبه و در نهایت جمع می‌کنیم.

**سؤال ۱۶۰-** سؤال بسیار ساده است سرعت جسم در مبداء زمان داده شده و در  $t = 2$  خواسته‌اند مشخص است باید شتاب حرکت را از قانون دوم نیوتن محاسبه کنیم.  $EF = ma$

**سؤال ۱۶۱-** سؤال ترکیبی از ۲ مرحله است یکی از ارتفاع ۱۷ متری تا سطح که تند شونده است دیگری از لحظه‌ی رسیدن به سطح تا لحظه‌ی توقف که این مرحله، کند شونده است. پس دو حرکت با شتاب ثابت است.

**سؤالات ۱۶۲ تا ۲۰۰** را در ۴ هفته‌ی پیاپی تحت بررسی قرار می‌دهیم. اما سؤال من از شما خوانندگان عزیز این است که در این ۶ سؤال، کدام نکته، خارج از تمارین کتاب بوده و کدام فرمول عجیب و تستی در حل تست به شما کمک می‌کرده است. پس بهتر است در زمان باقیمانده، منطقی‌تر درس بخوانید!

### بررسی سؤالات ادبیات فارسی سال ۱۳۸۵، از زبان‌های خارجی

۱- صفحه‌ی ۱۹۲ ادبیات فارسی دوم  
۲- صفحه‌ی ۱۵۵، ۱۹۵، ۱۹۹ ادبیات فارسی سوم و صفحه‌ی ۲۱۲ زبان و ادبیات فارسی پیش دانشگاهی.

۳- صفحه‌ی ۱۹ و ۲۰ زبان فارسی سوم و صفحه‌ی ۲۷ ادبیات فارسی دوم  
۴- صفحه‌ی ۱۹ و ۲۰ زبان فارسی سوم  
۵- صفحه‌ی ۴۲ ادبیات فارسی دوم  
۶- صفحه‌ی ۱۸۱ ادبیات فارسی سوم  
۷- صفحه‌ی ۷۷ و ۱۷۸ ادبیات فارسی سوم  
۸- صفحه‌ی ۴۳ و ۵۴ و ۱۳۳ ادبیات فارسی دوم و صفحه‌ی ۱۲۳ زبان و ادبیات فارسی پیش دانشگاهی

۹- صفحه‌ی ۱۶۹ و ۱۷۵ ادبیات فارسی دوم و صفحه‌ی ۳۸ و ۳۹ زبان و ادبیات پیش دانشگاهی

۱۰- صفحه‌ی ۱۴۳ ادبیات فارسی دوم و صفحه‌ی ۷۵ و ۱۵۱ ادبیات فارسی سوم

۱۱- صفحه‌ی ۶۹ تا ۷۱ زبان فارسی سوم  
۱۲- زبان فارسی سوم صفحه‌ی ۹ و ۱۰ و چکیده‌ی صفحه‌ی ۸۱ تا ۸۴ زبان فارسی سوم

۱۳- صفحه‌ی ۱۰۶ و ۱۰۷ زبان فارسی سوم  
۱۴- این سؤال ظاهراً به درخواست شهرداری در کنکور ۸۵ آمده و هدف از طرح آن بیان این مطلب است که «کاغذ زباله نیست»

۱۵- صفحه‌ی ۲۲ تا ۲۹ زبان فارسی سوم  
۱۶- صفحه‌ی ۱۰، ۱۱، ۱۶، ۱۷، ۱۳۴، ۱۳۵ زبان فارسی سوم  
۱۷- صفحه‌ی ۶۷ زبان و ادبیات فارسی پیش دانشگاهی  
۱۸- صفحه‌ی ۵۱ و ۵۲ زبان و ادبیات فارسی پیش دانشگاهی  
۱۹- صفحه‌ی ۱۲۱ زبان و ادبیات فارسی پیش دانشگاهی  
۲۰- صفحه‌ی ۷۷ و ۱۸۰ و ۱۸۱ ادبیات فارسی دوم  
۲۱- صفحه‌ی ۹۴ ادبیات فارسی دوم  
۲۲- صفحه‌ی ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ ادبیات فارسی سوم  
۲۳- صفحه‌ی ۱۳۱ ادبیات فارسی سوم  
۲۴- صفحه‌ی ۵۴ ادبیات فارسی سوم

۲۵- صفحه‌ی ۱۸۸ ادبیات فارسی سوم و صفحه‌ی ۸ و ۴۰ ادبیات فارسی پیش

دانشگاهی

### توجه:

۱- حتماً سؤالات کنکور سراسری گفته شده و کتاب‌های درسی را کنار دستتان بگذارید تا شما هم با من هم عقیده شوید.

۲- به بودجه بندی سؤالات توجه کنید:

۵ سؤال ادبیات ۲

۵ سؤال ادبیات ۳

۶ سؤال زبان فارسی ۳

۲ سؤال ادبیات

۱ سؤال مشترک ادبیات ۳ و پیش ۲

۱ سؤال مشترک ادبیات ۲ و زبان فارسی سوم

۲ سؤال مشترک ادبیات ۲ و پیش دانشگاهی ۱

۱ سؤال مشترک ادبیات ۲ و ۳

۱ سؤال مشترک ادبیات ۳ و ۲p

۱ سؤال خارج از کتاب

پس داوطلبانی که در این تفکر هستند با خواندن کتاب ادبیات پیش دانشگاهی می‌توانند حداقل به ۵۰ الی ۶۰ درصد از سؤالات پاسخ دهند. سخت در اشتباه هستند چون در سال‌های اخیر، حدود ۵ تا ۶ سؤال از ۲۵ سؤال (با در نظر گرفتن مشترکان با کتب دیگر) مختص کتاب ادبیات پیش دانشگاهی است.

۳- برای سؤالات کنکور در ۵ سال اخیر می‌تواند در هدفمند کردن مطالعه و پیدا کردن نقاط قوت و ضعف تحصیلی‌تان کمک بسزایی بکند:

### آیا می‌توان سؤالات کنکور را حدس زد؟

همانطور که در هفته‌های پیشین مطرح شد و طبق آمارهای موجود سازمان سنجش به کرات گفته شده که سؤالات و ریزمباحث کنکور را می‌توان حدس زد و منطقی است هر یک از ۳ گروه داوطلبی (ضعیف، متوسط، قوی) قسمتی از برنامه‌ی مطالعاتی خود را بر روی اینگونه مباحث، جزوات و سؤالات بگذارند.

یک مجموعه‌ی احتمالی متشکل از چه خدماتی است؟

۱- ریزمبحث یا دروس مهم سؤال‌خیز که در آن مطالب مورد مطالعه کاملاً مشخص شده است، (با ذکر صفحه و پاراگراف کتاب درسی)

**مجموعه جزوات احتمالی:** که هدف طراحی این جزوات آموزش مباحث مهم است که اگر سؤال احتمالی با تغییر عددی مواجه شد، بتوانید آن قسمت خاص را حل نمایید. معمولاً داوطلبان در تست‌های احتمالی اقدام به حفظ تست‌های مجموعه می‌نمایند که کاملاً اشتباه است و با مطالعه چنین جزواتی، این مشکل مرتفع خواهد شد.

**سؤالات احتمالی:** که ۳ برابر سؤالات موجود در کنکور توسط طراحان کنکور در سال‌های پیشین حدس زده شده و داوطلب می‌تواند قبل از حل تست‌های کنکور سراسری سال‌های قبل، اقدام به حل چنین تست‌هایی نماید. در مجموع: اگر ضعیف یا در حد صفر هستید به راحتی می‌توانید کل مطالب درسی از پایه تا کنکور را در ۹۵ یا ۱۵ ساعت (بسته به رشته‌های مختلف) است خوانده و حل تست نمایید.

### هدف:

کسب رتبه‌ی زیر ۲۵۰۰ کنکور سراسری و قبولی در رشته‌های درجه اول دانشگاه آزاد در شهرهای اطراف اگر داوطلب متوسط هستید، می‌توانید کل مطالب درسی از پایه تا کنکور را در ۷۰ تا ۶۰ ساعت خوانده و حل تست نمایید.

هدف: کسب رتبه‌ی زیر ۱۵۰۰ کنکور سراسری و قبولی در رشته‌های درجه اول دانشگاه آزاد در شهرهای اصلی اگر داوطلب در سطح خوب هستید می‌توانید کل مطالب درسی از پایه تا کنکور را در ۳۵ تا ۴۵ ساعت خوانده و حل تست نمایید.



**هدف:** کسب رتبه ۱، ۲ و ۳ رقمی زیر ۵۰۰.

به همراه خدمات ذکر شده از سی دی صوتی جهت جمع بندی نکات درسی حتماً استفاده نمایید. تکرار در شنیدن نکات باعث تثبیت نکات در حافظه شده و در سر جلسه کنکور بخوبی، می‌توانید از یک ریزمبحث به ریزمبحث بعدی پرش کرده و مطلبی را قاطی نکنید.

### اخطار به دانش آموزان سوم دبیرستان

همانطور که می‌دانید و بارها و بارها شنیده‌اید معدل امسال شما در کنکور ۲۵٪ تاثیر خواهد گذاشت (حداقل نمره‌ی پیش‌بینی شده) در اصل اگر فقط معدل‌تان را ۲ نمره افزایش دهید در کنکور سال بعد، ۶۰۰۰ نفر رتبه‌ی خود را جابه‌جا کرده‌اید. تا اولین امتحان، حدود ۵ هفته زمان باقیست پس هر کاری که قرار است انجام دهید باید در این مدت، تمرکززایی نموده و انجام دهید.

بهترین روش مطالعاتی در این ۵ هفته به اختصار عبارتست از:  
قدم اول: فرض کنید به جای ۵ هفته‌ی بعد، فردا، امتحان دارید، حال چه مقدار ساعتی برای آن درس می‌خواهید؟

قدم دوم: ساعت کلی مطالعه برای اتمام‌سازی دروس را جمع نمایید.  
قدم سوم: به برنامه‌ی کلاس حال حاضر خود نگاه کنید و مهمترین درس آن روز را انتخاب نمایید و فرض کنید که در آن روز امتحان خواهید داشت. (به شرطی که برای امتحان آن درس برسید).

قدم چهارم: با مشخص شدن امتحانات فرضی، ساعت مطالعه‌ی خود را برای آماده‌سازی آن درس، تنظیم نمایید.

\* بهترین است هر روز را به یک درس عمومی و یک درس اختصاصی، اختصاص دهید.  
\* حتماً یکی از دروس عربی - زبان - تاریخ - دینی را هر روزه به مدت ۲۰ تا ۳۰ دقیقه بخوانید.

\* تا اتمام‌سازی ۲ درس مشخص شده، سراغ درس بعدی نروید.  
\* قدم پنجم: پس از برگزاری امتحان فرضی، هر ۲ یا ۳ روز یک بار با برگزاری

امتحانات جمع‌بندی و اقدام به مرور دروس مربوطه نمایید.  
قدم ششم: اشکالات هر امتحان را جدی بگیرید و در روزهای بعدی با حل نمونه سؤالات مشابه از همان مبحث، سعی در مرتفع نمودن آن مشکل نمایید.

### توجه:

به جای اتمام‌سازی کامل کتاب‌ها می‌توانید در هر هفته بعضی از مباحث یک کتاب را (که ضعیف‌تر هستید) مطالعه، مرور و با حل نمونه سؤال امتحانی جمع‌بندی نمایید.

این مبحث در هفته‌های آتی دنبال خواهد شد و با ذکر نکات ویژه و جذاب سعی خواهد شد تا برای افزایش معدل‌تان راهنمایی شوید.

در نهایت از اولیاء محترم و گرامی درخواست می‌کنم که اهمیت این دوران را برای فرزند خود به کرات مطرح نموده و توجه و کنترل ویژه‌ای در برنامه درسی داوطلبان داشته باشند.

### مختص داوطلبان فنی و حرفه‌ای و کار دانش

زمان امتحان شما در مرداد ماه است و اگر میانگین نمرات قبول شدگان را بررسی کنیم به نتیجه‌ی ذیل خواهیم رسید.

۱- اکثر داوطلبان در دروس تخصصی، درصدی بالاتر از ۴۰ را کسب کرده‌اند که همگی در دروس تخصصی‌شان وضعیت مطلوبی داشته‌اند.

۲- ضعف کلی داوطلبان فنی حرفه‌ای و کار دانش در دروس عمومی (ادبیات، عربی، زبان، دینی) و دروس پایه (ریاضی، فیزیک، شیمی) می‌باشد.

\* مورد توجه است که داوطلبان کار دانش در دروس تخصصی که تدریس نشده است ضعف کلی دارند.

پس در یک جمله برای اینکه بتوانید قبولی خود را در ۵ رشته‌ی اول دانشگاه سراسری، قطعی نمایید، حتماً روی دروس عمومی و پایه تمرکز ویژه‌ای داشته باشید.

بزرگترین برگه‌ی برنده‌ی شما، اهمیت دادن به این دروس است.  
موفق، شاداب و کامیاب باشید

## مشاوره حقوقی

### پرونده کیفری - پرونده جنایی

بنده پندی قبیل با هوانی دعوایم شد و این درگیری منجر به شکستن بینی و دنده او گردید و هوان ۲۱ روز طول درمان گرفت و پرونده جنایی شد. می‌خواهم بدانم فرق پرونده جنایی و کیفری چیست؟ وضعیت بنده در این شرایط چگونه است و چه باید بکنم؟

صادقی - اسلام‌شهر

این قبیل اصطلاحات را در دانشکده‌های حقوق تدریس می‌کنند و در این چند سطر، نمی‌توان توضیح کافی داد. اما به نظر می‌رسد همین یکی دو اصطلاح هم به نحو صحیح به گوش شما نرسیده است. هر پرونده‌ای که در آن، مسائلی از قبیل خلاف و تخلفات و جرم و جنایت مطرح باشد، پرونده کیفری است و بنابراین پرونده‌های جنایی هم خود به خود «کیفری» محسوب می‌شوند، اما پرونده جنایی، مربوط به آن دسته از جرم‌هایی است که مجازات‌های سنگین به دنبال دارد (مانند: سرقه مسلحانه - قتل - غارت و نظایر آن). بنابراین پرونده شما که فقط یک درگیری ساده داشته‌اید و برای طرف مقابل شما هم فقط ۲۱ روز طول درمان تعیین گردیده، پرونده جنایی محسوب نمی‌گردد، بلکه یک پرونده ساده کیفری است و با رضایت طرف مقابل هم بسته می‌شود.

### مقصر کیست؟

بغل ساختمان مسکونی‌مان مغازه الکتریکی وجود دارد و بنده برای تعمیرات برق خانه، به مغازه الکتریکی رفتم و مغازه‌دار فردی را برای تعمیرات همراهم فرستاد. ایشان در حین کار از نردبانی که رویش بودند سقوط کردند و دچار آسیب جدی شدند و مدتی بیمارستان بودند و خانواده‌اش به خاطر این مساله از بنده شکایت کرده‌اند. سؤالم از حضرتعالی این است که اگر فردی در حین کار دچار آسیب دیدگی شود چه کسی مقصر است؟ ضمناً کاری که برای تعمیر و سرویس برق ساختمان می‌آید باید از برق اطلاع و آگاهی داشته باشد، من از کجا بدانم این قبیل افراد به خاطر رزق و روزی به مغازه آمده و سررشته‌ای در این زمینه ندارند. اگر قرار است فردی بازخواست شود صاحب مغازه الکتریکی است یا من؟ با این شرایط بنده چکار می‌توانم بکنم؟

احدی - تهران

با این توضیحات، نمی‌توان اعلام کرد که کدام طرف مقصر است؟ در این قبیل حوادث، معمولاً از بازرس اداره کار و امور اجتماعی محل دعوت می‌شود تا ضمن بازدید از محل و پرس و جو از افرادی که در لحظه حادثه در محل بوده‌اند و بررسی سوابق کاری و صلاحیت فنی کارگر مصدوم، نظر خود را در ارتباط با طرف مقصر و میزان و درصد تقصیر طرفین پرونده به قاضی پرونده اعلام نماید و این نظریه البته قابل اعتراض هم هست. بنابراین شما هم باید در انتظار رسیدگی دادسرا و دادگاه به این پرونده بمانید، زیرا ممکن است جزئیاتی در ارتباط با وقوع این حادثه وجود داشته است که از نظر و نگاه شما، مخفی مانده، اما از نظر و نگاه بازرس اداره کار و یا کارشناس رسمی دادگستری، نمی‌تواند مخفی بماند و همان جزئیات است که طرف مقصر در حادثه و میزان و درصد تقصیرات را معین می‌کند.

### وراث متوفی، رضایت نمی‌دهند

سی سال قبل با ماشینی تصادف کرده و منجر به فوت دو نفر شد که از دو خانواده جدا از هم بودند. خانواده اول رضایت دادند اما خانواده دوم که پدرشان فوت کرده بود، رضایت ندادند و نمی‌دهند. چندین بار اظهار برایم آمد، به شیراز رفتم و هنوز پرونده بسته نشده است. آن زمان شاکه همسر حقوقی او بود و اکنون بچه‌هایش هم بزرگ شده‌اند و رضایت نمی‌دهند بنده مدتی زندانی بودم و سند خانه را وثیقه گذاشته‌ام. از این بلاکلیفی و رفت و آمد فسته شده‌ام. اگر شاکیانم رضایت ندهند چه؟

پ - تهران  
تصادفات رانندگی که منجر به جرح یا مرگ می‌شوند، در عداد جرائم هستند که بدون قصد و عمد قبلی انجام می‌شود و به همین جهت راننده‌ای که مقصر شناخته می‌شود، به پرداخت دیه محکوم می‌گردد و اگر هم به جزای نقدی یا حبس محکوم شود، معمولاً کوتاه مدت و ناچیز است و این قبیل پرونده‌ها هم تا زمانی که وراث قانونی متوفی رضایت ندهند، مختومه نمی‌شود و راننده مقصر، چاره‌ای به جز اخذ رضایت شاکیان و یا پرداخت دیه ندارد. اگر اوتومبیل مقصر، بیمه شخص ثالث بوده است دیه را شرکت بیمه می‌پردازد، و الا به راننده مقصر مدتی مهلت می‌دهند تا دیه فرد متوفی را به وراث قانونی او پرداخت کند و اگر بعد از خاتمه مهلت هم پرداخت نکنند، او را به زندان می‌برند و اگر هم خود را به اجرای احکام دادگاه معرفی نکنند، ملکی که به وثیقه گذاشته شده است، بوسیله دادگاه و به نفع دولت، تملک می‌گردد.

# مسأله مالی، مشکل اصلی دو خانواده

همراز عزیزتر از جانم سلام:

به خدا وقتی دیدم که با راهنمایی‌های مفید جواب نامه‌ام را چاپ کرده‌اید آنقدر فوشمال شدم که در پوست فود نمی‌گنیدم البته نه به خاطر چاپ شدنش بلکه فهمیدم که می‌توانم همرازی مانند تو داشته باشم. اما در نامه‌ام اشکال چاپی وجود داشت که فواستم به شما بگویم. من گفته بودم که تنها مشکل من با دفتر موردهاهاج مسأله مالی بین دو خانواده است. اما دفتری که من می‌شناسم به این مسأله اصلاً اهمیتی نمی‌دهد بلکه در خانواده‌شان فقط برادرش به مسأله مالی قبلی اهمیت می‌دهد. در ضمن اگر هم قضیه این باشد که او به خاطر وضعیت مالی به من جواب رد داده به خدا ماضرم هر کاری بکنم. آفر کی مادرزادی پولدار بوده که من دومی باشم؟! بلافزه هر کس باید تلاش کند تا به زندگی‌اش سرورسامان بفتشد. من هم همینطور. در پایان از شما که صفحه‌ای با نام همراز تهیه کرده‌اید بسیار متشکره!

حامد. از دیار غربت

همراز عزیز و گرامی، از اینکه پاسخ نامه خودتان را مطالعه کرده‌اید، خرسندیم. امیدواریم راهنمایی ما گره‌ای از کار شما بگشاید.

اختلاف سطح مالی خانواده دختر و پسر پیامدهای زیادی برای طرفین دارد که اثرش را در زندگی آنها به جا خواهد گذاشت. در ضمن وقتی پسر یا دختری در خانواده پولداری به دنیا می‌آید. معنی آن این خواهد بود که آن فرد «مادرزادی» پولدار بوده است. پس افرادی که مادرزاد پولدار هستند نیز کم نیستند. اما اگر دختر موردنظر شما از تمام ابعاد دیگر مناسب است، می‌توانید برای اطمینان بیشتر به مشاور خانواده مراجعه کنید تا بررسی بیشتری به عمل آید. اما به نظر می‌رسد که شما در راه رسیدن به آن دختر با یک مشکل مهم‌تر مواجه هستید که مخالفت بعضی از اعضای خانواده با این ازدواج است که نمی‌توانید به آن توجه نکنید. اما به شما توصیه می‌کنم که داماد سرخانه نباشید و حتی اگر با او ازدواج کردید فرد مستقلی باشید و روی توانایی خودتان حساب کنید نه مال و منال پدرزن چون دیر یا زود سرکوفت آن را خواهید شنید. انسان‌های خودساخته و ام‌دار هیچ‌کسی نیستند و دارای زندگی مستقلی هستند.

با آرزوی اتخاذ تصمیمات به دور از هیجان همراز جوانان



## شرایط را درک کنید

همراز عزیز «فاطمه از آمل»

نامه مفصل شما را خواندم. من هم با شما موافق هستم. شما بیشتر از آن که به دنبال آن باشید که یک نفر مشکل شما را حل کند به این موضوع توجه می‌کنید که یک نفر را پیدا کنید که با آرامش کامل پیش او درد دل کنید. این موضوع نشان می‌دهد که دختر عاطفی و مهربانی هستید و این مسأله کمتر مورد توجه دوستانان قرار می‌گیرد. درخصوص مطالبی که عنوان کرده بودید، توجه به نکات زیر منطقی به نظر می‌رسد:

۱- پدرتان را به همان صورتی که هستند بپذیرید، این که شما بتوانید او را تغییر دهید کار مشکلی به نظر می‌رسد. در ضمن پدر شما دارای ویژگی‌های مثبت زیادی نیز هست که توجه به آنها باعث بهبود رابطه او با اعضاء خانواده می‌باشد.

۲- سعی کنید یک کار دانشجویی یا نیمه‌وقت پیدا کنید تا بتوانید از نظر مالی مستقل شوید.

۳- راجع به خواهر شوهر این قدر حساس نباشید، هنوز که خبری از شوهر نیست که با خواهرش مشکل پیدا کنید!

۴- از این که شرایط مالی خانواده خودتان را درک می‌کنید بسیار خرسند شدم. اما زمانی این توجه شما کامل خواهد شد که نمرات درسی شما هم رشد کنند.

با آرزوی موفقیت و احساس مسؤولیت همراز مجله



# اشتباهات گذشته را تکرار نکنید



## همراز عزیز، گل همیشه بهار از تهران

اعتماد سریع و بی‌پشتوانه دخترها و پسرهای جوان به یکدیگر (خصوصاً دخترها به پسرها) شرایطی را به وجود می‌آورد که بعضی از افراد پس از ازدواج همیشه در این هراس به سر می‌برند که نکنند راز زندگی آن‌ها فاش شود و رابطه زناشویی آنها تحت تأثیر گذشته پنهان شده قرار گیرد.

من معتقد هستم که ستون همراز تنها دربرگیرنده مطالب افرادی نیست که با ما مکاتبه می‌کنند بلکه سایر جوانان نیز با خواندن این بخش می‌توانند از تجارب زندگی دیگران بهره‌مند شوند و مرتکب اشتباهات رایج دیگران نشوند.

اولاً به شما و دیگران توصیه می‌کنم تا زمانی که از ازدواج با فرد موردنظرتان مطمئن نشده‌اید و به صورت قانونی (عقد) زن و شوهر نشده‌اید، اطلاعات شخصی و محرمانه خود را در اختیار یکدیگر قرار ندهید. بنده به دو دلیل اثبات می‌کنم که رعایت این موضوع باعث دوام زندگی‌های مشترک خواهد شد.

۱- اعتماد همسران به شما بیشتر خواهد شد و آسیبی آن را تهدید نخواهد کرد.

۲- شما نگران آن نخواهید بود که اگر گذشته من فاش شود چه بلایی بر سر زندگی مشترکمان خواهد آمد.

ثانیاً: ما نباید اشتباهات گذشته را تکرار کنیم. من نمی‌دانم چه قدر به او اعتماد دارید، اما امیدوارم فرد جوانمردی باشد و قصد سوءاستفاده از عکس‌های شما نداشته باشد. البته به نظر می‌رسد که چون شما قصد ازدواج با او را داشته‌اید بنابراین نباید خیلی نگران آینده‌تان باشید چون حتی اگر موضوع آشکار شود شما می‌توانید آن را برای همسران توضیح دهید. البته تا زمانی که سؤالی در این مورد مطرح نشده است نیازی نیست چیزی در مورد آن بیان کنید (قبل از ازدواج چشم‌هایتان را خوب باز کنید و به همه چیز شک کنید اما بعد از ازدواج باید چشم‌هایتان را بر روی خیلی از مسائل ببندید و در مورد گذشته یکدیگر کنکاش نکنید).

ثالثاً: اگر ازدواج‌هایی که از طریق اینترنت و email به وقوع می‌پیوندند نافرجام هستند به این موضوع توجه ویژه کنید.

رابعاً: حمایت خانواده‌های مرجع (خانواده پدر و مادر دختر و پسر) نقش مهمی در خوشبختی آنها دارند، رضایت آنها باعث شیرینی زندگی زوجین جوان می‌گردد و برعکس مخالفت آنها مانع بزرگی بر راه سعادت آنها به حساب می‌آید. من معتقدم که نباید نگران عکس‌هایی باشید که در دست اوست، اما بهتر است از طریق پدر و یا مادران اقدام کنید و از آنها بخواهید که در این مورد به شما کمک کنند. در ضمن گماشتن بادیگارد از سوی خانواده، نشانه‌ی عدم اعتماد آنها به شماست. سعی کنید دوباره اعتماد آنها را جلب کنید. در ضمن خواستگاران خود را بدون دلیل منطقی رد نکنید چون ممکن است بهترین انتخاب ممکن در بین آنها باشد اما شما آن را از دست بدهید.

با آرزوی زندگی پر از آرامش  
همراز جوانان

سینمای خانگی ال جی با تماس دست‌های هنرمند طراح افسانه‌ای سیستم‌های صوتی در دنیا - مارک لوینسون، دوباره متولد می‌شود.

ال جی الکترونیکس یکی از پیشگامان نوآوری در تکنولوژی محصولات مصرفی الکترونیک در جهان از این پس به صورت مشترک با مارک لوینسون برای طراحی علمی سیستم‌های سینمای خانگی مشارکت می‌کند.

مارک لوینسون پس از تلاش یک ساله برای تیون کردن سیستم‌های سینمای خانگی ال جی استانداردهای جدیدی در کیفیت صوتی سینمای خانگی تعریف می‌کند. نتیجه این تلاش‌ها سیستم سینمای خانگی اسکارلت ال جی است که با طراحی فوق‌العاده و کیفیت بسیار بالا سیگنال‌های صوتی، روند جدیدی در صنعت سینمای خانگی خلق خواهد کرد.

سری جدید سیستم‌های سینمای خانگی ال جی در سال ۲۰۰۸، دارای کیفیت صوتی ارتقا داده شده است که بصورت تخصصی توسط استاد اصوات - مارک لوینسون تنظیم شده‌اند. بنابر ادعای وی اصوات به صورتی منتشر خواهند شد که گویا تجهیزات موسیقی در اتاق شما نواخته می‌شود.

مارک لوینسون در سال ۱۹۷۲ شرکت سیستم‌های صوتی، مارک صوتی، مارک لوینسون (MLAS) را تأسیس کرد. در سال ۱۹۹۸ به عنوان مدیر شرکت موسیقی رز قرمز (REDROSE) انتخاب شد و در سال ۲۰۰۵ مدیر شرکت دانیل هرتز شد. وی از سال ۲۰۰۷ به عنوان مشاور ارشد سیستم‌های صوتی شرکت ال جی الکترونیکس، به طراحی سیستم‌های سینمای خانگی ال جی در سطوح بسیار بالا مشغول به کار است.

به  
گوش‌های  
خود احترام  
بگذارید

# چرا چگونه؟

# رایانه چگونه مونتاژ می شود؟

ترجمه: نادیا زکالوند  
قسمت دوم و پایانی

## مونتاژ جعبه (case)

پس از پایان مرحله پیشین حالا باید جعبه را مونتاژ کنید. ابتدا منبع تغذیه را درون آن جاگذاری نمایید. (شکل ۳) سپس برد اصلی را در مکان خود قرار داده و با صفحه ای فلزی محکم نمایید. حال باید چندین سیم به برد اصلی تان متصل کنید. درون برد اصلی باید صفحه ای فلزی قرار دهید تا بتوانید اتصال دهنده های پشت آن را به کار برید.



(۳)

روی خود جعبه از قبل شکاف نگهداری صفحه فلزی تعبیه شده است و شما فقط باید صفحه را درون آن قرار داده و آن را فشار دهید تا در مکان خود قرار گیرد. حالا باید آن را درون برد اصلی با حفظ فاصله ای حدود یک چهارم اینچ قرار دهید (هر اینچ برابر است با ۲/۵۴ سانتی متر). وجود این فاصله باعث می شود که هیچ یک از اتصال دهنده ها با جعبه تماس نداشته باشند. از آنجایی که بردهای اصلی گوناگونی وجود دارد، شما باید ابتدا آن را درون جعبه قرار دهید سپس بررسی کنید که چه پیچی روی برد اصلی با سوراخ های از قبل دریل شده روی جعبه مناسب است. سپس می توانید برد اصلی را به عقب برده و فاصله گذارها را قرار دهید و برد اصلی را روی آنها بگذارید. مراقب باشید که برد اصلی با صفحه فلزی و همچنین سوراخ ها با فاصله گذارها در یک ردیف قرار گرفته باشند.

پیچ هایی بیاورید که مناسب فاصله گذارها باشند و آنها را به برد اصلی ببندید. نیازی نیست آنها را خیلی محکم ببندید. مراقب باشید پیچ ها درون جعبه نفتند. ممکن است به سیم های نازک روی برد اصلی صدمه بزنند. اکنون می توانید منبع تغذیه درون جعبه را نصب کنید - البته اگر از قبل آن را نصب نکرده باشید.

- منبع تغذیه دو طرف دارد. قسمت فن آن رو به بیرون و قسمت سیمی آن رو به قسمت درون جعبه قرار دارد.

منبع تغذیه را در جای خود بلغزانید و آن را با پیچ محکم کنید. سیم های برق - که یک سیم بزرگ و یک سیم کوچک اند - را به برد اصلی متصل کنید.

۱۵ سیم دیگر باقی می ماند که سرچایشان باید قرار گیرند. نگران نباشید، همراه با قطعات دستورالعمل های نصبشان وجود دارد. هر یک از آنها برچسبی دارد که با برچسب روی پورت مناسب خود منطبق است.

## نصب دیسک سخت

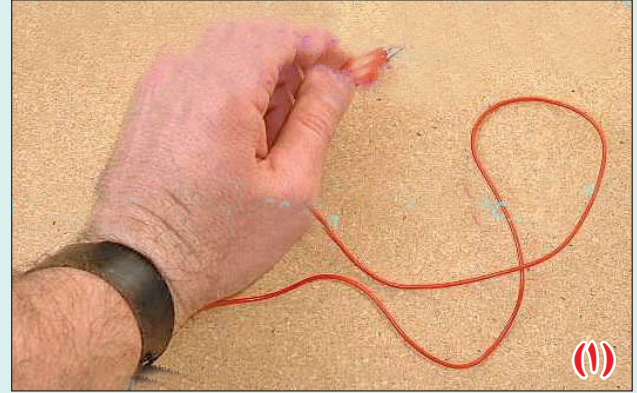
آخرین مراحل مونتاژ، نصب دیسک سخت و درایو CD-ROM است. درون جعبه یک براکت قابل جابه جایی دارد (شکل ۴). روی این براکت چهار سوراخ



(۴)

قبل از اینکه به مونتاژ رایانه بپردازیم، بهتر است نکته ای در مورد الکتریسیته ساکن گوشزد کنم. اکثر قطعاتی که هنگام مونتاژ رایانه در دسترس دارید به شدت به شوک های الکتریسیته ساکن حساس هستند. این بدین معناست که مثلاً ممکن است هنگام انجام دادن کار مونتاژ، الکتریسیته ساکن در بدن شما تولید شده و سپس از بدن تان عبور کرده و به یکی از قطعات در دست تان مثل CPU و غیره برسد و آن را بسوزاند. در این حالت مجبور می شوید یکی دیگر خریداری نمایید.

برای اینکه خطر الکتریسیته ساکن را هنگام کار حذف نمایید، باید خودتان را به زمین متصل کنید. برای این کار روش های متفاوتی وجود دارد که آسان ترین آن بستن یک میچ بند - که بندی دیگر به آن متصل باشد - است. بعد از اینکه این میچ بند را به دست تان بستید، سر دیگر آن را باید به چیزی مثل یک لوله مسی یا یک پیچ روی صفحه ای فلزی و... ببندید. بدین ترتیب خطر الکتریسیته ساکن را به طور کلی از بین خواهید برد. (شکل ۱)

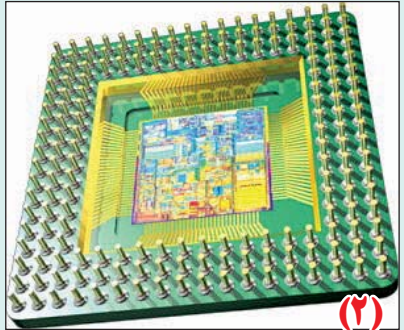


(۱)

مونتاژ هر رایانه با توجه به قطعات آن تقریباً منحصر به خود آن رایانه است اما یک سری اصول کلی دارد که به شرح آن می پردازم:

## نصب ریز پردازنده و RAM

قبل از هر چیزی، بسته برد اصلی و تراشه ریز پردازنده (شکل ۲) را باز کنید. روی یک گوشه از تراشه علامتی وجود دارد که با علامت گوشه دیگر از سوکت مخصوص آن روی برد اصلی در یک امتداد است. گوشه ها را با هم تنظیم کنید و ریز پردازنده را درون سوکت قرار دهید. نیاز نیست با فشار آن را وارد کنید، اگر آن را درست تنظیم کرده باشید، به راحتی در مکان خود جای



(۲)

می گیرد. وقتی ریز پردازنده را در جای خود قرار دادید با میله اهرم آن را محکم کنید. اکنون باید حرارت گیر را قرار دهید (حرارت گیر یک مجموعه فلزی نازک است که در بالای یک شی داغ مانند یک ریز پردازنده قرار گرفته و گرما را از آن بیرون می کشد. این کار موجب جلوگیری از سوختن ریز پردازنده می شود). درون جعبه CPU دستورالعمل نصب حرارت گیر وجود دارد. حرارت گیر، ماده چسبناک خاص حرارت گیر یا گریس دارد و هنگام نصب آن روی CPU مورد استفاده قرار می گیرد. بعد از اینکه حرارت گیر را در جای مناسب خود قرار دادید، آن را با پیچ محکم کنید. سیم برق حرارت گیر را به برد اصلی متصل نمایید. بعد از انجام این کار باید RAM را نصب کنید. روی برد اصلی شکاف مربوط به RAM را پیدا کنید و RAM را محکم درون آن قرار دهید. ممکن است برای جاگذاری آن مجبور باشید کمی RAM را فشار دهید، پس از قرار دادن آن به وسیله اهرم، RAM را در جای خود محکم کنید.



اکنون زمان روشن کردن دستگاهتان فرا رسیده است. اگر پشت منبع تغذیه کلیدی وجود دارد آن را روشن نمایید. جریان برق منبع تغذیه باتوجه به منطقه‌ای که زندگی می‌کنید باید ۱۱۰ تا ۲۲۰ ولت باشد - در ایران ۲۲۰ ولت لازم است - (شکل ۷)



(۷)

سپس کلید منبع تغذیه که روی جعبه قرار دارد را فشار دهید. در جعبه‌های مطلوب چهار اتفاق می‌افتد:

- \* می‌بینید یا می‌شنوید که فن‌ها به خوبی کار می‌کنند.
- \* صدای درایو سخت را که در حال کار کردن است، می‌شنوید.
- \* لامپ‌های روی جعبه روشن می‌شوند.
- \* شما روی صفحه نمایشگر علایمی می‌بینید که نشان می‌دهد برد اصلی رایانه‌تان فعال است.

اگر تمام موارد فوق اتفاق افتاد، شما در کار مونتاژ موفق عمل کرده‌اید. مرحله بعدی نصب «سیستم عامل» مورد نظرتان است و پس از آن شما یک رایانه آماده کار به دست خودتان مونتاژ نموده‌اید. تبریک می‌گویم!

اما اگر رایانه را روشن کردید و دستگاه روشن نشد چه باید کرد؟ ابتدا منبع تغذیه و سیم آن را بررسی کنید. اگر مشکلی دارد از سیم دیگری استفاده نمایید.

- \* آیا سیم برق را به برد اصلی متصل کرده‌اید؟
- \* اگر ایراد از منبع تغذیه نیست پس شاید پین‌های اشتباه را به برد اصلی متصل کرده‌اید. آن را بررسی کنید.
- \* آیا تمام درایوها را به درستی به برد اصلی متصل نموده‌اید؟ آنها برق دارند؟
- \* کارت ویدیویی را برداشته و مجدداً در جای خود قرار دهید.
- اگر تمام موارد فوق را بررسی کردید و هیچ مشکلی نبود، اما بازهم رایانه‌تان کار نمی‌کند پس باید گفت:
- \* منبع تغذیه مناسبی انتخاب نکرده‌اید.
- \* کلید برق روی جعبه درست کار نمی‌کند.
- \* خود برد اصلی یا CPU مشکل فنی دارد.

آسان‌ترین راه برای فهمیدن اینکه کدام قطعه درست کار نمی‌کند، عوض کردن قطعات است.

اگر تمام این کارها را انجام دادید و بازهم رایانه‌تان کار نکرد، چند انتخاب دیگر دارید:

- به فروشگاهی که آنها را از آنجا خریداری نموده‌اید رفته و مشکل‌تان را مطرح کنید. اگر ایراد از قطعات فروخته شده باشد مجبورند که آنها را پس بگیرند، در غیر این صورت در نصب رایانه راهنمایی‌تان خواهند کرد.
- یا اینکه می‌توانید از کسی که در امر مونتاژ رایانه تجربه دارد کمک بخواهید.

کوچک پلاستیکی، هم راستا با چهار سوراخ، روی درایو سخت وجود دارد. درضمن چهارپیچ وجود دارد که روی این سوراخ‌ها پانچ شده‌اند. درایو سخت را درون براکت با پیچ محکم کنید، سپس براکت را در شکاف مخصوص خود درون جعبه قرار دهید. اگر درایوهای سخت شما از نوع PATA/IDE هستند، مراقب باشید که اتصال دهنده‌ها را به درستی کار گذاشته باشید. سپس با کمک از اتصال دهنده‌های موجود دیسک سخت را به منبع تغذیه متصل کنید.

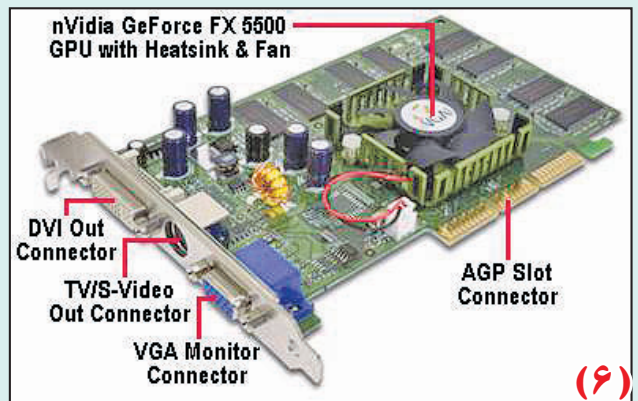
اکنون موقع نصب پین است. روی یک طرف کابل نواری قرمز رنگ قرار دارد (که آن را «پین شماره ۱» می‌نامیم). طرف دیگر کابل را به پشت درایو متصل کنید. درایو آماده کار است. (شکل ۵)



(۵)

پس از مرحله فوق، زمان نصب درایو CD-ROM رسیده است. اتصال دهنده‌های آن را در جای صحیح خود قرار دهید. درایو باید جلوی جعبه قرار گیرد؛ بنابراین باید صفحه فلزی دیگری را درآورده و جای بیشتری برای قراردادن CD-ROM باز کنید. CD-ROM را سر جای خود قرار داده و با پیچ محکم آن را ببندید. اکنون از کابل درایو CD-ROM استفاده کرده و آن را به برد اصلی متصل کنید. سپس طرف دیگر کابل را به درون درایو متصل نمایید.

اگر می‌خواهید از کارت ویدیویی استفاده کنید اکنون زمان نصب آن است. برد اصلی مورد استفاده ما دارای شکاف ویدیویی AGP است. (AGP: پورت شتاب دهنده گرافیکی، نوعی پورت است که توسط شرکت اینتل برای حمایت از گرافیک سرعت بالا و با وضوح عالی - شامل گرافیک‌های سه‌بعدی ساخته شده است) (شکل ۶)



(۶)

بنابراین ما یک کارت ویدیویی AGP داریم. برد اصلی فقط یک شکاف کارت ویدیویی دارد، پس می‌توانید به راحتی آن را ببندید. کارت را درون شکاف قرار داده و با فشار در مکان خود، وارد کنید. اگر خود کارت اتصال دهنده سیم برق دارد، آن را به منبع تغذیه متصل کنید. اگر جعبه فن‌های اضافی دارید، بررسی کنید که سیم برق هم داشته باشند. اکنون جعبه رایانه را ببندید و نمایشگر (monitor)، صفحه کلید، موس و بلندگوها را به آن متصل کنید.

# نگار و سارا

نالیدم و فریاد زدم:

- خجالت بکش مرد! آخه من با چه رویی برنج و عدس بیزم بذارم جلو مادرم؟ سالی یک بار اینا می‌آن خونگی ما، سالی یکی دو ماه هم تو، من و بچه‌ها رو می‌بری اونجا خراب می‌شیم سرشون! خدا رو خوش می‌آد آخه؟! تو نمی‌گی من آب می‌شم از خجالت؟!

نادر انگار نه انگار که حرفی شنیده باشد سه‌تار چوبی‌اش را در آغوش گرفت و با لحنی که حالم را به هم می‌زد گفت:

- عشق... خانم‌جون... عشق... من و تو با عشق زندگی می‌کنیم نه با پلو و جلو و مرغ و ماهی و مسما... چه پدر و مادرت چه کس دیگه! همه باید بدونن ما اینطوریم... تازه، مگه کسی واسه شکمش می‌آد این جا؟!

وقتی از عشق گفت دلم می‌خواست زمین دهان باز کند و تمامی وجودم را به همراه زندگی‌ام ببلعد، عذابی کشیده بودم از دست این عشق که نگوا! حرفش مرا به یاد روزهای ابتدایی آشنایی‌ام انداخت، حدود هجده سال پیش، که مثل برگ و باد گذشت و از بهار به پاییز رسیدم. انگار همین دیروز بود که برایم گفت:

- به قول تولستوی عشق گوهری است گرانبها!

خدایی بود که این عبارت را از تولستوی می‌دانستم و خودم را نشان دادم و ادامه‌اش را برایش گفتم:

- بله، البته اما همین جناب تولستوی این را هم به آن جمله‌اش افزوده که: «اگر با عفت توأم باشد!»

این را که گفتم «احسن» ی گفت و ادامه داد:

- آفرین، نمی‌دونستم اهل ذوق ادبی هم هستید، فکر می‌کردم فقط اهل ذوق نواختن و ساز هستی، احسن، درود بر شما، بله، درست فرمودید، جناب تولستوی گفته: عشق گوهری است گرانبها، اگر با عفت توأم باشد.

آن روزها کور بودم. عقلم نمی‌رسید. عاشقی را آخرین و اولین راه تشکیل یک زندگی می‌دانستم، هرکسی بدون عشق ازدواج می‌کرد از نظر من یک عقب مانده اجتماعی بود. و چه قدر به خودم می‌بالیدم که همای عشق بر شانه‌ام نشسته است. ناصر، از هر دری داخل بود، هم خوب ساز می‌زد، هم خوب می‌خواند، هم خوب زندگی می‌کرد، هم بیان خوبی داشت و هم خوش لباس می‌گشت. انس و الفتی که میان من و او پا گرفته بود فراتر از یک دل بستن معمولی بود، این را به پدر خدایم هم گفتم. پدرم وقتی فهمید ناصر قرار است به خواستگاری‌ام بیاید پرسید:

- درآمدش چقدر است باباجان؟!

توی دلم به حرف پدرم پوزخند زدم و گفتم:

- نمی‌دونم!

پدرم چشمانش را ریز کرد و به دوردست‌ها چشم دوخت و گفت:

- چرا نمی‌دونی باباجان؟ مگه قرار نیست باهاش زندگی کنی؟!

باز هم توی دلم پوزخند زدم و در حالی که لبخندی ملیح تحویل پدرم می‌دادم گفتم:

- من قراره با خودش زندگی کنم نه با درآمدش، از نظر من آدم مقبول و مطلوبیه، میون ده پونزده تا دختر که شاگردش هستن دست گذاشته روی من، همین شهره‌هایی که از ماها گرفته فکر کنم فقط بخشی از درآمدش رو نشون بده!

و متوقعانه و با لحنی تلخ ادامه دادم و پرسش‌گونه گفتم:

- اینطور نیست؟!

پدرم آه کشید، به گمانم دسته‌ای از همین آه‌ها بود که عمرش را نصف کرد. انگار فهمیدم از حرفش خوشم نیامده. سری تکان داد و گفت:

- اون‌ی که جوون توی آینه می‌بینه...

حرفش را بردم و تند و عصبانی گفتم:

- پیر توی خشت خام می‌بینه، فرمایش شما کاملاً درست، اما این رو بگم خدمتون که من به چنین مردایی رو می‌پسندم که باب دلم باشن نه جوونایی رو مثل پسر حاج عباس قالی‌فروش، که تموم زندگی‌شون کسب و کار و تجارته...

پدر خندید، بعدها فهمیدم که همان خنده از دل سوخته‌اش برخاسته است خندید که خودش را نزد من ناراحت نشان ندهد، و با همان خنده‌اش گفت:

- موضوع پسر حاج عباس آقا که تموم شد باباجان، منم که با این جوان مورد نظرت مخالفت نکردم، فقط می‌گم حواست رو جمع کن، چشمت رو هم باز کن به هرحال این دوران گل و بلبل تموم می‌شه و زندگی، واقعیات رو نشونتون می‌ده نمی‌خوام به روزی بگی خدا رحمت کنه بابام رو که بهم گفت و گوش نکردم...

با تمام غم و غصه و دلگیری‌ام لب پایین‌ام را زیر دندان گزیدم و نجوا کردم: - خدا مرگم بده باباجون، ایشالا من پیش مرگتون بشم، این چه حرفیه که شما می‌گید، ایشالا سایه‌تون به عمر رو سرم باشه...

پدر، سرم را در آغوش گرفت و همراه با نوازش، موهایم پیشانی‌ام را بوسیده و گفت:

- تو نمی‌دونی به پدر چقدر به خاطر بچه‌هاش دلش می‌لرزه... و عاشقانه ادامه داد:

- حالا این دل‌باخته‌ی شاخ شمشاد رو کی می‌شه زیارت کنیم...

توی دلم چیزی تکان خورد، آب دهانم را به سختی قورت دادم و در حالی که تلاش می‌کردم شرم و حیای دخترانه‌ام حفظ شود، جواب دادم:

- هر موقع شما اجازه بدید...

پدر چند لحظه‌ای تأمل کرد و باز هم همراه یک آه زمزمه کرد:

- هر وقت دلش خواست، فقط حواست باشه من خونه باشم باباجان!

از خوشحالی دلم می‌خواست پرواز کنم. تند و سریع دویدم طرف تلفن و زنگ زدم به سارا، یکی از نزدیکترین دوستانم در کلاس آموزش سه‌تار، و با ذوق زندگی گفتم:

- بابام قبول کرد سارا جون... بابام قبول کرد... قرار شد استاد تشریف بیاره خونه‌مون...

سارا ساکت و آرام حرفم را شنید و خیلی خونسرد گفت:

- نمی‌خواستی به کم بیشتر تحقیق کنی بعد اقدام کنی؟!...

از حرفش رنجیدم، گلابه‌وار گفتم:

- حسودیت می‌شه سارا جون...

سارا طوری که دلجویی‌ام را بکند جواب داد:

- نه به خدا جمیله، اما راستش نمی‌دونم چرا حس می‌کنم تو خیلی خیلی بهتر از استاد هستی، نمی‌دونم چرا دلم شور می‌زنه، می‌دونی... من نگرانم که پشت این ظاهر دلربای استادیه باطن آزار دهنده باشه که توی زندگی مشترک خودش رو، رو کنه...



باز هم با لحنی دلگیرانه گفتم:

- یعنی تو می‌گی من با بیست و دو سال سن هنوز این چیزا رو نمی‌فهمم دخترجون؟!!

سارا این بار خندید و لابه‌لای قهقهه‌اش گفت:

- اصلاً بی‌خیال... به قول تو شاید از حسادتم باشه...

بعد هم حرفمان ادامه پیدا کرد و دیگر فرصت نکردم به نکته نغزی که گفته بود بیندیشم؛ نکند آن ظاهر دلربا باطنی ناگوار داشته باشد؟!!

دیپلم را گرفته بودم و از سر تفتن و به خاطر پرهیز از ماندن در خانه، دل بسته بودم به سهار. گمان می‌کردم با نواختن سهار روح ناآرامم آرام می‌شود، غافل بودم که...

فردای آن روز نظر پدرم را برای استاد بردم. استاد با شنیدن خبر موافقت پدرم به قول خودش چنان از خود بی‌خود شد که در جا شروع کرد به نواختن و الحن با رشته‌های سیمی سهار غوغا کرد. و دو روز بعد، همراه با من به خانه‌مان آمد تا با پدرم دیدار کند. آن روز همه چیز به خوبی و خوشی گذشت با اندکی رنجش. پدرم لابه‌لای حرفهایی که بر زبان می‌آورد و نثار استاد می‌کرد، پرسید:

- شما چند سالتان است؟!!

که استاد پاسخ داد:

- ابتدای چل چلی هستم پدرجان!

شبش، وقتی پدر هنوز نتوانسته بود از دنیای متفکرانه‌ی خودش بیرون بیاید مادرم را واسطه قرار دادم تا نظر پدر را بدانم. که مادرم این جواب را آورد:

- نگرانم جمیله پس از مدتی نتونه این فاصله‌ی سنی حدوداً هفده هجده ساله رو با استادش بر کنه...

این حرف پدر باعث رنجش شد. رنجش را به مادرم هم منتقل کردم، مادرم هم آن را به پدرم رسانده بود. پدرم پیغام مرا به مادرم گفته بود: «دل‌م روشن نیست اما چاره چیه که می‌ترسم این دختر به خاطر دل‌بستگی شدیدی که پیدا کرده مرتکب کاری بشه که سرشکسته بشم...»

و بدین ترتیب من علی‌رغم میل باطنی خانواده‌ام «بله» را به استاد گفتم و انگار که در آسمان باشم خودم را هم‌خانه‌ی ستاره‌ها می‌دیدم؛ دنیایی پرشور داشتم با استاد، دنیای قشنگ و قشنگ و قشنگ.

تا مدتی اصلاً در حال و هوای طبیعی نبودم، یکی شدن با استاد که دیگر صدایش می‌کردم «نادرجان» به حدی بود که حال و روز خودم را نمی‌فهمیدم عشق، چنان مرا در خود گرفته بود که هیچ نمی‌فهمیدم، اصلاً حواسم به روزگار نبود، نمی‌فهمیدم چه می‌کنم، تمامی وجودم نادر بود!

آفتدر از خود بی‌خود شده بودم که حرف نادر را حرف اول و آخر زندگی می‌دانستم، بر همین اساس وقتی قرار شد جشنی بگیریم و رسماً ازدواج‌مان را اعلام کنیم، نادر گفت:

- با عشق زندگی کنیم، آدمای عاقل جشن و این جور برنامه‌ها رو می‌گیرن نه ما که عاشقیم!

این حرف را به خانواده‌ام منتقل کردم، مادرم با حیرت نگاهم کرد، اصلاً برای من مهم نبود، مهم این بود که من نادر را و حرفش را اول و آخر زندگی می‌دیدم!

دو سه ماهی گذشت، رفت و آمد نادر به خانه‌مان زیاد بود. مادرم با گوشه و کنایه گفت:

- بد نیست کم‌کم زندگی مشترکتون رو تشکیل بدید، اینطوری شاید خوب نباشه، مردم و در و همسایه شاید بد بگن...

برای من مهم نبود، اما حرف مادرم را به نادر گفتم. نادر انگار که قلده‌ای را فتح کرده باشد با صدای بلند گفت:

- عشق خانم جون... عشق. عشق که این چیزها رو نداره، اونا کار عقله...

خودم هم نفهمیدم چه شد. روزی از روزها یک کیف دستی برداشتم و مقداری لباس، و در برابر نگاه حیرت‌بار مادرم رفتم دنبال نادر. کجا؟! به خانه‌ی پدری او و در اتاق کوچکی که محل زندگی‌اش بود. عشق، کورم کرده بود، نمی‌دانستم هرچیزی آدابی دارد. نمی‌دانستم این آتش تند بالاخره سرد می‌شود. نمی‌دانستم با دست‌های خودم جاده‌ی بدبختی خودم را هموار می‌کنم.

روزها از پی هم گذشت. نفهمیدم چه وقت مادر شدم. چشمانم وقتی باز شد که دخترک کوچولویم پوشک می‌خواست و شیر خشک. هر بار که به نادر می‌گفتم، او «باشه‌ای» می‌گفت و روزگار می‌گذشت. این‌ها همه، غصه دارم نمی‌کرد، هنوز چشمانم نیمه‌باز بود، آن چیزی که چشمانم را باز کرد غرولندهای نادر بود، سروصدای بچه آزارش می‌داد و به این بهانه یا به خانه نمی‌آمد و یا اگر می‌آمد همان پایین در کنار خانواده‌اش می‌ماند.

هنوز در حال سروکله زدن با دختر اولم بودم که دومی هم آمد. مشکلاتم دو برابر شد. آنهایی که از دور زندگی‌ام را می‌دیدند غیر از دلسوزی و کمک‌رسانی کاری از دست‌شان بر نمی‌آمد. وقتی خواهرها و برادرها و پدر و مادرم به دیدن می‌آمدند هر کدام به سهم خودشان چیزی می‌می‌آوردند. نادر می‌فهمید و نمی‌فهمید اما هیچ تغییری در رفتار و کردارش پیش نمی‌آمد، حتی خوش لباس‌تر از قبل می‌شد و رو به راه‌تر از پیش. هر کسی که او را می‌دید گمان می‌کرد خانه و خانواده‌اش در رفاه کامل‌اند خبر نداشت که خرج زندگی همسر و فرزندانش را دیگران می‌دهند.

چشمانم چنان باز شده بود که حد نداشت. پدرم دیگر کنارم نبود که بیوسمش و بگویم حق با او بوده است. اگر آهی در بساط داشتم و می‌توانستم، می‌رفتم سراغ مزارش ابتدا آن جا را می‌شستم و سپس سنگ مزارش را بوسه‌باران می‌کردم.

روز و روزگار گذشت. کار به جایی رسید که پدر و مادر و خانواده‌ی نادر هم عرصه را بر او تنگ کردند. مختصر طلایی داشتم، آنها را فروختم و در یکی از نقاط فقیرنشین شهر خانه‌ای گرفتم، نادر کاری به اثاث‌کشی و این چیزها نداشت. دیگران می‌آمدند کمک‌مان.

درآورد این جا بود که گفتم: ظاهر نادر روزبه‌روز بهتر می‌شد و دل من و بچه‌هایم روزبه‌روز خون‌تر.

گاهی هفته‌ها و ماه‌ها می‌شد که میوه و غذایی سیر از گلوی‌مان پایین نمی‌رفت، این درحالی بود که نادر اکثر اوقاتش را بیرون از خانه سپری می‌کرد و کمتر با ما بود، اگر هم بود داخل تنها اتاق خانه‌مان بساطش را علم می‌کرد و نه من و نه بچه‌هایم جرات نداشتیم وارد حریمش بشویم، ما نامحرمانی بودیم که به زندگی‌اش راه نداشتیم.

دردستران ندهم، این روزگار سالها به درازا کشید تا آن روز مادرم و برادرها و خواهرهایم می‌خواستند بیایند خانه‌مان، باورتان نمی‌شود اگر بگویم آنها هر سال یک بار می‌آمدند کنار سفره‌ی ما. در حالی که بیشتر اوقات من و بچه‌ها خانه‌ی آنها بودیم و حتی در این مواقع نادر هم خودش را می‌رساند.

چیزی توی خانه نبود. نادر خیلی که همت کرد برنج و عدس گرفت و پیشنهاد کرد عدس‌پلو درست کنم. از کارش چنان رنجیدم که تمامی عقده‌های زندگی مشترک‌مان را بر سرش آوار کردم. او حرف‌هایم را شنید و باز هم از عشق گفت. عشق، حالم را به هم می‌زد. در توانم نبود دیگر ادامه بدهم، دست بچه‌هایم را گرفتم و از خانه آمدم بیرون. آمدم خانه‌ی مادرم. بنده‌ی خدا داشت آماده می‌شد که برادرانم بیایند سراغش که بیاید خانه‌ی ما.

حالا که قصه‌ی زندگی‌ام را می‌خوانید یک ماه است در خانه‌ی مادرم هستم. از نادر هم خبر دارم که حتی بهتر و راحت‌تر از قبل می‌گردد. نمی‌دانم چه کنم. قبول دارم که خود کرده را تدبیر نیست اما...

حالا من یک اشتباهی کردم، از میان این همه آدمی که داستان زندگی‌ام را می‌خوانند بزرگواری پیدا نمی‌شود که راهنمایی‌ام کند و بگوید با این چاهی که در برابر خودم کنده‌ام چه کنم؟

خواهش می‌کنم راهنمایی‌ام کنید، برایم نامه بنویسید، چه کنم؟ چگونه با این مرد بی‌مسئولیت که فقط نام شوهر و پدر را یدک می‌کشد کنار بیایم؟

شاید باورتان نشود اگر بگویم من با بی‌مسئولیت‌پذیرترین مرد - نه، نامرد - روزگار زندگی کرده‌ام.



# حکایت یک سردرد!

با این وصف روزبه‌روز رنگ پریده‌تر می‌شدم، هربار که مسعود می‌گفت: «بیرمت دکتر» بهانه‌ای می‌آوردم و از دکتر رفتن طفره می‌رفتم. حالا دیگر اکثر اوقات سردردهای شدید داشتم و اکثر اوقات عصبی بودم و گیج و منگ و کم حرف. با همه این احوال وقتی که حامل خوب بود سلیقه‌ام حرف نداشت و به خوبی و زیبایی سه تار می‌زدم. شوهرم به غیر از اینکه عاشقانه دوستم داشت همین حسن‌ها موجب شد سخت نگیرد و شک نکند.

در یکی از روزها، مسعود از کیف وسایل آرایشم مواد پیدا کرد، نمی‌توانم بگویم چه حالی پیدا کرد. گفتن و نوشتن فرد معتاد در یک سطر آسان است اما باورکردن آن واقعا مشکل است. مات و مبهوت به صورتم نگاه کرد و همانطور که مواد در دستش بود فقط پرسید: «چرا، چرا هم خودت را بدبخت کردی هم مرا، چرا؟» انگار غم عالم در دلش جاری شد، پاهایش توان ایستادن نداشت، به زمین افتاد و با صدایی لرزان گفت: «به جای اینکه اسیر دلم شوی، اسیر مواد شدی، دستت درد نکند که به عشقم اینطور پاسخ دادی.»

راستش وقتی این حرفها را می‌زد خیلی دلم برایش سوخت. خودم که تباه شدم اما همسرم چه گناهی داشت که باید چنین سرنوشتی را تجربه می‌کرد و با طناب پوسیده من به قعر چاه می‌رفت. هنوز گیج و منگ بود و باورش نمی‌شد، با ناپاوری ادامه داد: «آرزو چرا، تو که مادر به این خوبی داری، پدری داری که همه به اسمش قسم می‌خورند، شوهری داری که دیوانه‌وار دوست دارد، تو چرا، بی‌انصاف بگو چرا؟» هیچ پاسخی نداشتیم. از زندگی هیچ چیز کم نداشتیم. جز سردردهای می‌گرنی. هر حرفش پتکی بود که به سرم وارد می‌آمد. دست خودم نبود، یک دفعه همچون دیوانه‌ها از جا پریدم و ظرف کریستال را برداشتم و به طرفش حمله‌ور شدم و صورتش را چنگ انداختم. از سروصدای ما همسایه‌ها متوجه شدند و پادرمیانی کردند و ما را از هم جدا کردند، از او من شکایت کرد و مرا به اینجا آوردند. خانواده‌ی مسعود وقتی از ماجرا با خبر شدند از او خواستند مرا طلاق دهد ولیکن مسعود گذشت کرد و از خطایم چشم پوشید. به قاضی گفت: «اگر آرزو پاک شود و دیگر طرف مواد نرود باز در قلبم جای دارد.» رویم نمی‌شود به چشم‌هایش نگاه کنم. این مرد، جوانمردی، گذشت و صداقت را به حد اعلی رسانده است. از

اینکه چنین مردی نصیب شده خدا را شکر می‌کنم. می‌خواهم به او ثابت کنم که لیاقت چنین مردی را دارم؛ مسعود بی‌نظیر است. سعی دارم آن را ترک کنم ولی اراده‌ی قوی می‌خواهد. دارم تمام تلاشم را می‌کنم، شما هم برایم دعا کنید موفق شوم و زودتر به زندگی‌ام سروسامان دهم.

چهره‌ی شکسته و گونه‌های فرو رفته‌اش حکایت از درد کهنه‌ی اعتیاد دارد. رنج سالهایی که در سایه سیاه و شوم این درد خانمان برانداز به فنا رفته است. آستین لباسش را که بالا می‌زنم آثار سوزن را بر دستانش مشاهده می‌کنم. با اینکه ۱۷ سال بیشتر ندارد اما چند سالی است که مواد، آشنای دیرینه‌ی اوست. از دخترک می‌خواهم از خودش و علت دستگیری‌اش بگوید. نقبی به گذشته‌ها می‌زند و در کوچه پسکوچه‌های تنگ و تودرتوی ذهنش یاد چند سال قبل می‌افتد: یعنی دوران راهنمایی و با لیخدنی تلخ لب به سخن می‌گشاید.

از کودکی سردرد داشتم و هر سال سردردم بیشتر می‌شد. دوران راهنمایی را پشت سر گذاشتم با همان بچه‌ها وارد دبیرستان شدم. فقط مدرسه عوض شده بود و گرنه دوستان همان دوستان قبلی بودند. سال دوم دبیرستان بود که برایم خواستگار آمد البته قبل از آنهم خواستگار داشتم اما این یک فرق اساسی با خواستگاران قبلی داشت و آن هم این بود که دیوانه‌وار مرا دوست داشت. خانواده‌ام حرفی نداشتند، من هم از اینکه کسی مرا پسندیده و عاشقانه دوستم داشت برخوردار می‌شدم. لذا سریع مراسم بله برون و خواستگاری انجام شد و پای سفره عقد نشستیم و پس از چندی به خانه بخت رفتم. پس از عروسی به مدرسه شبانه رفتم اما دست از دوستانم برنداشتم.

سردردهایم روز به روز بیشتر و شدیدتر می‌شد. راستش کلافه شده بودم در یکی از روزهایی که با رفقا جمع بودیم، سردردم عود کرد، درد زیاد کلافه‌ام کرده بود، امانم را بریده بود. یکی از همان بچه‌ها چیزی به من داد که خیلی زود سردردم برطرف شد. این قضیه چندبار تکرار شد اوایل نمی‌دانستم دوستم چه چیز می‌دهد که سردردم خوب می‌شود، مهم این بود که دیگر درد نداشتیم. شوهرم - مسعود - کارش طوری بود که صبح زود سرکار می‌رفت و شب هنگام به خانه می‌آمد. من هم برای فرار از تنهایی سراغ دوستانم می‌رفتم و ساعت‌ها با یکدیگر بودیم. از وقتی ازدواج کرده بودم راحت‌تر و آزادتر از قبل بودم. کسی بازخواست نمی‌کرد و مسعود به من اطمینان کامل داشت.

پس از یک سالی متوجه شدم چیزی که مصرف می‌کنم مواد مخدر است اما توان کنار گذاشتنش را نداشتم. هم وابسته به مواد شده بودم هم اگر مقدارش را کم می‌کردم سردرد مجدداً به سراغم می‌آمد. چند وقتی بود که وقتی مسعود از سرکار به خانه می‌آمد، من بیحال و خسته روی تخت دراز کشیده بودم، بیچاره اصلاً تصورش را نمی‌کرد که زنش موادی باشد چه رسد به اینکه تزریق کند. دیگر خوردن و کشیدن مواد جوابم را نمی‌داد، باید تزریق می‌کردم تا رویه‌راه و سرحال می‌شدم.

**بیچاره اصلاً تصورش را نمی‌کرد که زنش موادی باشد چه رسد به اینکه تزریق کند**

**نوشتن فرد معتاد در یک سطر آسان است اما باور کردن آن واقعا مشکل است**





# پول شوهرم را عوض کرده!

وجودم نهیب می‌زد که دیگر زندگی‌ام رنگ خوشبختی سابق را به خود نمی‌گیرد. همسرم پولهایش را در خانه‌سازی سرمایه‌گذاری کرده بود و کارش به شکلی درآمدی بود که شهرهای مختلف می‌رفت و گاهی هفته‌ها به خانه نمی‌آمد. بیشتر اوقات بدون آنکه بداند ما چه می‌خوریم. و یا اصلاً پولی به عنوان خرجی بدهد، می‌رفت. من باید از پولی که پسرانم کار می‌کردند و گاهی به من مبلغی می‌دادند، استفاده می‌کردم. هنوز چهار، پنج ماه از این ماجرا بیشتر نگذشته بود که از زبان فامیل شنیدم که شوهرم را با زن دیگری دیده‌اند.

باورم نمی‌شد. اما شواهد امر حرف آن‌ها را تأیید می‌کرد. شوهرم هر وقت به خانه می‌آمد لباس‌های جدیدی به تن داشت و همیشه می‌گفت برای انجام کارهایش لازم است که مرتب لباس عوض کند. اما فهمیده بودم که این بهانه‌های بچگانه حقیقت ندارد. پسر بزرگم مدتی پدرش را زیر نظر گرفت و متوجه شد که پدرش ازدواج مجدد کرده، و برای زن جدیدش خانه خریده! در تمام این سال‌ها سختی کشیدم. جوانی‌ام را به پای زندگی‌اش گذاشتم، بچه‌هایم را با لباس‌های کهنه دخترخاله و پسرعمه بزرگ کردم، اکثر شب‌ها گرسنه سر به زمین گذاشتیم، اما این مرد بجای آنکه خوبی‌های خانواده‌اش را جبران کند، این‌طور دستم‌زدمان را داد. مادرشوهرم از من بیشتر از پسرش رضایت دارد. حتی خود او

بود که به من پیشنهاد کرد از پسرش شکایت کنم. حالا به دادگاه آمده‌ام، و درخواست نفقه کرده‌ام. اما نمی‌توانم خودم را قانع کنم، چون من مال و ثروتی نداشتم ولی جوانی‌ام را در اثر سختی‌هایی که در زندگی با او کشیده‌ام از دست داده‌ام، حالا برایش ارزشی ندارم. اوایل انکار می‌کرد که زن دیگری گرفته است اما حالا در دادگاه همه چیز را تأیید می‌کند. نمی‌دانم از او جدا شوم یا نه، به هر حال او شوهرم است، اما دیگر هیچ دلخوشی در زندگی ندارم که پابند زندگی‌اش باشم. همین که بچه‌هایم اطرافم را گرفته‌اند، برایم کافی است.

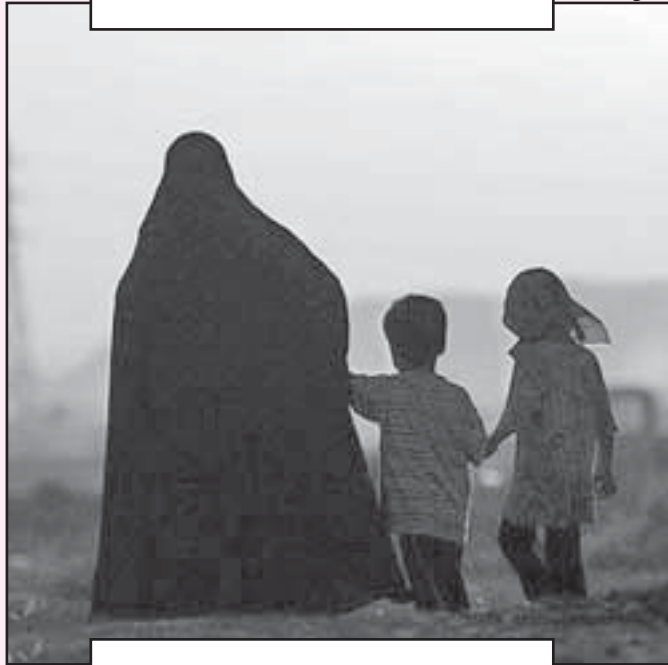
در تمام این سال‌ها فقط با امید زندگی کردم و هیچ‌وقت اجازه ندادم که مشکلات روی روابطمان تأثیر بگذارد. هرچند زندگی‌ام آنطور که دلم می‌خواست نبود و سختی‌های زیادی کشیدم، ولی هیچ‌وقت از زندگی‌ام خسته نشدم. در طول این سال‌ها خدا نمره سختی‌های زندگی را با عطا کردن ۶ فرزند به من داد. فرزندانم با آنکه هیچ‌وقت نتوانستم به طور کامل خواسته‌هایشان را برآورده کنم، اما همه‌شان، چه دختر، چه پسر افراد صالحی هستند و با وجود سختی‌هایی که کشیدیم خوب پرورش یافتند و هر کدام برای خود در زندگی به جایی رسیده‌اند. در تمام این سال‌ها بچه‌هایم را طوری تربیت کردم که یاد بگیرند به چیزی که دارند قانع باشند. آن‌ها از همان ایام کودکی می‌دانستند خانواده مرفه‌ای ندارند و دست پدرشان تنگ است.

بیست سال تمام با وجود شش بچه با مادرشوهرم در دو اتاق تودرتو زندگی کردیم، واقعا سخت بود هرچه بچه‌ها بزرگتر می‌شدند، مشکلاتمان هم بیشتر می‌شد، طوری که حتی ما برای خواب هم جا کم داشتیم اما به هر ترتیب روزگار را پشت‌سر گذاشتیم. دو تا از پسرها در کنار درس خواندن، کار هم می‌کردند و شب‌ها هم همانجا می‌خوابیدند، همه‌مان عادت کرده بودیم از مرد خانه‌مان زیاد متوقع نباشیم. می‌دانستیم که دست و بالش خالی است و دوست نداشتیم شرمندگی را در چهره‌اش ببینیم.

با همه این سختی‌ها ساختیم تا اینکه نزدیک به یک سال قبل پدرشوهرم زمین‌هایی را که در شهرستان داشت، فروخت و سهم هر فرزندش را داد. سهم شوهرم هم مبلغ قابل توجهی بود. همه خوشحال بودیم. فکر می‌کردیم، دیگر زندگی‌مان تکانی خواهد خورد، اما این‌طور نشد. شوهرم می‌خواست پول ماشین را برای کاری سرمایه‌گذاری کند، می‌گفت اگر مدت کوتاه دیگری تحمل کنیم همه چیز درست می‌شود.

درست از همان زمان که او پول به دستش رسید، تغییر اخلاق داد. همیشه خسته و بی‌حوصله به خانه می‌آمد. اوایل حرفی نمی‌زد و من سعی می‌کردم برای توجیه بچه‌ها کار زیاد را دلیلی برای تغییر اخلاقش قلمداد کنم. اما خودم هم متوجه شده بودم که او عوض شده است. حس خوبی نداشتم. چیزی در اعماق

## بیست سال تمام با مادرشوهر در دو اتاق تودرتو زندگی کردم



## هیچ دلخوشی در زندگی در کنارش ندارم

# هیپنوتیزم

چه کسانی بهتر هیپنوتیزم می شوند؟

(قسمت سوم)

کودکان  
بهترین  
هیپنوتیزم  
شوندگان  
هستند



اگر موردی  
هیپنوتیزم  
عمیق بود به  
زور و تکان  
شدید و  
پس گردنی  
و کتک و  
خشونت  
متوسل  
نشود

حدود ۵٪  
انسانها اصلاً  
هیپنوتیزم  
نمی شوند

هیچ، بلکه ممنوع و خطرناک هم هست زیرا ممکن است بیماری او را تشدید و شعله‌ور و غیرقابل کنترل کند. حالا که به این نقطه رسیدیم به شما می‌گویم که چه کسانی را اصلاً هیپنوتیزم نکنید. ۱- بیماران روحی روانی شدید که دچار اختلالات فکری، توهم، و... هستند. (البته اگر تحت درمان بوده و کنترل شده باشند پزشکان با احتیاط می‌توانند آن‌ها را برای تکمیل درمان دارویی شان هیپنوتیزم کنند، اما نه شما!)

۲- بیماران OCD (وسواس و اجبار) را هیپنوتیزم نکنید.  
۳- سعی کنید هیپنوتیزم را برای نمایش انجام ندهید؛ مثلاً خشک کردن مورد و گذاشتن او روی دو دسته صندلی و راه رفتن روی او که خیلی متداول است و خیلی هم خطرناک و ممنوع! ممنوعیت مطلق و قطعی هیپنوتیزم همین نمایش‌هاست. ما هیپنوتیزم را برای اهداف بزرگتر و عالی‌تری مثل بهبود زندگی و یا درمان بیماری‌ها و گاه حل مشکلات اجتماعی، نیاز داریم. حالا به شما می‌گویم اگر موارد بالا را کنار بگذارید. هیپنوتیزم هیچ خطری ندارد. شخص دچار هیچ عارضه‌ای نمی‌شود و من به شما می‌گویم در صورت دقت کردن به نکاتی که برای شما شرح خواهم داد به راحتی می‌توانید عمل هیپنوتیزم کردن را شروع کنید.

یکی از افرادی که در حال آموزش هیپنوتیزم است از من سؤال کرد، آیا اگر کسی را هیپنوتیزم کردیم ولی بلد نبودیم مجدد او را برگردانیم و یا مثلاً هیپنوتیزم خدای ناکرده ساعت‌ها بعد بیدار نشد چه بلایی به سر شخص هیپنوتیزم‌شونده می‌آید؟ پاسخ این است که در حالت رخ می‌دهد: اول اینکه پس از یک ساعت تا چند ساعت آرام، آرام پلک‌هایش را باز می‌کند و هیپنوتیزم خاتمه می‌یابد. یا خوابش می‌برد و پس از خواب بیدار می‌شود. در هر صورت هیچ حادثه بدی رخ نخواهد داد. اما فراموش نکنید که اگر موردی هیپنوتیزم عمیق بود و شما نتوانستید او را بیدار کنید او را به حال خودش رها کنید! و به زور و تکان شدید و خدای ناکرده پس گردنی، کتک! و یا خشونت! متوسل نشوید. چون ممکن است آسیب روحی و جسمی جبران‌ناپذیری ببیند. ره‌ایش کنید خودش پس از چندی بیدار خواهد شد.

پس از مختصری آگاهی از مقدمات هیپنوتیزم قبل از این که مباحث نظری آن را ادامه دهم و برای تنوع و خسته نشدن شما، در این شماره عملاً هیپنوتیزم کردن و هیپنوتیزم شدن را به شما آموزش می‌دهم و شما می‌توانید برای نخستین بار هیپنوتیزم شدن را تجربه کنید، البته قبل از آن به یکی دو سؤال شما که مستقیماً از من به عمل آورده‌اید پاسخ داده و سپس آماده شوید که یک هیپنوتیزم ساده را با هم انجام بدهیم. اولین سؤال این که: بهترین سن برای هیپنوتیزم شدن چه سنی است؟ و آیا جنس آدم‌ها نیز مهم است؟ نژاد آدم‌ها، میزان تحصیلات و... آن‌ها چطور؟

پاسخ اینکه: بهترین سن را کودکان بین ۴ تا ۱۲ ساله تشکیل می‌دهند، و باید گفت به چند دلیل کودکان بهترین هیپنوتیزم شونده‌گان هستند. اول اینکه قدرت تخیل بالایی دارند و دوم اینکه فکر و ذهن آن‌ها، کمتر از بزرگسالان مشغول است و آمادگی بهتری برای تمرکز دارند و تک‌تک شما این توانایی کودکان را تجربه کرده‌اید. مثلاً کودک ۵ ساله‌ای که گریه می‌کند به راحتی با بغل کردن و گفتن یک قصه ساده در عرض چند ثانیه آرام شده است! و یا کودکان مشغول نگاه کردن به کارتون مورد علاقه‌اش است و کاملاً محو آن شده، و در واقع در هیپنوتیزم آن قرار دارد ولی بعداً متوجه شده‌اید که مثلاً مکالمه تلفنی شما را با همسر، مادر و یا کس دیگری که خیلی مایل بوده‌اید هیچ‌کس جزئیات آن را نداند و به خیال خودتان یک راز باقی بماند یا مطلب خصوصی خاصی که نمی‌خواستید فرزندتان از آن باخبر شود و شما با خیال راحت که او مشغول نگاه کردن به برنامه‌های خودش از تلویزیون می‌باشد، بی پروا و خیلی آهسته صحبت کرده‌اید. ولی متوجه می‌شوید فردا همه مطالب شما را موبه‌مو، مثلاً برای خاله‌اش، دارد شرح می‌دهد!

لذا نتیجه می‌گیریم که هرچه قدرت تخیل و تجسم شخص بیشتر باشد به تمرکز بهتری دست خواهیم یافت، و در واقع این ویژگی را در سنین زیر ۱۲ سال در بالاترین سطح خود می‌توان داشت. البته از ۱۲ تا ۱۸ سالگی قدرت تمرکز در پایین‌ترین سطح خود قرار خواهد گرفت به دلیل آنکه انسانها در این سن (نوجوانی) ذهنی آن‌ها آفت‌دار شدید است که مجال برای تمرکز ندارند. لذا در این دامنه سنی به کمترین موفقیت در هیپنوتیزم می‌رسیم و در واقع اصلاً بهتر است نوجوانان تا ۲۰ سال را از کاندیداتوری هیپنوتیزم شدن خط زد. اگر چه اینجانب با ترغیب‌های ویژه‌ای که برگرفته از تجارب خود می‌باشد این گروه سنی را نیز هیپنوتیزم می‌کنم، هر چند سخت‌تر و گاه طولانی‌تر! پس از آن یعنی از ۱۸ سالگی به بعد تا ۶۵ سالگی قدرت هیپنوتیزم‌پذیری به طور معمول و در یک سطح متوسط قرار دارد. و بعد از ۶۵ سالگی کمتر و کمتر خواهد شد، و آن نیز به دلیل کاهش تمرکز می‌باشد. اما جدای از این تقسیم‌بندی سنی باید گفت که حدود ۵ درصد انسانها اصلاً هیپنوتیزم نمی‌شوند! و در حدود ۴ تا ۵ درصد هیپنوتیزم‌پذیری بسیار شدید و خوبی دارند. و مابقی آدم‌ها نیز دارای قدرت هیپنوتیزم‌پذیری متوسطی هستند. یادتان نرود این ویژگی (یعنی هیپنوتیزم‌پذیری) یک خصوصیت ارثی و ژنتیکی بوده و اصلاً اکتسابی نیست، در واقع قدرت هیپنوتیزم‌پذیری هرکس مثل رنگ مو یا چشم یا دیگر ویژگی‌های ژنتیکی شخص از بدو تولد و یا حتی زودتر با او بوده و غیرقابل تغییر است. مثلاً اگر کسی بخواهد با تمرین این ویژگی را کم و زیاد بکند! اصلاً امکان ندارد، هرکس میزانی از این قدرت و ویژگی را دارد و چه در مرتبه اول هیپنوتیزم شدن باشد و چه برای هزارمین بار، قدرت هیپنوتیزم‌پذیری‌اش همان خواهد بود که در اولین بار هیپنوتیزم شده است! خوش به حال کسی که این ویژگی در او بهتر و قوی‌تر باشد چرا که خیلی از بیماری‌هایش را و یا بدون اغراق، اکثر بیماری‌هایش را می‌شود با هیپنوتیزم درمان کرد! و اما فاکتورهای دیگری مثل جنس، نژاد، فرهنگ، میزان تحصیلات و... هیچ تأثیری در میزان هیپنوتیزم‌پذیری افراد ندارد.

چه کسانی را هیپنوتیزم کنیم؟

قبل از اینکه شروع به هیپنوتیزم کردن مورد خود بکنید چند یادآوری کوتاه لازم است. اول اینکه عقب مانده‌های ذهنی (MR) و برخی از بیماران روانی شدید هیپنوتیزم نمی‌شوند؛ مثلاً شی‌زوفرنی که تحت کنترل نباشد هیپنوتیزم که نمی‌شود





همان طور که قول داده بودم، تکنیک های یاهو مسنجر را آموزش خواهم داد، تلاش می کنم در مورد موبایل هم تکنیک هایی هم که بلامد به شما عزیزان آموزش بدم... چطوره؟

## پریدن آفلاین های دریافتی در یاهو مسنجر و راه حل های رفع این مشکل

یکی از مهم ترین دغدغه هایی که کاربران یاهو مسنجر با آن مواجه هستند از بین رفتن آفلاین هایی است که دوستان برای آنها ارسال می کنند. به اصطلاح گاهی آفلاین های یاهو مسنجر می پرد. این موضوع دلایل مختلفی دارد، اما دلایلی که باعث می شوند آفلاین های ما پاک یا پاک یا ببرد:

### پایین بودن سرعت وصل شدن به سرور یاهو

از آنجایی که بیشتر کاربران اینترنتی در ایران از سرویس اینترنتی تلفنی یا Dialup استفاده می کنند، از جمله خودم، از سرعت پایینی برخوردارند و موقع وصل شدن به سرور یاهو مسنجر، به دلیل این که ارسال بسته های اینترنتی (Packets) به سرور یاهو بیش از حد معمول طول می کشد، لذا تصور یاهو بر این می شود که شما قطع شده اید و باید دوباره وصل شوید. در حالی که نصف عملیات Login شدن را انجام داده اید. در این حالت، به دلیل این که یک ارتباط (ولو ناموفق) با یاهو برقرار شده است، یاهو با احتساب این که شما به سرور وصل شده اید، آفلاین ها را برای شما ارسال می کند و از محل نگهداری آن پاک می شود و چون شما در برقراری تماس با یاهو ناموفق بوده اید، لذا دوباره وصل می شوید. که این عمل باعث می شود آفلاین های شما ببرد. چون طبق تصور یاهو، دیگر آفلاینی وجود ندارد که برای شما ارسال شود. البته در نسخه های 5 و به قبل یاهو مسنجر، هیچ وقت آفلاین ها پاک نمی شدند و خود شما باید آنها را پاک می کردید.

### بدشاشی در ارتباط اینترنت

چنانچه وقتی مسنجر شما در حال بالا آمدن باشد و به طور تصادفی اینترنت شما قطع (Disconnect) شود، متأسفانه پنجره آفلاین های شما خود به خود بسته می شود. که البته این کار نتیجه برنامه نویسی بد این قسمت یاهو مسنجر است. البته چنانچه از پشت LAN به یاهو وصل شده باشید، کمی طول می کشد تا قطع بودن شما به برنامه یاهو مسنجر ثابت شود.

### زیاد بودن بیش از حد آفلاین ها

کسانی که افراد زیادی آنها را Add کرده اند و مرتباً Send To All افراد مختلف دریافت می کنند، معمولاً در دریافت آفلاین ها مشکل دارند. چون یاهو از یک حدی بیشتر آفلاین ها را نگهداری نمی کند و چنانچه به بیش از حد مورد نظر برسد، تنها تعداد خاصی از آخرین آفلاین ها به نمایش در می آید و بقیه دور ریخته می شوند.

### دیر به دیر Login کردن به یاهو مسنجر

چنانچه شما یک مدت طولانی، مثلاً چند ماه به یاهو مسنجر Login نکنید، آفلاین های شما می پرد.



### دیر رسیدن آفلاین ها به دست شما

گاهی اوقات به دلایل نامشخص، آفلاین ها دیر به دست شما می رسند، مثلاً فردی دیروز برای شما آفلاین گذاشته، اما شما امروز وقتی وارد مسنجر می شوید آفلاین را نمی بینید. بلکه ممکن است در دفعات بعدی آن آفلاین به دست شما برسد، خوب حالا چی کار می شه کرد؟

باید قسمت Message Archive یاهو مسنجر را فعال کنیم. چه جوری؟ از منوی Preferences Messenger بروید به قسمت Archive رفته و تیک گزینه Yes, save all of my messages را بزنید. OK کنید و خارج شوید. پس از این کار تمامی آفلاین هایی که برای شما ارسال می شود در داخل Message Archive ذخیره می شود. برای دیدن این قسمت از منوی Contacts به Message Archive بروید.

**نکته:** تنها دقت کنید آفلاین هایی که برایتان ارسال می شود ولی هرگز به دست شما نمی رسند طبعاً در این قسمت هم ذخیره نمی شوند.

### از دست پوشه بی استفاده ویندوز!!

برای این کار:

از منوی Search, Start ویندوز را اجرا کنید.

بعد files and folders All را انتخاب کنید و در بخش بعدی، فلش کنار More advanced options را بزنید. حالا گزینه های زیر را بزنید:

Search system folders  
Search hidden files and folders  
Search sub folders

حالا عبارت sfcfiles را در فیلد ابتدایی وارد کرده و دکمه Search را بزنید. پس از پایان جستجو، تعدادی فایل sfcfiles.dll پیدا می شود. روی تک تک این فایل ها راست کلیک کنید و Rename را انتخاب کنید، نامی به دلخواه انتخاب کنید، مثلاً sfcfiles.dll۲

حال شما پیغام خطایی دریافت خواهید کرد مبنی بر این که این فایل ها جزء فایل های سیستم اند و از شما درخواست می کند که برای برگرداندن آنها به حالت اول CD ویندوز را بگذارید، دکمه Cancel را بزنید. سپس سیستم را Restart کنید. پس از راه اندازی مجدد سیستم به سادگی می توانید با فشردن دکمه Delete پوشه Xerox و همچنین Nwwia را پاک کنید. به همین سادگی!...

می گیرن! خب از این بابت خیلی خوشحالم و به همه دوستدارای این جمله به بار دیگه می گم: «سبز باشین»  
\* آقای «جوهری» یکی از همکاریای مجله اطلاعات علمی هفته گذشته اومد دفتر مجله با به شیشه! اولش کسی متوجه نشد، بهو درب شیشه رو باز کرد و به چیزی رو گذاشت روی میز آقای حضرتی. من سرگرم خوندن نامهاتون بودم، دیدم به عقرب رو میز درحال قدم زدن!  
همه رفتیم دورش جمع شدیم و به حرکاتش دقت کردیم. به سری اطلاعات از آقای جوهری در مورد عقربها گرفتیم. به سؤال این بود چرا عقربها دورشون آتش باشه خودکشی می کنن؟ ایشان گفت: «خودکشی نمی کنن، عقرب دمای بدنش اگه خیلی زیاد بشه خودبه خود می میره و وقتی دورش آتش باشه حرارت بدنش زیاد می شه و خودش بر اثر سکنه می میره...»  
من همش فکر می کردم خودش چون به بن بست می رسه خودکشی می کنه.

### \* زندگی یک نبرد دایمی با نامالیامات است!

بتهوون

\* من ندانستم از اول که تو بی مهر و وفایی

عهد نابسطن به از آن که ببندی و ندایی

سعدی شیرازی

\* این هفته دیگه می تونم به نفس راحت بکشم، چون به همه نامههایی که سال گذشته برام رسیده بود رو جواب دادم و دیگه چیزی نمونده. از هفته دیگه به نامههای سال جدید می رسم، البته ممکنه بعضی نامهها مال گذشته باشه ولی در هر صورت تو سال جدید به من رسیده. این هفته دیگه کولاک کردم و دو صفحه از صفحات آقای هنررو هم گرفتم تا بتونم تموم نامههارو کار کنم.  
\* امیدوارم بچههایی که منتظر چاپ نامههاشون به خدا بودن به وبلاگم رفته باشن و نامهشونرو دیده باشن.

اما این هفته می خوام به موضوع جدید بدم تا برام بنویسین. دوستان می خوام تصور خودتونرو از **امید** برام بنویسین. البته در به جمله خیلی کوتاه، حداکثر دو خط. خواهش می کنم سعی کنین از خودتون باشه اگر از جایی نوشتین حتما منبع تونرو بگین. راستی بچهها تا آخر اردیبهشت فرصت دارین نامهاتونرو بفرستین بعد از اون بریم سراغ به موضوع دیگه. دلم می خواد نگاهتونرو از این واژه قشنگ بدونم. منتظر نامهاتون هستم.

\* مدتی که من در پایان جواب نامهاتون می نویسم «سبز باشی»، بعضیها اعتراض کرده بودن که این جمله رو عوض کن. بعضیها دوست دارن بهشون بگم آبی باشی، صورتی باشی، پلنگ باشی و...  
اما به سری از شماها خیلی خیلی این جمله رو دوست دارین و دل تون می خواد حتما این جمله کوتاهرو در انتهای جواب نامهشون بنویسم. چون معتقدن کلی انرژی

## معلومستان

### \* سمانه دل شکسته - قزوین

سمانه خانوم به جمع ما خوش اومدی، از این که مجموعه دوستان ما در حال بیشتر شدن، خوشحالم. این قدر شکننده نباش، به نظرم فرار از به موقعیت درست نیست، شاید در جای دیگه شرایط سخت تری در انتظارت باشه، بهتره تلاش کنی در همین موقعیتی که هستی همه چیز را بسازی، طوری که دوست داری. سبز باشی.

### \* معصومه بی غم - بدره

به به دوست قدیمی، چه عجب فرمودین، معصومه بی غم؟

اون آدم پرغصه دیروز، امروز دیگه بی غم شده؟ خدا رو شکر، خوبه که لااقل با تغییرات خوب برگشتی. گفتم دوست زینب عروس شده و خدا خوشبخت شون کنه. خدا تو رو هم عروس کنه معصومه، بی غم بمانی.

### \* قایق - تهران

از طرف بچههای صفحه دریافت کمربند آبی رو به سرکار خانوم قایق تهرانی تبریک می گم. hos...

اگه این بار اومدی مجله یادم باشه، اون روز طرفای مجله نیام، دیگه خطرناک شدی! به یه بیتی که تو سرودی: «هرچند هوای عاشقی تار شدهست / چندیست دلت با دل من یار شدهست / احساس غریبیست کنون در سر من / گویا که دگر کار دلم زار شدهست» امیدوارم کار دلت هیچ وقت زار نشه، دریایی باش.

### \* نیلوفر - صومعه سرا

خوش اومدی نیلوفر خانوم، دست سپیده درد نکنه که مجله ما رو بهت معرفی کرد و تو هم به جمع خوانندگان مجله پیوستی. گفتم خیلی سپیده رو دوست

داری، احتمالاً سپیده هم همین حس رو نسبت به تو داره.

نوشتی: «از به آدم خنگ می پرسن، سخت ترین کار تو دنیا چیه؟ می گه: ریختن نمک تو نمکدون! می پرسن: چرا؟ می گه: آخه سوراخاش خیلی ریزه»  
همیشه شاد باشی نیلوفر.

### \* سانی مهربون - نورآباد ممسنی

سانی به عکس فرستادی تا تو صفحه چاپ کنم، ولی چاپش نمی کنم! می دونی چرا؟ چون کیفیت خوبی نداره، چهرهها به خصوص چهره خودت با نور فلاش سفید شده، به عکس خوب و دسته جمعی بفرست حتما می چاپم! و از خداوند خواهانم که زندگی را به کامان شیرین کنه، دوست دارم.»

### \* بهروز - نورآباد فارس

تو همین اولین نامهات چقدر غصه دار نوشتی، از مرگ خواهر گلت «ونوس». گفتم ونوس آرزو داشت اسمش تو همین صفحه چاپ بشه، ای کاش برام نامه می نوشت. گفتم ونوس در حالی که ۱۸ سال بیشتر نداشت به سوی دوست پر کشید. خدا رحمتش کنه. این متن ادبی رو براش نوشتی: «یادش بخیر روزهایی که آغشته به حضور تو بود، یادش بخیر روزهایی که لبخندت پروازی بود در بیکران زندگی، دریغ برای روزهایی که هست، غمگین، خالی، بی نسیم و بی شبنم... آرزوی صبوری برای خانواده تون می کنم.

### \* ونوس - نورآباد ممسنی

ونوس عزیز، چرا برام نامه نوشتی تا شاهد چاپ اسمت تو مجله باشی؟ حالا که دیگه در بین خانواده نیستی و دست از این جهان فانی کوتاه شده، دارم برات می نویسم. بدون این که نامه ای ازت داشته باشم، برات آرزوی علو درجات داریم. به تموم آدمای خوب سلام مارو برسون. برات دعا می کنیم...

### \* پریسا - ماسال

خوش اومدی پریسا خانوم، گفتم خدا به آبیچی کوچولو به نام پرنیا بهتون هدیه داده، مبارک باشه. اون

کتابی رو که گفتم نخوندم. امیدوارم همیشه توکارات موفق باشی، بازم برام بنویس.

### \* Bojo - ماسال

سه نامه کوتاه کوتاه نوشتی و دو تا نقاشی. البته درست موقعی که قرار بود بری شعری رو حفظ کنی نشستنی نقاشی کشیدی! چی کشیدی؟ ملخ؟ یعنی منم؟ توضیحی ندادی... به نامه روی دستمال کاغذی نوشتی!



### \* حسین محمدی خالصی - تربت حیدریه

حسین آقا طی به نامه چند صفحه ای به سردبیر از من گله کرد که چرا معلومی که این قدر حرفای خوب می زنه و از خدا می گه باید تو به نامه ای به بچهها بگه



**\* فری ناز (فرحناز) - ویلاستی**

خیلی زحمت کشیدی و مهربونی کردی، مهربون منم یا خودت؟ نقاشی با مزه‌های کشیدی... راستی تو کلاس درس یواشکی برام نامه نوشتی، می‌خواهی نفرین معلم کلاس رو حواله من کنی؟ گفتی معلم آرایه‌های ادبی بود و نبودش یکیه! پس می‌خواهین چه جور یاد بگیرین؟ برا همه چی ممنون.



**\* پریسا دهکردی - ساوه**

چهار تا نامه ازت خوندم، نامه‌هایی که توش انرژی موج می‌زد. خیلی خوشحال شدم که این‌قدر دانشگاه‌رو جدی گرفتی تو لیاقت این‌رو داری که خیلی خیلی بالاتر بری. با معدل بالای ۱۹ باید به مهندس تمام عیار بشی.

گفتی با «شهلا کلاتری» دوستی و این جمله رو براش نوشتی: «شهلاجان من همیشه به یادتم و همیشه دوست دارم منو ببخش اگه به خاطر مشغله زیاد درسی و کاری نمی‌تونم باهات در تماس باشم.»

راستی به دوستت «بهاره» سلام ویژه منو برسون، کاملاً باهات موافقم منم مَث توأم تو ارتباطم با خارجی‌ها انسانیت‌شون مهمه نه ملیت‌شون. افغان‌ها در اصل ایرانیان و من به این ملت ارادت دارم. می‌دونستی تو صفحه چند دوست افغانی هم داریم؟

**\* مهدی چمبرشاهی - مشهد**

برام نوشتی: «داشتم از این ورا رد می‌شدم گفتم حالی هم از تو پرسم!» به نامه دادی و این قدر کوتاه نوشتی! چی شده آقا مهدی از ما دلخوری؟

**\* پشت کنکوری - ساری**

به به پشت کنکوری عزیز، بابا کجایی؟ تحویل نمی‌گیری، حالام که اومدی می‌خواهی بگی خداحافظ؟! چی شده، خیره ان‌شالا... می‌خواهی بری سفر؟ ازدواج کردی؟ چی شده؟

**\* مریم زنجیر - نورآباد ممسنی**

به فال برات گرفتم: «چندان که گفتیم غم با طبیعت / درمان نکردند مسکین غریبان / ...»

**\* دختر مهربون - صومعه سرا**

چهار تا نامه برام فرستادی، چرا این قدر با عجله برام نامه می‌نویسی؟ انگار زیاد وقت نداری، چون تو هر صفحه چند خط نوشتی و خداحافظی کردی! وقت

همه لطف تو و امثال تورو داشته باشم، نوشتی به خواهرزاده‌ی معلول‌ذهنی داری، می‌دونم چقدر سخته من چند باری به آسایشگاه معلولان ذهنی رفتم. خدا همه بیماری‌های جورواجور رو شفا بده... امیدوارم سال خوبی داشته باشی پر از اتفاقات خوب، سبز باشی.

**\* سحر اکسیژن - تایباد**

امیدوارم حال سپیده تا حالا خیلی بهتر شده باشه. چرا این قدر از فراز و فرود اخلاقی دوستان دلشکسته می‌شی؟ خب هر کسی دچار گرفتاریهای زندگی خودش، تو خودت فرصت می‌کنی به همه دوستای قدیمی‌ات سر بزنی؟ این قدر سخته نگیر.

این تک بیت شعر مژگان خیلی قشنگه: «آزمودم زندگی دشت غم‌ست / شادبیش اندوه و عشقش ماتم‌ست!» از قول من بهش آفرین بگو. امیدوارم حال فواد هم بهتر شده باشه. از هنری که به خرج دادی و به کارت قشنگ درست کردی ممنون.

**\* آبرنگ از شهر خاکستری**

تو از همین حالا تولدم رو تو سال ۸۷ تبریک گفتی! بابا چقدر آینده‌نگری، حالا که این جوریه منم به تو دوم بهمن ۸۷ که سالروز تولدت می‌شه و تبریک می‌گم، یادم نمی‌ره که تو شش روزی ازم بزرگتری...

چه پروانه قشنگی کشیدی، آفرین به هنرت. به پیشنهاد: گفتی اتاق رو با کاغذای رنگی سوخته (درست گفتی؟) تزئین کردی، به جای خوشبوی رو با هنری که داری به پروانه بزرگ بکش که روی گل نشسته تا همیشه با نگاه کردن بهش انرژی بگیري و پروانه‌ای باشی. راستی اگه می‌خواهی کنکور قبول بشی این جور ی نمی‌تونی...



**\* الهه زمینی از به جایی توی کره زمین!**

الهه زمینی انگاری اولین باره گذرت به این طرفا خورده، خوش اومدی. نامه‌ات فوری بود اما ببخش که دیر جواب می‌دم، نمی‌دونم چه اتفاقی افتاده اما فکر می‌کنم بهتره به حرفای بزرگترا گوش کنی. چون به قول اونا ممکنه بعدها پشیمون بشی. البته این‌رو هم بگم که شاید قدری برات زود باشه ولی بزرگترا که این قدر تورو دوست دارن بهتر تصمیم می‌گیرن. برام بنویس بالاخره چی شده. سبز باشی

به «جیمی» (سگ کسی که نامه فرستاده) سلام برسون! سگ حیوان نجسی‌ست و...

حسین آقا این قدر سخت نگیر، من نگفتم از قول من سگ‌رو ماچش کنه گفتم بهش سلام برسون! اتفاقاً جیمی برام به نامه نوشته و کلی از صفحهام خوشش اومده... شوخی کردم.

حسین آقا من برا تموم آفریده‌های خدای مهربان احترام قائلم و معتمد دوست داشتن و احترام به مخلوقات حضرت دوست، احترام گذاشتن به خداست. خودت که می‌دونی یکی از راه‌های خداشناسی تعمق و تحقیق در مورد آفریده‌های خداست... اما اگر این نوع نگرش از نگاه حضرت‌عالی عیبیه پس من خیلی مشکل دارم چون به همه آفریده‌های خدا احترام می‌ذارم و دوستشون دارم...

**\* عسل - کرمانشاه**

سر جلسه امتحان برام نامه نوشتی! این چه کاریه؟ می‌خواهی تقصیر نمره بدی که گرفتی رو بذاری گردن نامه نوشتن برا من؟ ممنون.

**\* روژین - تهران**

اگه این قدر به رنگ «سبز» اشاره می‌کنم برا اینه که رنگ زندگی و بهاره، رنگ امیده و...

نامه‌ای برا خدا نوشتی ولی برای خوندنش باید بری تو وبلاگم. خانوم هنرمند، از آثار هنری‌ات برام بنفرست.

**\* صالح قیاسی - نهاوند**

آقا صالح امیدوارم اوضاع و احوال بهتر شده باشه. برات دعا می‌کنیم تا هرچه زودتر شرایط بر وفق مرادت بشه. حضرت حافظ هم گفته: «هزار شکر که دیدم به کام خویشت باز / ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز / ...»

**\* فازی - نازی - بهشهر**

«خ» رو به جور می‌نویسی که «ف» هم می‌شه خوندا اگه اشتباه کردم به خاطر خط خودت بود. تازه حالام مطمئن نیستم درست نوشته باشم!

نوشتی دوستای جدیدی تو مدرسه پیدا کردی به همه‌شون سلام برسون، همین‌طور به خاله مرضیه. گفتی به چند نفر از فامیل درس فیزیکی می‌دی، بابا ای ول به خانوم معلم، موفق باشی.

**\* اعظم آفتاب - فارس**

دو تا نامه ازت خوندم، اولی درخصوص هجران برادر عزیزت بود، خدا رحمتش کنه، سال گذشته سال سختی داشتین. خدا هم اونو هم مامان‌رو رحمت کنه، بقای عمر بقیه اعضای خانواده...

یه نامه دیگه برا تولدم فرستادی که جا داره ازت تشکر کنم، زحمت کشیدی امیدوارم امسال سال خوبی برات باشه به‌خصوص این که شرایطی ایجاد بشه تا بتونی ادامه تحصیل بدی و لیسانس بگیري. سبز باشی.

**\* سحر شیروانی - فارس**

دو تا نامه ازت خوندم، یکی با دست خط خودت و دیگری با خط خاله! بعد از این فقط خودت بنویس بذار خاله نامه‌های خودشو رو بنویسه. شنیدم سخت درحال درس خوندن، می‌دونی در مورد تو چه تصویری دارم؟ فکر می‌کنم تو حتماً به روزی در دانشگاه تهران تحصیل می‌کنی... امیدوارم آرزوهای بزرگی داشته باشی.

**\* چکاوک بارانی - فارس**

دو تا نامه پر از محبت و مهربانی ازت خوندم، خیلی لطف داری امیدوارم من بی‌مقدار لیاقت این

# یواشکی اومدم تهران «آکار دئون» خریدم!

از فنانندگان بناه آذری زبان کشور است که در بین قشر جوان طرفداران زیادی دارد. او همیشه کنسرت‌های موفقی را در دافل و فارغ از کشور برگزار کرده است. «رحیم شهبازی» در سال ۱۳۴۹ در ممله «شنب قازان» تبریز پیش به جهان گشود. از همان دوران کودکی علاقه فود را به فواند سرود و آهنگ‌های آذربایجانی نشان داد و همزمان با تحصیل در دانشگاه نزد استاد یوسف عظیم‌زاده، ساز کارمون را فراگرفت و از استادان جمهوری آذربایجان بهره فراوانی جست. از سال ۱۳۶۸ با ارکسترهای مختلفی همچون سهندیه، سرپرستی (شید وطن دوست) و هلال‌امهر تبریز، دانشگاه آزاد و ... همکاری داشته است.

در سال ۱۳۷۵ با تشکیل گروه «آراز» کنسرت‌های متعددی را در دافل و فارغ از کشور داشته و انتشار آلبوم‌های کلمدین، یلان دنیا، هایدی سوله، ریمان، آرزو، قیزیم، بیاض گئهلر، ایپک، سن‌سبیز، و فاسبیز، آغلاما، عصرین گوزلی، فبرین یوغدور، گنتمه قال و گوزلارین گوزلی از جمله فعالیت‌های اوست.

گفتگوی ما را با این هنرمند جوان و پرکار موسیقی آذری بفوانید.

وقتی بزرگ شدید جایی بود که برید اونجا و ادامه بدید؟

– بله بوده، استادان من خدایامرز «علی سلیمی»، «محمود شاطریان» تونسته بودند، به سختی یک آموزشگاه موسیقی اون هم در زمان جنگ داشته باشند. و ما هم اون زمان پول چندانی نداشتیم که کلاس بریم. اما زمانی که تونستیم خودمون خرجی خودمون رو دربیاریم، یواشکی کلاس هم می‌رفتم که فامیل ندونم که ما داریم ساز هم یاد می‌گیریم. خوندن درسته که توی خانواده ما ارثی بود و هم صدای خوب داشتند ولی کسی تا اون موقع به صورت حرفه‌ای کلاس نرفته بود.

من یواشکی اومدم تهران، از توپخونه یک «آکار دئون» گرفتم، خیلی هم نسبت به جه‌ام بزرگ بودم. خونه که رسیدم در عرض دو روز فقط ۴ – ۳ ساعت خوابیدم. آکار دئون رو توی یک انباری کوچیکی که داشتیم می‌زد، زدن که نه با کلیدش صدا درمی‌آورد. بعد هم که کلاس می‌رفتم استادان باور نمی‌کردند که من اینارو خودم یاد گرفتم. می‌پرسیدند: شما کلاس رفتید؟ می‌گفتم: نه، من هی این دکمه‌هارو دست زدم تا نت‌ها رو پیدا کردم و آهنگ رو زدم. همزمان که آموزشگاه موسیقی می‌رفتم دانشگاه هم می‌رفتم. از دوتا دانشگاه معتبر ایران قبول شده بودم ولی ترجیحا تبریز رو انتخاب کردم که بتونم به موسیقی هم برسم و ادامه بدم. تا حالا از تحصیلاتم استفاده چندانی نکرده‌ام یعنی موسیقی همه وقتم رو پر کرده و دیگه فرصتی برای حسابداری و حسابرسی نمی‌مونه.

\*بیشتر دوست دارید سبک کدوم استاد موسیقی رو دنبال کنید، اصلاً دوست دارید موسیقی و ترانه ساخته بشه یا تقلید می‌کنید؟

– من تقلید نمی‌کنم. من سبکی دارم که شاید مختص خودم است حتی می‌تونم به جرأت بگم حتی توی جمهوری آذربایجان هم که کنسرت داشتم هیچ کس کارم رو شبیه کسی نمی‌دونست. از بچگی عاشق صدای «شوکت علی اکبر او» بودم، «رشید بهبوداف» ، «زینب خانلار او»، «ابوالفتح علی اف» همشون خوب می‌خونن، یکی دو تا نیست که از هر کدوم هم یک چیزهایی گوش دادم و یاد گرفتم. اما وقتی می‌خونم به من نمی‌گن مثل فلان کسی، ولی آرزومه مثل «رشید بهبوداف» بخونم. این به آرزوست ولی نمی‌خوام ادای اونو دربیارم یا ازش تقلید کنم.

گروه «آراز» را که در سال ۷۵ تشکیل دادم. سال ۷۲ سربازیم در تهران بود و موندگار شدم در تهران و موسیقی رو اینجا دنبال کردم. نه خانواده‌ای داشتم در تهران و نه درآمدی، فقط برای این موندم که موسیقی آذری در تهران رشد بیشتری داشت. از سال ۷۲ تا ۷۵ در تهران بودم تا اینکه در سال ۷۵ در ارکستر گروه «سهند» به سرپرستی آقای «رشید وطن‌دوست» کار کردم که یک گروه سنتی بود. از سال ۷۵ زمانی که موسیقی پاپ جون گرفت، من هم سعی کردم یک گروه فانتزی تشکیل بدم که نه پاپ باشه نه سنتی، چون نه از موسیقی پاپ کاملاً ارضا می‌شم نه از سنتی. بارها از خواننده‌هایی که خیلی بهتر از من می‌خوندن دعوت می‌کردم تا کارم رو بشنون. خیلی تشویق می‌شدم. خیلی کم اتفاق می‌افته خواننده‌ای کار خواننده دیگه رو ببینده و تشویقش کنه، خیلی بندرت اتفاق می‌افته که خواننده‌ای خواننده قوی‌تر از خودش رو بباره تا کارش رو ببینن و بشنون ولی چون من به سبکم اعتماد داشتم و هیچ ترسی از این قضیه نداشتم.

\*شما فکر می‌کردید روزی خواننده بشید؟

– بله، من از بچگی تصورش رو داشتم. وقتی ساز می‌زدم یا می‌خوندم برای خودم مجسم می‌کردم که دارم جلوی ۲۰۰۰ نفر می‌خونم یا ۳۰۰۰ نفر یا ۱۰۰۰۰ نفر.

\* شما فکر می‌کنید غیر از آکار دئون که تخصص شما در زدن اون بیشتره، بهترین ساز ساخته شده چیه؟

– ساز عاشق‌ها، که اسمش «قوپوزه» و ما بهش می‌گیم ساز عاشق‌ها، که صدای الهی داره.

\* اوایل بیشتر با سازهای سنتی کار می‌کردید ولی الان بیشتر پاپ کار می‌کنید، چرا سبکتون رو عوض کردید؟

– نه من سبکم رو عوض نکردم، در این آشفته بازار موسیقی، کاست معرف من نیست، من بیشتر برای ارضای نسل جوونه که می‌خونم، دوست دارم هر کاستی که می‌دم بازار ریتم و موضوع جدید داشته باشه. من هنوز هم سنتی کارم. در کنسرت بارها شده خواننده‌ای آوردم که ۲۰ دقیقه فقط آواز خونده. من نرفتم سمت پاپ بلکه زمانه است که باعث می‌شه آدم به اون سمت کشیده بشه.

در کشور ما موسیقی جایگاه خودش رو نداره. هرکس بتونه کاستی بده و همگانی باشه اون کاسته برده. من می‌تونم کاست سنتی بدم بازار، ولی هیچ اسپانسر نیست، هیچ شرکتی نیست، هیچ انجمن یا وزارتخانه‌ای نیست که از این کاست حمایت کنه. من کاست دارم که هم‌ش سنتی است و توش آهنگای قدیمی است که من ساختم بلکه از قدیم بوده. نه به شرکته نشونش می‌دم و نه بازار می‌دم چون همون اولش رو که گوش

\*رحیم شهبازی کیه؟

– شهبازی با اسم رحیم، متولد ۴۹ محله شنب قازان تبریزه. فارغ‌التحصیل رشته حسابداری از دانشگاه تبریز

\*شنب قازان یعنی چه؟

«شنبه قازان» پایتخت «قازان شاه» یکی از قدیمی‌ترین محلات ایران است که قدمتش به ۶۰۰ سال پیش از پایتختی تهران است.

\*آقای شهبازی از موسیقی بگید؟

– از کجاش بگم؟ از آشننگی بازار یا کم بودن کنسرت‌ها.

\*نه از عشقتون بگید، کاری نداریم، این مسائل هست و طبیعی به: از عشق به کارتون بگید.

– پدر بزرگم از مهاجرین باکوست. موسیقی به نوعی در خانواده ما موروثی است. عموهام خوب می‌خونن. پسرعمه‌هام صدای خوبی دارن و فامیلی توی موسیقی آذری هستیم. برادرم توی گروه ارکستر کلارنت می‌زنه. از همون ۸ – ۷ سالگی که مدرسه بودم می‌خوندم تا الان که ۳۷ سالمه.

\*چی می‌خوندین؟

– آذری. یادمه سر کلاس که بودم معلم می‌اومد به مقدار که درس می‌دادند می‌گفتند برای امروز بسه آقای شهبازی به دونه بخون (نام تصنیف آذری رو می‌گه) سودان گلن سورملمی فیز] و می‌خندد) بارها در قرائت قرآن اول شدم. در سرود خوانی در تبریز اول شدم. در مدارس ایران دوم شدم. از دست آقای رفسنجانی جایزه گرفتم. از سال ۶۷ به طور آکادمیک «گارمون» رو پیش استاد «یوسف عبدالعظیم‌زاده» و چند استاد از جمهوری آذربایجان یاد گرفتم و بارها به آذربایجان رفتم و از نزدیک از محضر اساتید بهره گرفتم و ...

\*از استادای اون ور (آذربایجان) بگید.

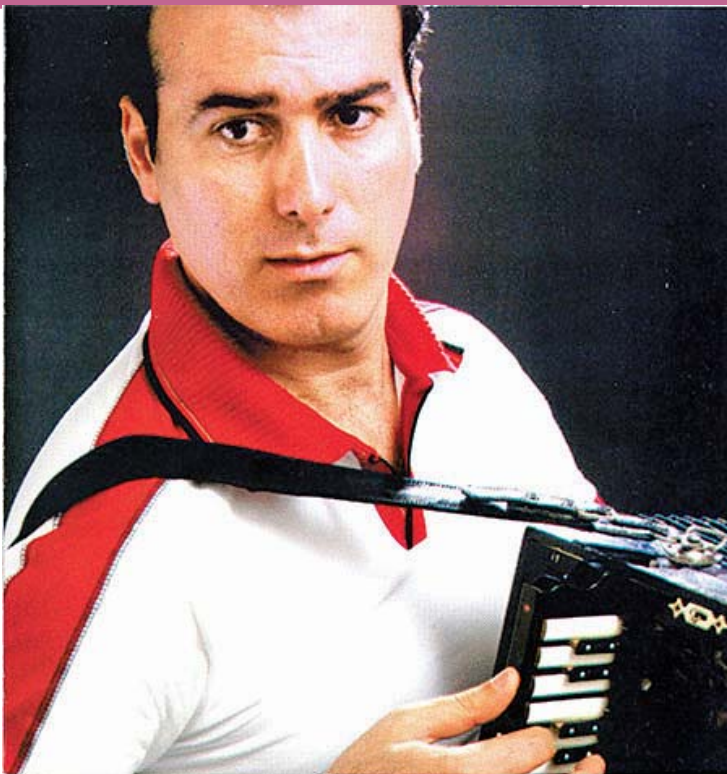
– «اسلام سلیمان اف»، «واقف اسداف»، «واقف باقراف» و ... شده که از محضر خیلی از استادها به اندازه یک ماه درس گرفتم. «کنترپوان» و «هارمونی» هم پیش استاد «نریمان ممداف» یادگرفتم. مدت خیلی طولانی نه! خیلی کم – ولی موسیقی آذری تمدنش در اونوره. در ایران کسی به اون صورت از این موسیقی خبردار نیست.

\*آقای شهبازی از بچگی تون

بگید. کار رو از کی شروع کردید؟ گفتید که از بچگی می‌خوندید! آیا







**\* آخرین بار کی گریه کردید؟**

– یکی از همکاران همخوان گروهان خانم «فاناه بهروزی‌نیا» بودند که عید نوروز جلوی تالار وحدت تصادف کردند و بعد از ده روز که در کما بودند فوت کردند. فوت ایшон منو سخت تحت تأثیر قرار داد.

**\* بهترین هدیه‌ای که دوست دارید به شما بدهند چیه؟**

– یک آهنگ خوب برای خواندن.

**\* از کی؟**

– از یک آهنگ‌ساز بزرگ باکو تا ابد بمونه.

**\* ماندگارترین چیز که توی ذهنتون مونده و فراموشش نمی‌کنید؟**

– عاطفه.

**\* در کنسرت چی اذیت تون می‌کنه؟**

– ارکستر نامنظم بزنه یا یکی فالش بزنه و خودشم ندونه فالش می‌زنه.

**\* اگه بدونه، بزنه، چی؟**

– نه، چنین کسی رو نداریم که دانسته فالش بزنه؛ البته این که ببینی کسی که داره کنسرت شما رو می‌بینه دهن دره می‌کنه (خمیازه می‌کشه) یا توی نگاهش غرضی داره، اون آدمو اذیت می‌کنه.

**\* اولین بار که روی سن رفتید برای اجرا یادتون هست؟**

– بله، تبریز تالار دانشگاه آزاد اسلامی سال ۱۳۶۸.

**\* استرس داشتید؟**

– نه، چون قبلاً اون تماشاچی‌ها رو تو ذهنم محسوس می‌کردم حتی موقعی که توی لس‌آنجلس اجرا داشتم همه از اینکه ترس نداشتم تعجب می‌کردند.

**\* بزرگترین آرزو؟**

– خوشبختی برای همه.

**\* توی کارتون؟**

– داشتن یک ارکستر خوب و بزرگ که بتونم از هر جا شد نوازنده خوب بیارم بدون داشتن استرس‌های مختلف.

**\* تا حالا شده آرزویی را قبل از داشتنش بهش برسید؟**

– خیلی شده، من الان بالاتر از آرزوهایم هستم چون آرزوهایم زیاد بزرگ نبودند. من تنها به پرواز کردن نرسیدم.

**\* آخرین حرفتون.**

– جوونا موسیقی خوب گوش کنند. بیشتر موسیقی‌ها ارزش یک بار گوش کردن رو ندارند. آرزو دارم راه درست رو انتخاب کنند، کاری کنند که افسوس روزهای گذشته رو نخورند. انشاء... همه عاقبت به‌خیر بشند.

می‌دن می‌گن بسه ما نمی‌خوایمش.

**\* از خونواده‌تون بپکید، چند نفرید، فرزندی دارید؟**

– هفت سالم بود، پدرم فوت کرد. با سختی زیادی زندگی‌مون رو چرخوندیم رسیدیم به جایی که در تهران از سال ۷۲ خودمون روی پای خودمون وایستادیم سال ۸۱ ازدواج کردم. یک دختر دارم که ۲/۵ سالشه اسمش هم «تامیلا»ست.

**\* چطور با همسرتون آشنا شدید؟**

– همسایه‌مون بودن.

**\* به خاطر سفرهاتون مشکل ندارند؟**

– نه، از اول می‌دونستند که کارم چطوره و خودشون رو با این زندگی وفق دادند. می‌دونستند که مصاحبه و سفرهای طولانی هست، و قبول کردند.

**\* سفرهای طولانی تون و تحصیل تون؟**

– نه اونهارو در زمان تجردم انجام دادم.

**\* آیا خونواده در پیشرفت کارتون تأثیر داشتند.**

– بله چرا که نه. آدم می‌تونه از خنده یک بچه هم تأثیر بگیره. ولی من در زمان ساخت موسیقی خلوت رو دوست دارم.

**\* تامیلا یعنی چی؟**

– تامیلا یعنی مهربان. از اسامی ترکی قدیمی ایران است. بعضی‌ها فکر می‌کنند این اسم خارجی‌ه- ولی تامیلا اسم ترکی است و واقعاً هم مهربان است. هر وقت من ساز می‌زنم یا می‌خونم با من همراهی می‌کنه. فکر می‌کنم در آینده موزیسین خوبی بشه.

**\* شما هم دوست دارید موزیسین بشه؟**

– آره، دوست دارم بیانیست بشه.

**\* مجبورش می‌کنید چون دوست دارید یا می‌ذارید خودش تصمیم بگیره؟**

– نه، این تو خونتسه، خودش می‌خواد، این پتانسیل رو داره.

**\* چرا همه دوست دارن بخونن- حتی اونایی که صدای خوبی ندارن؟**

– این یک حس خدادادیه- اونایی که در کار هنر فعالیت دارند خدا خیلی دوستشون داشته که این نعمت رو بهشون داده. امکان داره همه علاقه داشته باشند ولی هرچی سعی کنند نمی‌تونن یک نت رو در جاش بکار بگیرند. خیلی‌ها در کارهای مختلف خیلی استعداد دارند که من ندارم. استعدادم در موسیقی گذاشته شده که خیلی‌ها ندارند. یکی از علما می‌گفت: هنر برای بعضی‌ها مثل هدیه است و هر کسی نمی‌تونه اونو داشته باشه.

**\* حالا چی شد حسابداری خوندید؟**

– من دیلمم هم حسابداری بود؛ فکر نمی‌کردم که بعداً بیام تهران برای همین در هنرستان حسابداری خوندم که یک رشته سلیقه‌ایه، با خودکار و ماشین حساب سر و کار داره. علاقه‌ای به حسابداری نداشتم، یا راهنما نداشتم یا زمان اقتضا کرد که اینو بخونم.

**\* اگر روزی تصمیم بگیرید شعری بخوانید که نماینده همه اجراهاتون باشه، شعر کدوم شاعر رو می‌خوانید؟**

– شعر «انا» [مادر] که آهنگش رو خودم ساخته و شعرش رو هم خودم گفتم. همه حرفها رو از نظر موسیقی و شعر در اون جمع کردم و در بهترین اجرام همینو می‌خونم.

**\* اولین آهنگی که زدید یادتونه؟**

– آهنگ «اولماز، اولماز» چون تنهای آسونی داشت خودم با کلیدهای ساز درآوردم.

**\* تلخ‌ترین و شیرین‌ترین خاطرات شما؟**

– تلخ‌ترین خاطره ندارم، چیزی ندارم که بیاد بیارم ناراحت بشم شیرین‌ترین خاطره هم هر چیزی شیرینه؛ زندگی، تولد کودکم، کنسرت‌های موفق که داشتم. زیاد یادم نیست. هر کدوم از آلبوما که براش زحمت می‌کشم و فروش خوبی داره برام یک خاطره شیرینه.

**\* تا حالا شده در حضور خودتون یک نواز بذارند از خودتون و بعد جلوی شما انتقاد یا تعریف کنند؟**

– خیلی، در سفر اخیرم که منو شناختند ۳۶ ساعتی که توی راه ترکیه بودیم همش CDهای خودم رو گذاشتند، آخرش خودم اعتراض کردم که آقا دیگه گلووم پاره شد. عوضش کنیدا! (می‌خندد)

ولی مردم همیشه لطف دارند و تعریف می‌کنند. ولی من همیشه مشتاق هستم که نظرشون رو بدونم. خودم خیلی وسواس هستم، دوست دارم نظر همه قشرها رو در نظر بگیرم تا از شنیدن تک‌تک آهنگام راضی باشند.

**\* از مقام‌های آذری هم اجرا کردید؟**

– خیلی در کنسرت‌هام اجرا می‌کنم ولی در آلبوم‌هام نه، در کنسرت یک نفر می‌آد و دوست داره از مقامهای مختلف بشنوه من نزدیک ۸۰ درصد مقامهای آذری رو حفظ هستم و می‌تونم گوشه گوشه اون‌رو اجرا کنم. ۱۵ ساله که اینکاره‌ام، برای کنسرت شاید از مقامها استفاده بشه و اجرا کنم ولی در کاست نه، مقام اجرا نمی‌کنم.

**\* مقامها خسته‌کننده هستند؟**

– نه خسته‌کننده نیستند، آهنگ اونها خیلی روحانیه، همون‌طور که یک تعداد آهنگهای شاد و ریتمیک رو دوست دارند یک تعداد هم این آهنگهارو دوست دارند. شاید فردی که آهنگ شاد دوست داره اگر این مقامهارو گوش کنه خسته بشه.

نداری یا خیلی احساس بی قراری می کنی؟ با همه اینا سبز باشی. راستی چه اسم جالبی برام انتخاب کردی...

### \* ۴۵۶ روز حبس کشیده

گفتی تو مغازه برام نامه می نویسی، به بار از جواب دادن به مشتریها نمونی! آخرش نمی خوای از حبس در بیایی و به اسم دیگه برا خودت انتخاب کنی؟

### \* azadi - Djjhmina - رامشیر

بهانه نامه نوشتن تو برای تبریک تولدم بود، ازت ممنونم به یادم بودی. امیدوارم سال جدید سال خوبی برات باشه با آرزوهای خوب. وقت کردی به صفحه سر بز.

### \* ساشا ۲۰۰۴ - سپیدان

خوش اومدی ساشا، بچه محل مریم و زهرا نارسیت هستی، مریم و زهرا دیگه مارو تحویل نمی گیرن، سرشون شلوغه... انگاری قراره بعد از این شاهد نامهات باشم، بازم برام بنویس.

### \* بهاره - آمل

به به بهاره خانوم، چه عجب از این طرفا. بچهها بهاره اولین کسی بود که نامه اش به دستم رسید. چرا این قدر دیر به دیر نامه می دی؟ گفتی کارمند بانک شدی، خیلی عالی، بانک حقوق و مزایای خوبی داره ای کاش بتونی در حالی که کارمندی بری دانشگاه تا پایه حقوقت خیلی بالاتر بره.

گفتی تو به سربال بازی کردی به نام «تاوان» که بهناز جعفری، کیهان ملکی، شهره سلطانی و... توش بازی می کنن.

موقع پخش دنبال تو می گردیم. امیدوارم به آرزوهایی که داری برسی.

### \* سمیرا - اسلام گیلان

سمیرا خانوم به جمع بچه های معلوم خوش اومدی. گفتی به منیژه احمدی از نورآباد ممسنی بگم که روی دوستی تو حساب کنه... گفتی به شماره مجله رو نداری، به روابط عمومی مجله زنگ بز تا راهنماییات کنن. امیدوارم بازم برام نامه بدی.

### \* سولماز - منجیل

می دونی چی گفتی؟ تو می خوای تو کنکور کولاک کنی و رشته زبان قبول بشی، می دونی باید حسابی بخونی؟ بهتره از حاشیه های زندگیات کم کنی و به خوندن اضافه کنی تا موفق بشی. به غزل سلام برسون، سبز باشین.

### \* معصومه - فارس

اگه بخوای به اون چیزی که می خوای برسی، راه خیلی سختی داری. به قول شاعر: «اول قدم از عشق سرانداختن ست / ... یعنی می تونی تا آخرش بری؟ خدا کنه هرچی که به صلاح توست اتفاق بیفته.

اما بخشی از قطعه ادبی تو: «... با کوچ هر ثانیه، خالی تر از توأم، تویی که تمام منی، با تو مشوی دردهایم هزاران صفحه نوشته و نانوخته دارد...»

در مورد واژه «مٹ» توضیح بدم که در نگارش نثر شکسته یا محاوره معمولاً این جور نوشته می شه. چیزی که به زبان جاری می شه رو می نویسن. در هر

صورت ممنونم که توجه داشتی، سبز باشی معصومه.

### \* غروب غم انگیز - استهبان

خوش اومدی، چرا فکر کردی سرم خیلی شلوغه و بهتره برام نامه ندی؟ گفتی بابا و به داداشت رفتن پیش خدا، جاشون تو کانون خونادگی تون خالی نباشه، می دونم خیلی سخته...

می دونی چیه من اگه جای تو بودم فعلاً به درس خوندن فکر می کردم و می داشتم گذشت زمان خودش شرایط رو فراهم کنه تو برا فکر کردن به این چیزا وقت داری. به نامه دیگه ازت خوندم، امیدوارم مشکل آبیجی حل شده باشه. اما به فال برا او: «روز هجران و شب فرقت یار آخر شد / زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد /...» این دو بیت که آخر نامه نوشتی: «با حرف هایت سرکنم تا فرصتی هست / اندوه را باور کنم تا فرصتی هست / می خواهم ایمان جهان یادم بماند / روح تو را از برکنم تا فرصتی هست!» به قول خودت صورتی باشی.

### \* اسما Delpiero Torino - تنکابن

این چه کاری بود؟ نوبت درس و گرفتاری نیستی این همه واژه های محلی خودتون رو برام نوشتی، چرا این قدر شرمندهام می کنی؟ این نوشته رو می تونی به کتاب کنی، دستت درد نکنه.

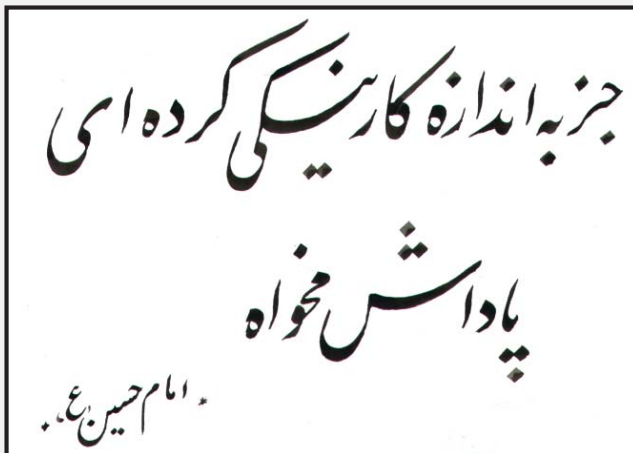
متأسفم اگه ناامیدت کردم ولی اگه هر بار بخوام به تموم سؤالات تو جواب بدم، به چند تا نامه می تونم جواب بدم؟ حالا به زنگ بز مجله تا پیغام منو بهت بدن.

### \* ۱۱۹ آبی ها - بجنورد

چرا زحمت کشیدی؟ دستت درد نکنه، امیدوارم همیشه آبی آسمان و دریا ارزانی وجود سبز تو باشه. اینم تو برام نوشتی: «به نصیحت: مواظب خودت باش / به خواهش: هیچ وقت عوض نشو / به آرزو: فراموشم نکن / به دروغ: دیگه دوست ندارم / به حقیقت: دلم برات تنگ شده»

### \* رضا جعفرزاده - محمودآباد مازندران

آقا رضا خیلی کوتاه تنها این اثر هنری رو تقدیم به مجله کردی، بازم از این کارای خوب بکن.



### \* چوچانگ - خواف

گفتی تولد اسماء (جکی جان) رو از طرف تو بهش تبریک بگم، اگه دیر نشده مبارکش باشه. به خط نوشتی ولی خیلی شکسته که خوندنش سخته، شعرات رو قدری واضح تر بنویس تا تو مجله چاپ کنم. به نامه

دیگه ازت خوندم که تو کلاس نوشتی اونم موقعی که امتحان داشتی، تازه اسماء هم چیزایی توش نوشت!

### \* فرزانه تقفندی نظریان - بشرویه

روزگار باهات چی کار کرده فرزانه؟ چرا دیگه تو نامهات خبری از اون فرزانه پرنارژی نیست؟ به همین زودی ها مقابل سختی ها کم آوردی؟

### \* کهربا - نورآباد ممسنی

چی کار کردی با پات که تو این سن و سال درد پا گرفتی؟ باید خیلی جدی بگیری تا کاملاً درمان بشه اگه تو نورآباد دکتر خوبی نیست برین شیراز. لطفاً خیلی راحت باهاتش برخورد نکن. راستی جواب نامه های قبلیات رو تو مجله خوندی؟ دو تا نامه دیگه ازت خوندم که از دانشگاه گلگه داشتی، مگه نمی خوای کولاک کنی این جور؟ منتظر نقاشی های بهتر تو هستم.

### \* عاطفه از شهر عاطفه ها

بچه ها این عاطفه خانوم همون «یگانه تنها» بود که مدتی از توی بیمارستان و از نهایت نا امیدی برامون نامه می نوشت. حالا عاطفه خانوم حالش خوب خوب شده و سال گذشته به سلامتی آبله مرغون گرفته چون قاطی مرغا شده!

حالام که تو نامه اش نوشته که قراره خدا به نی نی خوشگل بهشون بده... خدایا بابت این همه لطفی که به دوستمون عاطفه کردی ازت سپاسگزاریم. به نامه دیگه ازت خوندم که در مورد تحقیقات نوشتی و جالب بود...

### \* ح - زینتی - گنبد کاووس

آقای دانشجو خدارو شکر که هم رفتی دانشگاه و هم اوضاع جسمی ات بهتر شده. دیگه بهونه ای برای موفق تر بودن نداری، سخت به درس خوندن ادامه بده تا به راحتی ترم ها رو پشت سر بذاری، سبز باشی حسین آقا.

### \* مریم دوست ساز

به به مریم خانوم، خوش اومدی پس شما همون مریمی هستی که سازان این همه ازت تعریف می کنه و دوست داره؟ خوشحال شدم که بالاخره برام نامه نوشتی و از حس خوبت نسبت به سازان گفتی.

دوستی شما می تونه برا همه بچه ها مثال زدنی باشه چون با این که از هم دور هستین اما بازم دلاتون این قدر به هم نزدیکه.

بازم به صفحه معلوم سر بز خوشحال می شم، امیدوارم دوستی تون محکم و بادوام باقی بمونه که حتما همین طوره. سبز باشی.

### \* بزدل شجاع

یعنی من اشتباه کردم؟ باید تو خیلی دریایی تر از این حرفا می شدی، نیستی؟ به بیت از شعری که تو نامه نوشتی: «من تو بهت گرگ و میشم تو چته؟ / من زدم تیشه به ریشه ام تو چته؟...»

### \* غریبه ی تنها «M»

مطالب قشنگی برام نوشتی با به دو بیت که اینه: «تو حضور مبهم پنجره ها / رو به دروم دیواری آجریه / خورشید روشن فردا مال تو / سهم من شبای خاکستریه.» بازم برام نامه بنویس.



**\* گل نسا**

گل نسا چیز خاصی تو نامه کوتاه نوشتی فقط گفتی آگه به نامهات جواب ندی می‌ای جوانان و حالم رو می‌گیری، پس لطفاً دیگه حالم رو نگیر چون به نامهات جواب دادم. سبز باشی.

**\* عطر یاس - تهران**

چقدر به «رویای خیس» ارادت داری براتش نوشتی: «به خدا توکل کن و یادت باشه حرف هرکسی ارزش نداره که احساسات رو پژمرده کنی قوی باش و دلت رو دریایی کن...»

عطر یاس کم پیدایی، اوضاع احوال چه جوریه درست و حسابی رفتی تو کار خبرنگاری؟ ازم خواستی برات فال بگیرم، گفتی آقای حافظ باهات قهره! بذار ببینم چی بهت می‌گه: «دوستان وقت گل آن به که به عشرت کوشیم / سخن پیر مغان است به جان بینوشیم / ... سبز باشی و همیشه عطر یاس بمونی.

**\* شهلا کلانتری - رامهرمز**

ممنونم که به یادم بودی شهلا خانوم. راستی پریسا حکایت دوستی تون رو برام نوشت، چه جالب با هم دوست شدین. آگه گرفتاریهای روزگار اجازه نمی‌ده بیشتر باهم حرف بزنین عیبی نداره ولی خوبه دوست هم باقی بمونین. سال خوبی داشته باشین.

**Sani-mehraban - نورآباد ممسنی**

تو چقدر شیطونی، همه خونواده و فامیل رو با کارات سرکار می‌داری. حتماً جایگاه ویژه ای پیش بابات داری، به خاطر همین شیطنت‌هاست. به چیزی خواستی بگی ولی حرفت رو خوردی، زود برام بنویس. بعد در مورد اون آشناون، خدا کنه مشکل شون زودتر حل بشه، چرا با شرح ماجراشون منو تو فکر بردی؟

**\* ساناژ Perse polic - صحنه**

عجب قشنگه محسن و عمو حمیدرو سرکار گذاشتی منم این شیطنت‌هارو انجام می‌دم... دو تا نامه تو به پاکت بود، یکی خیلی قدیمی و یکی مال آخرای دی ماه! اولی رو یادت رفت پست کنی نه؟ سبز باشی. راستی تو به نامه دیگه این نقاشی رو فرستادی این آقای فوتبالیست کیه؟



کاراته‌باز با کمر بند مشکی داریم. گفتی وحیده فروغی و سونیا از تهران رو خیلی دوست داری و به او سلام رسوندی، حتماً اونام برات سلام دارن.

اینم خواستی که بنویسم: پدر (سلامت شکیب)، مادر (طنناز مفتاح)، برادر پژمان و مسعود خیلی شما رو دوست دارم. آفرین به اون دل سبز تو، همیشه سبز باقی بمونه.

**تنهاتر از تنها**

چقدر خوبه که به دختر ۱۶ ساله برادر خوبی داشته باشی، برادری که سنش دو برابر خودش و می‌تونه براتش یه برادر و یه دوست باشه. قدر داداش رو بدون، این شعر فریدون مشیری رو بهش تقدیم کردی: «به تو می‌اندیشم / ای سراپا همه خوبی / تک و تنها به تو می‌اندیشم / همه وقت... همه جا / من به هر حال که باشم به تو می‌اندیشم!» موفق باشین.

**شایان ژاندارک - آمل**

ازم گله کردی که خبری ازت نمی‌گیرم، خب به خاطر اینه که تو خبری ازم نگرفت... راستی آگه مجله مدرسه تون چاپ شد یکی رو بفروست تا ببینم چی کار کردین. آخر نامهات بخشی از شعر «قاصدک» اخوان ثالث رو نوشتی: «قاصدک هان چه خبر آوردی؟ / از کجا و از که خبر آوردی؟ خوش خبر باشی، اما، اما / گرد بام و در من / بی‌نمر می‌گردد / انتظار خبری نیست مرا / ...»

**رضا مونتلا - قزوین**

تو چه جوریه اون همه سرو صدا راحت نشستی فیلم تماشا کردی؟ من بدم چند تا دعوا می‌کردم... راستی شنیدم یه سفر زیارتی و سیاحتی رفتی،

زیارت قبول!

**یاسمین - تهران**

به نظر تو من می‌تونم نظر درستی در مورد کارت بدم در حالی که چیز زیادی در موردش نمی‌دونم؟ فقط بگم که دروغ تو اصلاً جالب نبود، آگه اون بهت دروغ می‌گفت به راحتی می‌بخشیدیش؟

**Psn۶ - رپستان**

لطفاً فوری و در اولین فرصت با مجله تماس بگیر...

**محمد حسن پور - آشنویه**

آقا محمد خط قشنگی داری اما نقاشیات به اندازه خطت نیست. بازم برام خطاطی کن و نقاشی، اما این اثر رو نمی‌تونم چاپ کنم... آخر نامه به حدیث از امام علی (ع) نوشتی: «آنگاه که خود را پذیرفته باشی، دیگران و دیدگاه هایشان را بهتر خواهی پذیرفت.» اینم فالیه که خواستی: «بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت / و ندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت...»

**\* سها - ساری**

بر اولین بار برام نامه نوشتی و انگاری دلیل نامه نوشتن تو این بود که به ما بگی چه ارتباط نزدیکی با خدا داری! می‌تونم ازت خواهش کنم که برا بچه‌های صفحه دعا کنی؟ وقتی تو خدا رو داری یعنی همه چی رو داری، خوش به حالت.

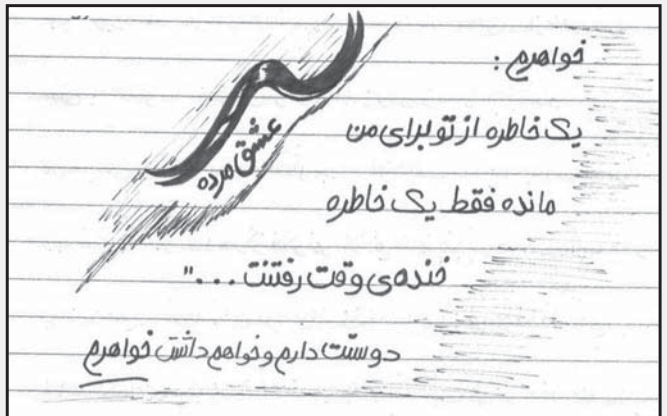
اما گفتی برات فال بگیرم، چشم: «گرم از دست برخیزد که با دلداز بنشینم / زجام وصل می‌نوشم زباغ عیش گل چینم...» همیشه سبز باشی.

**\* ندا فانتزی - تهران**

از کتاب «سفر به دشت ستارگان» پائولو کوئلیو برام گفتی، ازت ممنونم که بخش‌هایی از کتاب رو برام نوشتی. راستی چه خبر!؟ آسمون دلت چه رنگیه؟

**\* عشق مرده**

وای چی شد که خواهرت شما رو تنها گذاشت؟ اونم تو سن ۲۸ سالگی؟ گفتی یه کوچولوی هفت ماهه ازش به یادگار مونده، احمدرضای معصوم چه جوریه بدون مهر مادر بزرگ بشه؟ خدا رو وحش رو شاد کنه، من از طرف خودم و بچه‌های صفحه به تو و خانوادهات تسلیت می‌گیم. این قطعه رو هم برا خواهرت نوشتی.



**\* SK - تبریز**

اول از همه بگم که اسمت رو با اون اسمی عجیب که اصلاً بهت نمی‌آد عوض نمی‌کنم... خیلی خوب متوجه نظرم در مورد رفتارت شدی ولی خوشحالم که دست از آرزوهایی که تنها تو رو افسرده می‌کرد دست کشیدی.

هنوزم سخت نگران توام، تصور می‌کنم باید منطقی‌تر با این رویدادها برخورد می‌کردی. مواظب خودت باش.

**\* Mamosh-jigar - سبزوار**

خانوم دانشجو، آگه سالی به بارم برام نامه بدی ناراحت نمی‌شم، می‌دونم سخت گرفتار درس خوندن هستی. دانشگاه خوش می‌گذره؟ کلی آدمای جدید دیدی و حتماً دوستای تازه هم پیدا کردی، امیدوارم موفق باشی و بازم هر از چندگاهی سری به این جا بزنی. بابت همه چی ممنونم.

**سونیا «عاشق کاراته» هشپیر**

آفرین سونیا بالاخره کمر بند مشکی گرفتی، بچه‌ها یه هورای بلند برای سونیا... هورا... دیگه کسی جرات چپ نگاه کردن به ما رو نداره چون یه دوست

## "خیابان‌های خون" برای "ول کیلمر"

ستاره فیلم‌های "دورز" و "همیشه بتمن" در کنار "شارون استون" در درام اکشن "خیابان‌های خون" به تهیه‌کنندگی اروین وینکلر نقش آفرینی می‌کند. این فیلم را "چارلز وینکلر" پسر تهیه‌کننده معروف هالیوود کارگردانی می‌کند و "فیتی سنت" خواننده رپ، دیلان مک‌دموت و برایان پرسلی دیگر بازیگران آن هستند.

فیلمبرداری "خیابان‌های خون" ماه آینده آغاز می‌شود و هشت هفته طول می‌کشد. داستان درباره ارتباط دو افسر پلیس با یکدیگر است که باید با بی‌نظمی‌های منطقه نیواورلئانز پس از فاجعه توفان کاترینا کنار بیایند. داستان اصلی را یوجین هس و دنیس فانتینگ نوشته‌اند و هس در حال نوشتن فیلمنامه است.

کیلمر ۴۹ ساله از اواسط دهه ۱۹۸۰ با فیلم کم‌دی "تمام سری!" وارد دنیای سینما شد و با بازی در نقش جیم موریسن خواننده معروف گروه "دورز" در فیلمی به همین نام ساخته الیور استون و نقش بتمن / بروس وین در "همیشه بتمن" و جوئل شوماخر به شهرت فراوان دست یافت.

"تاپ گان"، "ویلوا"، "مکوی واقعی"، "رومانس واقعی"، "تومبستون"، "مخمصه"، "سینت"، "سپاره سرخ"، "اسپارتنی" و "اسکندر" از دیگر فیلم‌های مطرح این بازیگر متولد لس آنجلس است. اروین وینکلر تهیه‌کننده مجموعه فیلم‌های "راکی" و "گاو خشمگین" است.

او در مقام کارگردان فیلم‌هایی چون "گناهکار به دلیل سوءظن" با بازی دنیرو، "شب و شهر" و "در نخستین نگاه" با حضور کیلمر در کارنامه دارد. شارون استون ۵۰ ساله اخیرا بازی در فیلم "روزی پنج دلار" را به پایان رسانده که در آن با کریستوفر واکن و آماندا پیت همبازی است.



## خالق "گلادیاتور" "مهربان" می‌شود

خالق فیلم‌های "بلید رانر" و "گلادیاتور"، درام تاریخی و نوآر "مهربان" را با بازی "کیسی افلک" بر اساس رمان تازه منتشر شده تام اپرسن تهیه و کارگردانی می‌کند. داستان فیلم در دهه ۱۹۳۰ در لس آنجلس روی می‌دهد و درباره مردی دچار فراموشی با بازی افلک است که خود را در خدمت یک تبهکار که یک قاتل سادسمی با نام مستعار "مهربان" است می‌بیند و عاشق دوست او می‌شود.

جولز دیلی یکی از تهیه‌کنندگان فیلم که با افلک در فیلم سینمایی "ترور جسی جیمز به دست رابرت فورد ترسو" کار کرده، در این باره گفت: "این دنیایی است که ریذلی (اسکات) پیش از این هیچ‌گاه به آن نزدیک نشده و همین مساله دلیل حضور در این پروژه است."

فیلمنامه "مهربان" را خود اپرسن نوشته که در حوزه سینما معمولاً با دوست دوران کودکی خود بیلی باب تورتن همکاری کرده است. آنها فیلمنامه سه فیلم "یک حرکت اشتباه"، "یک مساله خانوادگی" و "هدیه" را با هم نوشتند. "مهربان" که نخستین رمان اپرسن است، ۲۲ ژانویه منتشر شد.

اسکات ۷۲ ساله سه بار برای فیلم‌های "تلما و لوئیس" (۱۹۹۱)، "گلادیاتور" (۲۰۰۰) و "سقوط پلک

هاوک" (۲۰۰۱) نامزد اسکار شده است. او پارسال فیلم "گانگستر آمریکایی" را با بازی دنزل واشنگتن و راسل کرو روی پرده داشت. اسکات در حال حاضر فیلم "مجموعه دروغ‌ها" را با بازی لئوناردو دی کاپریو و راسل کرو می‌سازد.

داستان این فیلم در اردن و بغداد می‌گذرد و فیلمنامه را ویلیام موناهان بر مبنای رمانی از دیوید اینگاتیوس، ستون نویس واشنگتن پست نوشته که درباره تلاش بین‌المللی برای دستگیری یکی از رهبران القاعده است. اسکات پس از این فیلم پروژه "نانتینگهام" را باز هم با بازی کرو جلوه دوربین می‌برد که روایتی مدرن از داستان رابین هود است.

ساخت فیلمی بر مبنای مذاکرات تاریخی سال ۱۹۸۶ رونالد ریگان و میخائیل گورباچف در ریکیاویک ایسلند از پروژه‌های آتی اسکات است. افلک ۳۳ ساله و برادر کوچک بن افلک بازیگر و فیلمساز معروف، سال ۲۰۰۷ دو فیلم موفق "رفته، عزیزم، رفته" و "ترور جسی جیمز به دست رابرت فورد ترسو" را روی پرده داشت که برای دومی نامزد اسکار بازیگر مرد مکمل شد.

## پسران "ساعت شلوغی" باز هم در کنار هم

کریس تاکر و جکی چان در آینده نزدیک برای بازی در یک فیلم سینمایی تازه برای چهارمین بار کنار هم قرار می‌گیرند.

ستاره رزمی‌کار سینمای جهان در این باره گفت: "دو روز پیش کریس تاکر با من تماس گرفت و با هم تصمیم گرفتیم دوباره در یک فیلم همبازی شویم. البته این پروژه جدید قسمت بعدی "ساعت شلوغی" نخواهد بود و یک فیلم با موضوعی تازه است." جکی چان ادامه داد: "ما با هم به توافق رسیدیم. حالا فقط مانده یک نویسنده خوب با فیلمنامه‌ای مناسب پیدا کنیم." هنوز نام و دیگر جزئیات پروژه مشخص نشده و معلوم نیست همچون سه همکاری دیگر این دو ستاره سینما برت رتنر روی صندلی کارگردانی آن می‌نشیند یا فیلمسازی دیگر تاکر و چان را هدایت می‌کند.

"ساعت شلوغی" نخستین همکاری این زوج موفق در هالیوود بود که سال ۱۹۹۸ با بودجه‌ای ۳۳ میلیون دلاری ساخته شد و فقط در خود آمریکا ۱۴۱ میلیون دلار فروخت. فروش حدود ۱۰۰ میلیون دلار در بازار بین‌المللی دنباله‌ای بر این فیلم موفق در پی داشت که سال ۲۰۰۱ با هزینه‌ای ۹۰ میلیون دلاری تولید شد و ۲۲۶ میلیون دلار در آمریکا و حدود ۳۵۰ میلیون دلار در دنیا فروخت.

اما سومین همکاری چان و تاکر به کارگردانی برت رتنر "ساعت شلوغی ۳" بود که سال ۲۰۰۷ اکران شد. این فیلم ۱۴۰ میلیون دلاری توانست موفقیت دو فیلم قبلی را تکرار کند و ۱۴۰ میلیون دلار در منطقه آمریکای شمالی فروخت. حالا باید منتظر نتیجه چهارمین همکاری ستاره چشم‌بادامی سینمای آسیا با ستاره سپاهوست هالیوود ماند.



## "اورلاندو بلوم" در "دایره سرخ"

فیلمساز مشهور هنگ کنگی با اورلاندو بلوم ستاره مجموعه فیلم‌های "دزدان دریایی کارائیب" برای بازی در فیلم جدید خود مذاکره می‌کند.

"دایره سرخ" بازسازی تریلر ۱۹۷۰ با بازی آلن دلون به کارگردانی ژان پی‌یر ملویل است. فیلمنامه را وای کا - فای همکاری قدیمی جانی تو می‌نویسد که در فیلم "کارآگاه دیوانه" نیز با او همکاری کرد.

مذاکرات با بلوم برای بازی در این فیلم هنوز آغاز نشده، اما سازندگان بازسازی "دایره سرخ" با چو یون - فت و لیام نینسن در حال مذاکره‌اند تا نظر آنها را برای حضور در این فیلم جلب کنند. گفته می‌شود برای ساخت "دایره سرخ" بودجه‌ای در حدود ۴۰ میلیون دلار در نظر گرفته شده و تولید فیلم از ماه ژوئن در هنگ کنگ آغاز می‌شود.

پارسال فیلم جنایی "تبعیدی" به کارگردانی تو به عنوان نماینده هنگ کنگ برای رقابت در بخش اسکار فیلم غیرانگلیسی‌زبان انتخاب شد. فیلمساز ۵۳ ساله فعالیت در سینما را از اوایل دهه ۱۹۸۰ آغاز کرد و به عنوان کارگردان حدود ۵۰

فیلم در کارنامه دارد. او چند روز پیش برای "کارآگاه دیوانه" جایزه بهترین فیلمنامه جوایز فیلم هنگ کنگ را دریافت کرد.

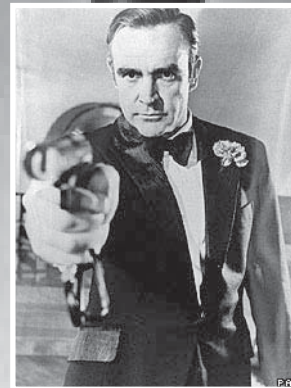
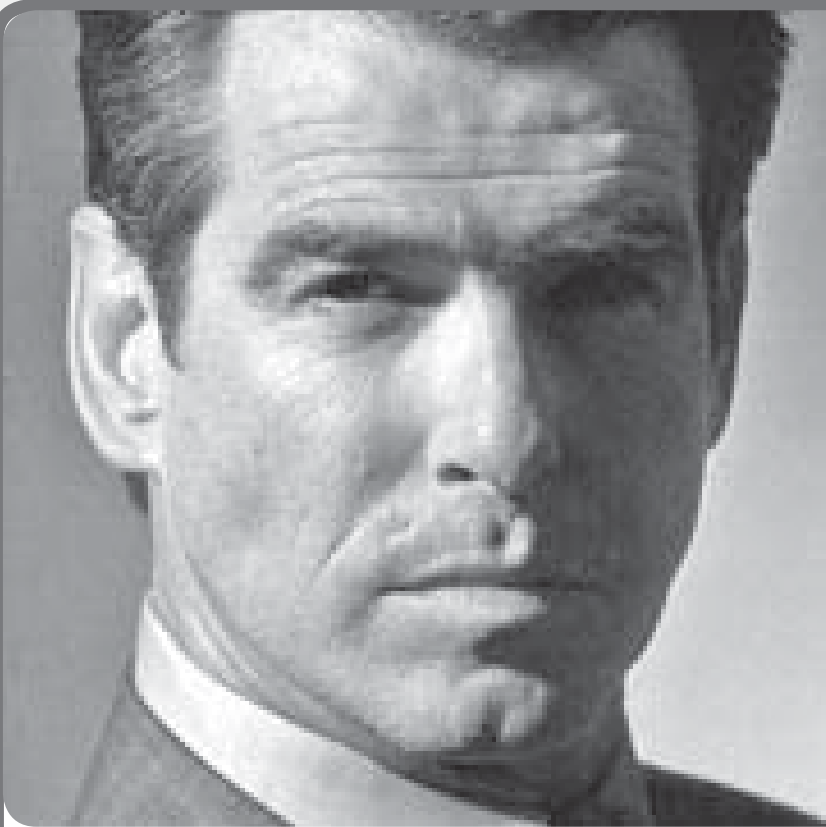
بلوم که متولد ۱۹۷۷ در بریتانیا است، با بازی در مجموعه فیلم‌های "ارباب حلقه‌ها" به شهرت رسید. "سقوط پلک هاوک"، "ند کلی"، "تروا"، "پادشاهی آسمان"، "الیزابت تاون" و مجموعه فیلم‌های "دزدان دریایی کارائیب" از فیلم‌های مطرح اوست.





# چه کسی خالق شخصیت «جیمز باند» است؟

نام او «فلمیگ» است، یان فلمینگ



فلمیگ متولد سال ۱۹۰۸ لندن، پدر خود را در جنگ جهانی اول از دست داد. او به کالج ایتن رفت و بعد به ارتش پیوست. فلمیگ در سال ۱۹۳۱ خبرنگار رویترز شد که این مساله تاثیر بسیاری در موفقیت‌های آتی وی به عنوان یک رمان‌نویس داشت. او با هدف کسب درآمد بیشتر، خبرگزاری را رها کرد و کوشید در دنیای سرمایه‌گذاری کاری برای خود پیدا کند، اما موفق نبود.

با آغاز جنگ جهانی دوم، فلمیگ به درخواست دربار جان گادفری رئیس اداره اطلاعات و جاسوسی نیروی دریایی سلطنتی در این اداره به کار مشغول شد و در چند مورد طرح نقشه‌هایی برای مقابله با نیروهای آلمانی مطرح کرد.

او در سال ۱۹۴۰ طرح عملیاتی موسوم به "بی‌رحم" را داد که برابر با آن، نیروهای بریتانیایی برای به دست آوردن یک ماشین رمزگشا متعلق به نازی‌ها، از طریق یکی از بمب‌افکن‌های توقیف‌شده دشمن در کانال مانس فرود می‌آمدند، با قایق نجات خود را به کشتی می‌رساندند و بعد روی عرشه می‌رفتند و خدمه را می‌کشتند و آنها را همان جا رها می‌کردند.

این نقشه به قدری عجیب بود که خیلی زود به فراموشی سپرده شد. فلمیگ پیشنهاد کرده بود خلبانی که برای انجام این ماموریت اعزام می‌شود "یک مرد مجرد قوی" باشد که بتواند شنا کند و به این ترتیب الگوی نخستین مامور ۰۰۷ شکل گرفت. فلمیگ اولین کتاب جیمز باند را با نام "کازینو رویال" در سال ۱۹۵۲ در ۴۵ سالگی نوشت.

دنیای پرخطر و پر زرق و برقی که او برای ابرجاسوس خود خلق کرد، بهترین راه برای فرار از فضای ملال‌آور بریتانیای پس از جنگ جهانی دوم بود. فلمیگ همان سال ازدواج کرد، اما زندگی زناشویی او چندان دوام نیاورد. اعتیاد شدید وی به الکل و سیگار همه چیز را به هم ریخت و او در سال ۱۹۶۴ در ۵۶ سالگی بر اثر حمله قلبی درگذشت.

مجموعه سینمایی باند در ۱۹۶۲ با فیلم "دکتر نو" آغاز شد و فلمیگ را به اوج شهرت رساند. سالی که او از دنیا رفت، هر هفته حدود ۱۱۲ هزار نسخه از کتاب‌هایش به فروش می‌رسید.

همزمان با صدمین سال تولد نویسنده بریتانیایی خالق شخصیت مامور ۰۰۷ نمایشگاهی با موضوع یان فلمینگ و مخلوق او جیمز باند از چهارشنبه هفته گذشته در موزه سلطنتی جنگ در لندن افتتاح شد.

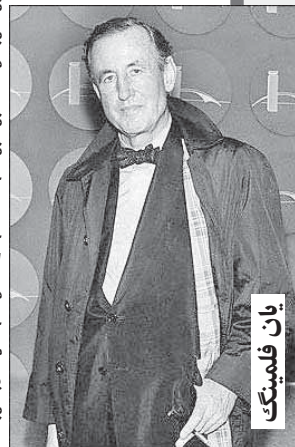
این نمایشگاه که "فقط به خاطر چشم‌های تو" نامگذاری و نام آن از یک داستان فلمیگ گرفته شده، نخستین نمایشگاه برجسته با موضوع این نویسنده و جیمز باند مخلوق اوست.

در این نمایشگاه یادگاری‌های مختلف از جمله میز کار فلمیگ در خانه او در جامائیکا که "گلدن‌آی / چشم طلایی" نام داشت و در آنجا داستان‌های جیمز باند را می‌نوشت، کتی که هنگام حمله نیروهای بریتانیایی به بندری فرانسوی در ۱۹۴۲ می‌پوشید، دستنوشته‌های چند کتاب باند و وسایل و یادگاری‌هایی از فیلم‌های مختلف این مجموعه موفق، به نمایش گذاشته شده است.

از جمله این یادگاری‌ها می‌توان به پیراهن خونین دانیل کریگ در فیلم "کازینو رویال" و مدل‌هایی از کفش‌های مرگبار شخصیت منفی رزا کلب در فیلم "از روسیه با عشق" اشاره کرد. نمایشگاه "فقط به خاطر چشم‌های تو" تا یکم مارس ادامه دارد.

این نمایشگاه می‌کوشد توضیح دهد مردی که در یک خانواده ثروتمند به دنیا آمد و بیشتر به خوشگذرانی شهرت داشت، چگونه در جنگ جهانی دوم تحت تاثیر کار خود به عنوان یک افسر اطلاعات و جاسوسی نیروی دریایی قرار گرفت.

تری چارمن، متصدی نمایشگاه "فقط به خاطر چشم‌های تو" در این باره گفت: "این نمایشگاه نشان می‌دهد جنگ جهانی دوم زندگی فلمیگ را هدفمند کرد، چیزی که تا پیش از آن بی‌بهره بود." او افزود: "هرچند داستان‌های باند در دنیای جنگ سرد روی می‌دهد، اما واقعیت این است که همه آنها ریشه در جنگ جهانی دوم دارند."



یان فلمینگ

عامل اصلی قاچاق «ستوری»:



## از غیر قانونی بودن فروش فیلم اطلاعی نداشتم!

این فیلم شناخته شدم. فرامرز فرازمند تهیه کننده «ستوری» در بخش دیگری از برنامه‌ی «ساعت ۲۵» که از رادیو جوان پخش می‌شد با تاکید بر اینکه همچنان علت اصلی چگونگی این اتفاق نامشخص است، گفت: یکی از علل این حادثه را عطف مردم برای دیدن فیلم می‌دانم و ما نیز برای جلوگیری از چنین اتفاقی هیچگونه اکران خصوصی را برای فیلم نگذاشته بودیم.

«حجت . ف» که مدتی قبل به عنوان اصلی‌ترین پخش کننده‌ی فیلم «ستوری» دستگیر شده ، گفت: از غیر قانونی بودن فروش این فیلم اطلاعی نداشتم. با گذشت بیش از سه ماه از عرضه‌ی غیر قانونی نسخه‌ی قاچاق فیلم «ستوری»، عامل اصلی قاچاق این فیلم که اسفند ماه معرفی شده بود، در یک برنامه‌ی رادیویی به همراه مرتضی شایسته پخش کننده و فرامرز فرازمند تهیه کننده ستوری حضور پیدا کرد و گفت: من از ابتدا سینمای ایران و فیلم‌های داریوش مهرجویی را از فیلم «گاو» دنبال می‌کردم. حتی دلیل انتخاب شغلم نیز علاقه‌ام به فرهنگ و سینما بوده است و مسائل مادی آن برایم اهمیت چندانی نداشته است. او خود را ۲۴ ساله و دیپلم ریاضی معرفی کرد و ادامه داد: در مغازه‌ی کوچکی که واقع در یکی از فقیرترین محله‌های تهران است، فیلم‌های مجاز را عرضه می‌کردم و فیلم «ستوری» تنها فیلم غیر مجازی بود که مسوولان در محل کارم یافتند. حجت . ف که در حال حاضر به قید ضمانت آزاد شده است، از تهیه کننده‌ی این فیلم طلب بخشش کرد و عنوان کرد: بعد از آزادی‌اش کار عرضه‌ی فیلم را به صورت قانونی ادامه خواهد داد.

مرتضی شایسته، پخش کننده‌ی این فیلم هم بدترین وضعیت را وضعیتی دانست که فرد هم مال خود را از دست بدهد و هم در معرض اتهام قرار بگیرد. وی با اشاره به این نکته که تمامی عوامل فیلم افراد حرفه‌ای هستند، اعتقادش را اینگونه مطرح کرد: افراد حرفه‌ای به دلیل عشقی که به سینما دارند و به دلیل علاقه‌ای که برای دیدن فیلم‌های خود بر پرده‌ی نقره‌ای سینما و در کنار مردم دارند، چنین عملی را انجام نمی‌دهند و بیان این اتهامات می‌تواند باعث فرافکندن پوشش امنیتی برای دزدان و عاملین قاچاق باشد.

وی در مورد چگونگی ورود این اتهام نیز اظهار کرد: عده‌ی زیادی به این دلیل دستگیر شدند. اما از آنجا که تعداد فیلم‌های من بیش از سایرین بود، به عنوان متهم اصلی شناخته شدم. در صورتی که خود من هم این فیلم را از طریق فرد دیگری تهیه می‌کردم، اما از آنجا که نتوانستم او را پیدا و معرفی کنم به عنوان عامل اصلی قاچاق

## «رضا ایرانمنش» باز هم در بیمارستان

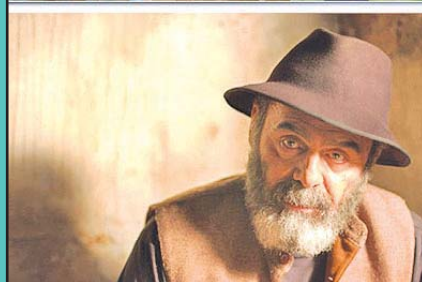


«رضا ایرانمنش» نویسنده، کارگردان و بازیگر سینما برای چندمین بار در بیمارستان بستری شد. سرپرست بخش آی سی یو بیمارستان آتیه گفت: دردهای «رضا ایرانمنش» به حدی زیاد است که ما برای تسکین، او را در حالت کما قرار می‌دهیم. مرتضی شریفی با بیان این مطلب گفت: رضا ایرانمنش به دلیل اثرات ناشی از مجروح شدنش در دوره دفاع مقدس از دردهای بسیار شدیدی رنج می‌برد به همین دلیل برای اینکه بتواند چند ساعتی استراحت کند، ما به او داروهایی تزریق می‌کنیم که به کما یا خواب شدید فرو می‌رود. وی افزود: در حال حاضر هیچ دستگاه خاصی به ایرانمنش وصل نیست ولی برای اینکه سیستم تنفسی‌اش به دلیل استفاده از دارو تنبل نشود تحت مداوا و نظر مداوم قرار داد و داروهایش نیز تحت نظر یک روانپزشک او به تجویز می‌شود تا عملکرد سیستم بدنش مختل نشود و در نهایت تمام موارد مورد استفاده برای او با توجه به عکس‌العمل‌های بدنش انتخاب می‌شود. وی درباره‌ی زمان ترخیص رضا ایرانمنش از بیمارستان نیز گفت: تاکنون هیچ دستوری در مورد ترخیص شدن رضا ایرانمنش صادر نشده است و او حداقل تا ۱۰ روز دیگر در این بیمارستان بستری خواهد بود. برای این هنرمند خوب کشورمان آرزوی سلامتی می‌کنیم.

## جمشید هاشم‌پور و پانته آبه‌رام «هفت دقیقه تا پاییز»

جمشید هاشم‌پور و پانته آبه‌رام به جمع بازیگران فیلم «هفت دقیقه تا پاییز» به کارگردانی علیرضا امینی پیوستند تا از اواخر هفته آینده این فیلم کلید بخورد. این دومین همکاری جمشید هاشم‌پور و علیرضا امینی پس از فیلم «استشهادی برای خدا» است که سال گذشته در جشنواره فجر به نمایش درآمد. نیما شاهرخ شاهی، محسن تنابنده، بهاره افشاری، آهو خردمند، بهرام ابراهیمی، سعید آقاخانی، سیامک صفری، کوروش ستوده و امیرحسین رستمی دیگر بازیگران «هفت دقیقه تا پاییز» هستند و طی روزهای آینده چند بازیگر دیگر نیز به این پروژه اضافه خواهند شد. فیلمنامه «هفت دقیقه تا پاییز» توسط علیرضا نادری به نگارش درآمده و این فیلم مضمونی اجتماعی و فضایی شهری دارد. پیش تولید هفتمین فیلم بلند علیرضا امینی کماکان ادامه دارد و او اواخر هفته آینده فیلم جدیدش را کلید خواهد زد.

عواملی که حضورشان در این فیلم قطعی شده عبارتند از: مدیر فیلمبرداری: محمدرضا سکوت، مجری طرح: سعید هاشمی، صدابردار: بهمن اردلان، طراح صحنه و لباس: بهزاد کزازی، گریم: ایمان امیدواری، مدیر تولید: امیر پور بهشتی، عکاس: عبدالله عبدی نسب، نوید سجادی، سرمایه گذار: مهران کمالپور، تهیه کننده: حسین صابری.







می تواند در این پروژه نیز موفق باشد؟ باید به انتظار سرانجام این سریال باشیم. از نکات جالب این سریال حضور لطیفی در هیئت یا بازیگر است! او در کنار کارگردانی یکی از نقش های این سریال را هم به عهده دارد. آیا بازیگری لطیفی مانند کارگردانی او عالی است؟ راهی نداریم جز به انتظار بودن.

فرامرز قریبان، اکبر عبدی، انوشیروان ارجمند، داریوش کاردان، محمد رضا داودنژاد، حسین معلومی، شبنم قلی خانی، ماه چهره خلیلی، برزو ارجمند، شهرام قائدی، علیرضا کمالی نژاد، زهرا سعیدی، مجید یاسر، صدرا حجازی، خشایار راد، ملیحه نیکچومند (شیده)، امیر زمستانی، بهار ارجمند، محسن امیری، نعیمه نظام دوست، علیرضا مظفری، مهدی عطاران، صدف اختر و وحید جلیلود در نقش غیاث الدین جمشید کاشانی در این مجموعه ایفای نقش کرده اند.

سایر عوامل این مجموعه بزرگ عبارتند از:

کارگردان: محمد حسین لطیفی، نویسنده: حامد عنقا (بر اساس طرحی از محمد حسین لطیفی، سید سعید رحمانی، حامد عنقا)، مجری طرح و مدیر تولید: علی غفاری، مدیر فیلمبرداری: ابراهیم غفوری، مدیر هنری و طراح صحنه و لباس: ایرج رامین فر، مدیر اجرای دکور: داود علی اکبری، طراح چهره پردازی: محسن بابایی، جلوه های ویژه: محسن روزبهانی، صدابردار: سایمک نیازی، تدوین: فریور رضایی، موسیقی متن: محمد رضا درویشی، جلوه های ویژه میدانی: محسن روزبهانی، جلوه های ویژه بصری: هدیش بیگدلی شاملو و تهیه کننده: محسن علی اکبری.

قابل ذکر است قرن نهم هجری بخش مهمی از تاریخ علمی و درخشان کشور عزیزمان ایران است و نزدیابی بر آسمان، نمایشگر دوران زندگی پر فراز و نشیب یکی از دانشمندان برجسته این دوره به نام غیاث الدین جمشید کاشانی، معروف به بطلمیوس ثانی است. او یکصد و پنجاه سال پس از ساخت اولین رصدخانه ایران در شهر مراغه توسط دانشمند ایرانی، خواجه نصیرالدین طوسی بزرگترین رصدخانه زمانه خویش را در سمرقند طراحی کرد و ساخت. یکی از مدارهای کره ماه به نام او ثبت شده است و...

"محمد حسین لطیفی" یکی از موفق ترین کارگردانان چند سال اخیر سینما و تلویزیون است. آثار او چه در سینما و چه در تلویزیون پر مخاطب بوده است. مجموعه های همسایه ها، سفر سبز، وفا، صاحب دلان و... در کنار فیلم هایی چون خوابگاه دختران، روز سوم و توفیق اجباری با اقبال خوب مخاطبان همراه بوده است. به ویژه توفیق اجباری که رکورد فروش سینمای ایران را در اختیار خود دارد.

"نردبانی بر آسمان" تازه ترین سریالی است که لطیفی کارگردانی آن را آغاز کرده است. یک کار تاریخی که ابتدا قرار بود "پدا... صمدی آن را بسازد اما در آخر به این کارگردان خوب سپرده شد تا زندگی "غیاث الدین جمشید کاشانی" ریاضی دان و منجم شهیر ایرانی، کاشف و محاسب عدد پی و سینوس یک درجه را به تصویر بکشد.

این اثر اولین کار تاریخی لطیفی در کارنامه کارگردانی او محسوب می شود و خیلی ها به انتظار نتیجه کار او هستند آیا این کارگردان خوش فکر سینما و تلویزیون

لیکا عبدالرزاقی: محبوب بودن سخت تر از مشهور بودن است!

گفتگو کوتاه هنری  
فاطمه سهرابی



در زمان اجرا چون خودم کارگردان هستم و اگر دستیار خوبی را در کنارم داشته باشم می توانم در زمان اجرا به کارهای خودم هم برسیم.

با این همه سختی برای هماهنگ کردن بازی تان چه طور شد سر کار آقای مدبری حاضر شدین؟

سر فیلم مرد هزار چهره هم مشغول کار تئاتر بودم. ولی قبل از آن آقای مدبری با من صحبت کرده بودن و خودشان گفتن که در کار هستی و ما روی تو حساب کردیم.

بعد از آن من با برنامه ریز آقای سمندریان، خانم آلاله هاشمی، هماهنگ کرده بودم که تمرینات طوری باشد که بتوانم سر کار مهران مدبری هم باشم. خدا را شکر همه چیز خوب پیش رفت و توانستم بدون مشکلی به هر دو کار برسم.

بعد از مرد هزار چهره برخورد مردم را با کار چه طور دیدین؟

حقیقتش یکی از اتفاقاتی که سر کار آقای مدبری می افتد جذابیتی است که برای مردم ایجاد می کنه. بعد از آن خیلی هیجان انگیز بود اگر قبلا در کاری بودم مردم به آن توجه می کردن و به من اظهار محبت می کردن. الان آدم بیشتر احساس می کنه که محبوب شده و مردم او را دوست دارن و با دیدنش هیجان زده می شن و این خیلی جالبه.

حالا با این اوصاف دوست دارین مشهور باشین یا محبوب؟

من محبوبیت را دوست دارم. اصلا نمی گم از شهرت بدم می آد، اما بیشتر دوست دارم محبوب باشم تا مشهور و تمام تلاشم رو می کنم. مشهور شدن خیلی سخت نیست اما در میان مردم محبوب بودن سخته.

موفق باشین.

شما هم همینطور.

سلام خانم عبدالرزاقی، الان مشغول چه کاری هستید؟

سلام، آقای شاه محمدی در حال ساخت پروژه ای هستن به نام "خرده ستمگران" و حالت اپیزودیک دارد. در یکی از این اپیزودها من بازی خواهم کرد.

موضوع فیلم در مورد چیه؟

از اسم قصه پیداست. قصه در مورد آدم هایی است که چه زن و شوهر چه فامیل به هم بدی می کنن و به نوعی خرده ستمگر هستن! در اپیزودی که من بازی می کنم قصه مرد و زنی ست که مرد زنش را عاصی می کنه و زن تبدیل به هیولا می شه!

با چه کسانی همبازی هستین؟

راستش نقش مقابلم را نمی شناسم، فقط می دونم که دستیار کارگردان بوده و با آقای شاه محمدی کار کرده و ایشان را به خاطر خشونت چهره و استخوان بندی صورتش انتخاب کردن ولی در مورد بازی ایشان تعریف زیاد شنیدم.

پس باید آدم خطرناکی باشه؟

نه (با خنده) نه فکر نمی کنم، من هم آدم خطرناکی نیستم!

به جز اینها کار آماده پخش هم دارین؟

فلا کار دیگری ندارم. مدتها مشغول تئاتر بودم و اخیرا کار آقای سمندریان تمام شده. در این مدت هم کار ۹۰ دقیقه ای و دو کار شهرستان هم پیشنهاد داشتم که به خاطر کار تئاترم نتوانستم قبول کنم. کار آقای شاه محمدی را قبل از عید قرارداد بسته بودم. به احتمال خیلی زیاد هم کار تئاتر خودم را شروع می کنم.

همیشه بیشتر در موردش توضیح بدین؟

یک نمایشنامه به نام "بازرس هاند واقعی" نوشته "تام استو پارد" ست. ما پارسال این کار را تمرین کردیم و قرار شد به جشنواره برسه اما به علت شرایط کاری من نرسید واز آنجایی که در آمد تئاتر از تلویزیون و سینما خیلی کمتره ودر نتیجه هماهنگی با بازیگران در این شرایط سخته به مقدار مشکلاتی داشتم.

پس در این صورت می خواین بیشترین وقت تون را روی تئاتر بذارین؟

نه، اگر بتوانم هماهنگ کنم می توانم سر کار دیگری هم باشم، مخصوصا



حکایت آشنایی این هفته را آقای امید ج از تهران فرستاده‌اند که تقدیم می‌شود.

## کاروان سالار عشق

در یکی از توره‌های زیارتی به عنوان راهنمای گروه کار می‌کردیم؛ گروه‌هایی که من آنها را اغلب همراهی می‌کردم، از زنان مسن تشکیل می‌شد. با همه سختی‌هایی که کارم داشت، اما به خاطر همراهی و کمکی که به این خانمها در طول سفر و هنگام زیارت می‌کردم، حقوقی که از این بابت دریافت می‌کردم، بسیار با برکت بود و می‌توانستم خرج خانواده‌ام را که متشکل از مادر و پدر پیر و دو خواهر دانش‌آموز بود، بپردازم و لطف خداوند بود که کمتر پیش می‌آمد که بابت هزینه و خرج و مخارج منزل کم‌بیاورم و خودم می‌دانستم که دعای همیشگی همان پیرزنها بود که پشت سرم بود.

در یکی از روزهایی که قرار بود با تورو به همراه حدود سی پیرزن به مشهد مقدس برویم، نوه یکی از پیرزن‌ها هم، همراه او آمده بود. در برخورد اول و نگاه اول، احساس کردم که او را می‌شناسم. با دیدنش چنان آشوب و ولولهای در دلم ایجاد شد که گفتمی نیست. در طول سفر، به خاطر حجب و حیای آن دختر و نیز خصوصیات اخلاقی خودم، هیچگاه پیش نیامد که با او هم‌کلام شوم و حداقل به طور ضمنی درباره خواستگاری و ازدواج با او صحبت کنم، شاید بهتر است بگویم که شرایطی هم پیش نیامد، چون آن دختر، حتی لحظه‌ای از مادر بزرگش جدا نمی‌شد و مثل پروانه دور او می‌گشت، تا اینکه آخرین روز که قصد برگشت به تهران را داشتیم، اتفاق ناخوشایندی رخ داد. جریان از این قرار بود که صبح حوالی ساعت ۸ صبح باید در ایستگاه راه‌آهن حاضر می‌شدیم تا عازم تهران شویم. به همین خاطر، هنگام سحر، بعد از خواندن نماز صبح، به زیارت امام رضا(ع) رفتیم تا قبل از بازگشت آخرین زیارت را هم انجام بدهیم. با همه قرار گذاشته بودیم که بعد از نیم‌ساعت، همگی در جلو سقاخانه حاضر بشوند تا از آنجا عازم راه‌آهن بشویم. نیم ساعت گذشت و همگی تقریباً آمده بودند اما از پیرزن و نوه‌اش هیچ خبری نبود. نوه پیرزن سراسیمه و با آشفتگی آمد و گفت:

هر چی دنبال مامان بزرگ می‌گردم پیداش نیست.

شما که لحظه‌ای اونو تنها نمی‌داشتین، پس چرا ایشون رو گم کردید؟

یک لحظه دست مامان بزرگ رو رها کردم تا بتونم دست خودمو به ضریح برسونم، اما در اثر ازدحام جمعیت، دیگه هر چی دنبالش گشتم پیداش نکردم. زمان به سرعت سپری می‌شد و باید زودتر خودمان را به ایستگاه راه‌آهن می‌رسانیدم تا از قطار مشهد - تهران جا نمانیم. به جمعیت گفتم همانجا بمانند تا به اتفاق نوه پیرزن، دنبال مادر بزرگش بگردیم. همه جا را گشتیم، اما هیچ اثری از او پیدا نکردیم. ناچار پیش جمعیت آمدم و از آنها خواستم با اتوبوسی که از قبل مهیا کرده بودیم، به راه‌آهن بروند تا آنها را دنبال از قطار جا نمانند و ما هم وقتی پیرزن گم شده را پیدا کردیم، یک فکری می‌کنیم.

جماعت رفتند و من ماندم و نوه پیرزن. از او خواستم یک بار دیگر به قسمت زنانه بروم چون ممکن است مادر بزرگش، همانجا، در گوشه کناری مشغول عبادت باشد. خودم هم، به یکی یکی صحن‌ها و رواق‌ها سر زدم. طبق قرار که با نوه پیرزن گذاشته بودیم، قرار بود هر نیم ساعت یکبار به کنار سقاخانه بیاییم تا از وضعیت

امر، همدیگر را با خبر کنیم. در طی این مدت، دوباره به کنار سقاخانه آمدم و هیچ کدام موفق به پیدا کردن زن بیچاره نشده بودیم. نوه پیرزن، به پهنای صورتش اشک می‌ریخت و بی‌تابی می‌کرد و من هم مرتب او را دلداری می‌دادم که هیچ اتفاقی نیفتاده و داخل یکی از



صحن‌ها و یا حیاط‌هاست و اصلاً جای نگرانی نیست.

باز هم به گشت و گذار خودمان ادامه دادیم تا اینکه من موفق به پیدا کردن او شدم. آن هم کنار پنجره فولاد که بی‌خیال از همه چیز نشسته و به ذکر و دعا مشغول بود. البته بعداً متوجه شدم که بیشتر دعاگوی نوه‌اش به خاطر مساله‌ای بوده است.

طبق قرار نیم ساعت که گذشت به کنار سقاخانه رفتم و نوه پیرزن هم با چشم‌گریان پیدایش شد. اما وقتی به او گفتم که مادر بزرگش را پیدا کرده‌ام، از شوق زانو زد و سجده شکر بجا آورد. وقتی مادر بزرگش را دید،

او را در آغوش گرفت و هق هق گریه‌اش از خوشحالی بلند شد. نوه پیرزن مرتب از من تشکر می‌کرد که به خاطر مادر بزرگش، مانده‌ام و از قطار جا مانده‌ام. به هر حال به اتفاق به راه‌آهن رفتیم. اما قطار رفته بود و قطارهای دیگر جا نداشتند با مصیبتی رئیس راه‌آهن را پیدا کردیم و جریان گم شدن پیرزن و جا ماندن خودمان را واگویی کردیم. رئیس راه‌آهن هم قول داد در صورتی که جایی پیدا کرد، حتماً ما را روانه خواهد کرد. به ناچار به رستوران راه‌آهن رفتیم و منتظر ماندیم. حدود ۱۲ ساعت طول کشید تا جایی برای ما پیدا شد. در آن مدت، شرایطی پیش آمد تا بتوانیم از هر دری صحبت کنیم. بخصوص مدتی که پیرزن مشغول چرت و خواب بود، اشاره‌ای هم به مساله ازدواج کردم که چون بسیار آدم محجوبی بود، از دادن پاسخ ظفره می‌رفت. پیرزن وقتی از خواب بیدار شد، بی‌مقدمه رو به من کرد و گفت:

همینطوری که نمی‌شه مادر جون.

چه چیزی خانم؟

خواستگاری و ازدواج راه و رسمی داره مادر. اول از هر چیزی باید با خانواده تشریف بیارین و بعد هم تحقیق داره و هزار چیز دیگه.

حاج خانم مگه شما بیدار بودین که ما داشتیم حرف می‌زدیم.

بیدار نبودم خواب هم نبودم، به همین خاطر حرفهای شما رو هم نسبتاً می‌شنیدم. اما آقا امید چون من چند بار با شما در سفرهای زیارتی همراه بودم و با خلق و خوی شما آشنا هستم، می‌دونم که پسر خوبی هستی، اما هم مهناز و هم خانواده‌اش هم باید راضی باشن.

آره مادر، همینطوری که نیست.

به تهران که رسیدیم، آنها را تا منزلشان همراهی کردم و به آنها گفتم اگر اشکالی ندارد من با خانواده‌ام جریان را در میان می‌گذارم و اگر اجازه بدهید تلفنی از شما داشته باشم تا بتوانیم قراری برای خواستگاری بگذاریم.

دختر همچنان از خجالت هیچ چیز نمی‌گفت، اما مادر بزرگش تلفن خانه را به من داد و برایم آرزوی سلامتی کرد و ...

به خانه خودمان که رسیدم، جریان را با مادرم در میان گذاشتم. مادرم هم، با خوشحالی گفت:

چه عجب بالاخره آقا پسر ما، تصمیم گرفته سروسامون بگیره. ایشالا خیره مادر. باشه خودم زنگ می‌زنم و اگه آمادگی داشتن، برای همین شب جمعه قرار خواستگاری رو می‌ذارم.

پنجشنبه حوالی عصر بود که به همراه مادر و یکی از خواهرها و دو تا از خاله‌هایم به خواستگاری رفتیم. خوشبختانه همه چیز به خیر و خوشی گذشت و بی هیچ مشکلی مراسم خواستگاری و ازدواج برگزار شد. مادر بزرگ یکی از افرادی بود که به خواهش من اکثراً به خانه ما می‌آمد. چند ماهی از زندگی مشترک من و مهناز می‌گذشت که یک روز مادر بزرگ به مرور خاطراتش پرداخت و جریان روزی که در مشهد مقدس گم شده و کنار پنجره فولاد به دعا مشغول بود، برای من و مهناز بازگو کرد و گفت:

راستش اون روز که منو کنار پنجره فولاد پیدا کردین، اصلاً حواسم نبود که جماعتی منتظر من هستن و باید هرچه زودتر خودمونو به راه‌آهن برسونیم. کنار پنجره فولاد نشستیم و از آقا امام رضا(ع) خواستم به زودی زود، عروسی نوهام مهناز رو ببینم و دفعه دیگه که به پاپوسش می‌آم، با مهناز و شوهرش بیام. حالا که نذرمون قبول شده، باید به سفر سه‌تایی بریم.

همون روز دنبال بلیت هواپیما رفتم و تونستم سه بلیت برای ماه دیگر، یعنی مصادف با ولادت امام رضا(ع) برای مشهد مقدس بگیرم و خلاصه این توفیق نصیب‌مان شد که سه‌تایی و طبق نذر مادر بزرگ به زیارت آقا امام رضا(ع) برویم.

# دیار من ...

## از من سلام باد به آن یار و آن دیار یارب که یار باد سلامت، دیارم

شهر یار



## ماسال شاندرمن

### موقعیت جغرافیایی و آب و هوا

شهرستان ماسال مرکز بخش ماسال شاندرمن از بخش‌های شهرستان تالش، استان گیلان با مساحت ۴۸۶ کیلومتر مربع، در طول جغرافیایی ۷ درجه و ۴۹ دقیقه و در عرض جغرافیایی ۲۲ درجه و ۳۷ دقیقه و در ۵۳ کیلومتری شهر تالش و در مسیر راه صومعه سرا - رضوانشهر قرار دارد. این شهرستان از شمال به رضوانشهر و از جنوب و شرق به شهرستان صومعه سرا و از غرب به شهرستان خلخال متصل است. آب و هوای این ناحیه معتدل و مرطوب است، بیشترین درجه گرما ۳۴ درجه بالای صفر و کمترین ۲ درجه زیر صفر است. مقدار باران سالانه بطور متوسط ۱۷۱۹ میلیمتر می‌باشد.

### اقتصاد و کشاورزی

از رستنی‌های این ناحیه، درختان راش، عذار، افرا، انجیری، ممرز، خورمندی، لیلیکی، نوگ، آزاد، ملج، شمشاد، گردو، بلوط، توسکا و ازگیل است و نیز دارای گیاهان دارویی و پوشش گیاهی فراوان برای چرای دام است. از فراورده‌ها و محصولات کشاورزی می‌توان به برنج، گیاهان علوفه‌ای، تره‌بار، پرتقال، نارنج و توت اشاره کرد. آب کشاورزی شهرستان ماسال از رود و آب آشامیدنی از چاه و چشمه تأمین می‌گردد. دامداری، زنبورداری و پرورش کرم ابریشم نیز از مشاغل این ناحیه می‌باشد. صادرات این منطقه، برنج، فراورده‌های دامی و چوب است.

### وجه تسمیه و پیشینه تاریخی

واژه ماسال از دو بخش مس و وال تشکیل شده است. بخش اول در فرهنگ‌های ایرانی به معنای بزرگ، کوه، مانع و سند و بخش دوم به معنای بلند و در صورت ترکیب با های تصغیر به مفهوم مانند آمده است. بنابراین ماسال را می‌توان کوه بلند، کوه مانند معنا کرد. همچنین واژه وال در فرهنگ واژگان ایران به معنای عقاب، سرخ و موجود نامرئی مانند جن و پری آمده است و نیز «ال» به معنای درختی با برگ‌های دراز و نوک تیز با چوبی سخت است، اگر معنای دوم را در نظر بگیریم ماسال را می‌توان به کوه سرخ فام، کوه دارای درختان سخت و سفت با برگ‌های دراز و نوک تیز معنا کرد.

ماسال از نواحی پر قدمت گیلان می‌باشد. ناحیه ماسال در سده‌های نخستین اسلامی جزء ناحیه‌ی تجریم که از نواحی بزرگ قسمت غربی گیلان بود - به شمار می‌آمد. در قرن بعد که ناحیه گسگر آوازه‌ای یافت ماسال در قلمرو فرمانروایی گسگر قرار گرفت و آن را امیرانی که از سوی حکومت گسگر گماشته می‌شوند اداره می‌کردند. در سده‌های اخیر ماسال جزء ناحیه تالش قرار گرفت و اداره آن به دست خان‌های تالش افتاد. شهر کنونی ماسال از قدمت چندانی برخوردار نیست، این جایگاه پیشتر از دهستان‌های شهرستان تالش به شمار می‌رفت و در گذشته رودکنار خوانده می‌شد و روزهای شنبه در آن بازار هفتگی برپا می‌گردید. جای گیری در کنار رود و وجود بازار موقعیت برتری برای ماسال ایجاد کرد و به مرور گام در راه گسترش و رونق نهاد.

### جاذبه‌های سیاحتی و تفریحی

بقعه امامزاده شفیق شاندرمن - بقعه آقا سید رضاعلی و آقا سیدمهرعلی شاملی ماسال، بقعه آقا سیدابراهیم شاندرمن، خرابه‌های شهرگاه در شمال غربی ماسوله خانی - امامزاده پیلیم معروف به شاه معلم - بقعه اولم - قلعه کول گورستان باستانی ریشاب و اسپه ریسه. قلعه سیاناور، قلعه کله پیرسر، بقعه کرده کوه نزدیک ییلاق تنیان، جنگل‌های انبوه و تپه‌های سرسبز پیرامون شهر ماسال، راه‌های کوهستانی ماسال با دره‌ها صخره‌های بلند و آبشارها، ییلاق‌های زیبای ماسال مانند ییلاق‌های خندیده پشت، و اشیار - و... از جاذبه‌های گردشگری این شهر به شمار می‌روند.

با تشکر از آقای دادور کلانتری





## خاطرات چارلی چاپلین به قلم خودش

### اشاره:

پدرم در ۱۳۷ سالگی بر اثر افراط در میگساری درگذشت و مادرم برای سیر کردن شکم من و برادر ناتنی‌ام - سیدنی - روی صحنه آواز می‌فواند. از بد مادته ناگهان اشکالی در صدایش پیدا شد، او فروسک گرفت و روی تارهای صوتی‌اش اثر گذاشت. یک وقت وسط برنامه صدایش گرفت و تا مدتی زخمه فروکش کرد، تماشاگران زیر فنده زدن و مادرم را هو می‌کردند من کنارش ایستاده بودم، تماشاگران همگی دسته جمعی شروع به فواندن کردند. صدای مادرم در میان همه آنها گم شد. مدیر برنامه که قبلاً هنرنمایی مرا نزد دوستان مادرم دیده بود دست مرا گرفت و با خود به روی صحنه برد. در میان نورها و چهره‌هایی که در لابلای دود پنهان بود، شروع به فواندن کردم، هنوز ترانه به نیمه نرسیده بود که سیل پول به روی صحنه سرازیر شد.

با وجود این وضع ما روز به روز بدتر می‌شد، مادر هرگز نتوانست به صحنه بازگردد لذا مشغول سوزن زدن شد، سوزن زنی مادرم موجب شد دیگران او عود کند. من روزنامه فروشی کردم، چاپچی شدم، عروسک ساز شدم، در بلورسازی کار کردم و مدتی هم پادویی. اما هدف نهایی که همانا بازیگری بود از نظر دور نداشتم. آنقدر به آژانس هنری «بلک مور» رفتم تا بالاخره یادداشتی از آنها برایم رسید. «بلک مور» مرا به آقای هیلتون معرفی کرد و قرار شد نقش بیلی پادوی شرلوک هولمز را برای دوره ۴ هفته‌ای ایفا کنم. برادرم سیدنی نقش مرا برایم می‌فواند و من مفاظ می‌کردم. مادرم در آسایشگاه روانی بستری بود.

اینک دنباله ماجرا

### تمرین آغاز شد!

تمرین نمایشنامه «جیم» در بالای پله‌های سالن تئاتر «دروری لین» انجام شد. تمرین‌های اولیه خیلی چیزها به من آموخت و دنیای تازه‌ای از تکنیک بازیگری را به رویم گشود. تا آن روز، چیزی در باره ریزه‌کاریهای هنر نمایش، از قبیل زمان‌سنجی، مکث، و طریقه برگشتن و نشستن نمی‌دانستم، اما تمامی این کارها را به طور طبیعی انجام می‌دادم، فقط یک اشتباه داشتم. آن هم این بود که هنگام صحبت کردن، بیش از اندازه سرم را تکان می‌دادم و ادا و اصول درمی‌آوردم که آقای «پستیسری» آن را تصحیح کرد. پس از تمرین چند صحنه، با حیرت پرسیدم که آیا قبلاً بر روی صحنه کار کرده‌ام؟ همین که پاسخ منفی شنیدم، بیش از اندازه حیرت کرد و همگی از کار من راضی بودند!

نمایش «جیم» موفقیت چندانی به دست نیاورد، اما روزنامه‌ها از هنر نمای من در نقش «سامی» پسرک روزنامه فروش تجلیل کردند. یکی از روزنامه‌ها نوشت: «این بچه اکتور پرشور و سرزنده که کلی تماشاگران را می‌خنداند، «چارلز چاپلین» نام دارد که آینده روشنی برایش پیش‌بینی می‌کنیم و امیدواریم که در آینده نزدیک، کارهای دیگری از او ببینیم.» «سیدنی» یک دوچین از آن روزنامه‌ها را که سند افتخاری برای ما محسوب می‌شد خریداری کرد.

لازم به یادآوری است که در گذشته، در مورد پسر بچه‌ها، به جای Mr. از عنوان Master استفاده می‌کردند که به همان معنی «آقا» می‌باشد. (و در عین حال «استاد» معنی می‌دهد!)

### دیدار مادر!

پس از آن نوبت به تمرین نمایش «شرلوک هولمز» رسید. در خلال تمرین، من و «سیدنی» برای دیدن مادر رهسپار «کین هیل» شدیم. مادر، حالش وخیم بود. به آنکه خیلی دلم برایش تنگ شده بود، برای دیدن او را نداشتم. اما «سیدنی» با او دیدار

## در سرازیری جاده شهرت



کرد. او «سیدنی» را شناخت و حالش دوباره به حالت عادی برگشت! چند دقیقه بعد، پرستار آمد و گفت که مادر حالش خوب شده و اگر مایل باشم می‌توانم او را ببینم. جز این آرزویی نداشتم. من و «سیدنی» کنار او نشستیم. قبل از ترک آسایشگاه، مادرم مرا کنار کشید و با حالتی غم‌انگیز در گوشم زمزمه کرد: «راحت را گم نکن، زیرا آنها ممکن است تو را در اینجا نگهدارند!» او قبل از بازیافتن سلامت خود، مدت ۱۸ ماه در آسایشگاه «کین هیل» ماند. در زمانی که برای اجرای نمایش، ناگزیر از سفر به شهرهای گوناگون بودم، «سیدنی» مرتب به مادر سر می‌زد.

نمایش «شرلوک هولمز» با موفقیت چشمگیری روبرو شد و بنا به درخواست مردم، دوباره سفر خود را به سراسر انگلستان تجدید کردیم.

### در سرازیری جاده شهرت!

من به سن بلوغ رسیده بودم و پر از شور و شوق جوانی بودم. یک روز «سیدنی» به من گفت که آقای «کارنو» می‌خواهد مرا ببیند. ظاهراً او از کار یکی از کمترین‌ها که نقش مقابل آقای «هری ولدان» را در نمایش موفقیت‌آمیز «مسابقه فوتبال» ایفا می‌کرد، ناامید شده بود و در نظر داشت شخص دیگری را به جای او برگزیند. «ولدان» یک کمترین محبوب بود که تا زمان مرگش در دهه سالهای ۱۹۳۰ همچنان محبوب باقی ماند. همبازی شدن با او افتخار بزرگی به شمار می‌رفت!

هنگامی که به دفتر کار آقای «کارنو» رفتم، با مهربانی مرا پذیرفت و گفت:

— برادرت «سیدنی» از کار تو نزد من تعریف کرده است. آیا فکر می‌کنی بتوانی نقش مقابل هنرمند بزرگی چون «هری ولدان» را در «مسابقه فوتبال» ایفا کنی؟

— با اطمینان پاسخ دادم:

— امتحانش ضرری ندارد!

او گفت:

— اما هفده سال بیشتر نداری و این سن کمی است. تازه، تو حتی از سن و سالت هم کوچک‌تر نشانی می‌دهی!

شانه‌هایم را بالا انداختم و گفتم:

— خوب، این دیگر به عهده چهره‌پرداز شماست که باید هنر خود را نشان بدهد! «کارنو» از این حرف خندید و شانه‌های بالا انداخت، و بعد به برادرم «سیدنی» اطلاع داد که مرا پذیرفته است.

قرار شد هفته‌ای سه پوند بابت دو هفته تمرین دریافت کنم. و اگر نتیجه کار رضایتبخش بود، یک قرارداد یک ساله با من بسته شود. نه تنها در آن نقش بازی کردم، بلکه بعداً آقای «کارنو» از من دعوت کرد که در فصل دوم نمایش، به جای «هری ولدان» نقش اصلی را در «مسابقه فوتبال» که یک نمایش پر بیننده بود ایفا کنم. اما در شب اول نمایش، مثل مادرم خروسک گرفتم و صدایم در نمی‌آمد. آقای «کارنو» در کنار صحنه، مرتب می‌گفت: «بلندتر، بلندتر، صدایت را کسی نمی‌شنود!»

هرچند به او گفتم که حالم فردا بهتر می‌شود، اما هیچ وقت این فرصت به دست نیامد. و بعد «آنفلوآنزا» مرا از پای انداخت. انگار قرار نبود پای خود را جای پای بزرگان بگذارم!

### بازی سرنوشت!

پس از بهبودی «کارنو» برایم نقشه دیگری در سر داشت: سفر به آمریکا! صبح کله سحر از خواب بیدار شدم. برادرم «سیدنی» در خواب بود. نخواستم بیدارش کنم. فقط یادداشتی برایش گذاشتم: «من به آمریکا رفتم. برایت کارت پستال خواهم فرستاد.»

دیری نپایید که تیپ استثنایی من با آن لباس مندرس، کلاه و عصای مسخره و سبیل مضحکی که برای مسن جلوه دادن چهره‌ام از آن استفاده کردم، در سراسر جهان جا افتاد

## غالباً با شخصیت‌های سرشناسی برخورد کردم که در زندگی آرزوی دیدارشان را داشتم

این فیلم، در «تلاش معاش» نام داشت که یک حلقه بیشتر نبود. پس از بازی در ۱۲ فیلم کوتاه، سرانجام توانستم اولین فیلم خود را به نام «غافلگیر شده در زیر باران» کارگردانی کنم. این فیلم با اقبال تماشاگران روبرو شد و آقای «مک سنت» از من خواست که فیلم دیگری را کارگردانی نمایم. این بار، علاوه بر کارگردانی و بازیگری، فیلمنامه را هم خودم نوشتم و برای فیلم خود، موسیقی متن ساختم. دیری نپایید که تیپ استثنایی من - با آن لباس مندرس، کلاه و عصای مسخره و سبیل مضحکی که برای مسن جلوه دادن چهره‌ام از آن استفاده کردم - در سراسر جهان جا افتاد! از سال ۱۹۲۳ میلادی، در آمریکا شروع به ساختن ۱۰ فیلم بلند سینمایی کردم که مورد توجه مردم جهان قرار گرفت. این فیلمها به ترتیب عبارت بودند از: زن پارسی - در جستجوی طلا - سیرک - روشنایی‌های شهر - عصر جدید - دیکتاتور بزرگ - موسیو وردو - لایم لایت - سلطان نیویورک - و بعداً «کشتی از هنگ کنگ!»

کم کم به یک شخصیت جهانی بدل شدم. به هر کشوری که می‌رفتم، مقامات بلندپایه مایل بودند به افتخار من ضیافتی برپا کنند. در این راستا، غالباً با شخصیت‌های سرشناسی برخورد کردم که در زندگی آرزوی دیدارشان را داشتم. یکی از آنها، «آلبرت اینشتین» بود که با مطرح کردن نظریه نسبیت خود، دانشمندان جهان را به چالش کشیده بود. اما شخصیتی که از او ارابه می‌دهم برخلاف آن چیزی است که تا به حال شنیده‌اید. او عاشق هنر موسیقی بود!

### دیدار با «اینشتین»!

من با «آلبرت اینشتین» فیزیکدان بزرگ در سال ۱۹۲۶ میلادی، هنگامی که هنوز چهره‌اش پیر نشده بود و برای سخنرانی به کالیفرنیا آمده بود، دیدار کردم. من بر این باورم که دانشمندان و فلاسفه برخلاف ظاهر خود امکان دارد، آدم‌هایی بسیار احساساتی باشند. و این نظریه با شخصیت درونی «اینشتین» کاملاً مطابقت می‌کرد. او مردی بسیار خوش‌رو و صمیمی بود. هر چند رفتاری آرام داشت، اما حدس می‌زدم که احساسات حاد و انرژی خارق‌العاده روشنفکرانه خود را در زیر این کنش آرام پنهان کرده بود!

همین که رئیس دانشگاه تلفنی به من اطلاع داد که «اینشتین» مایل است مرا ببیند، خیلی به هیجان آمدم. ناهار را با او و همسرش، همچنین منشی و دستیارش، در دانشگاه صرف کردم. همسر پروفیسور، انگلیسی را بهتر از خود او صحبت می‌کرد. او بانویی سرزنده بود و از اینکه همسر مرد بزرگی مثل «اینشتین» بود به خود می‌بالید. چهره‌اش احساسات او را مثل آینه‌ای منعکس می‌کرد. رئیس دانشگاه، در فرصتی مرا به گوشه‌ای کشید و در گوشم گفت:  
- چرا پروفیسور را به خانه‌ات دعوت نمی‌کنی؟ یقین دارم از اینکه در محیطی آرام با ما گپ بزند خوشحال خواهد شد.

دوست دارم - چارلی!

۱۲ روز ازگار، در هوای نامساعد و دریای متلاطم با مرگ و زندگی دست به گریبان بودیم تا سرانجام به «کانادا» رسیدیم. به خاطر شکستن سکان کشتی، سه روز معطل شدیم. از آنجا ناگزیر با یک قایق حمل احشام، رهسپار آمریکا شدیم. هر چند در قایق ما خبری از گاو و گوسفند نبود، اما تا دلتان بخواید موش فراوان بود. با سماجت، پایه‌های تختخواب مرا می‌جویدند. مجبور شدم لنگه کشتی به سویشان پرتاب کنم!

وقتی به «نیویورک» رسیدیم دانستم که «کارنو» در آمریکا شهرت زیادی دارد. در چند برنامه نمایشی شرکت کردم. به زودی دریافتیم که کمدی انگلیسی، تماشاگران آمریکایی را به خنده نمی‌اندازد! پس از پایان قرارداد، تصمیم گرفتم دوباره به انگلستان بازگردم. هنگامی که برای خداحافظی از همکاران به تماشاخانه‌ای در «فیلادلفیا» رفته بودم همان موقع تلگرامی برای آقای «ریوز» مدیر تئاتر رسید که در آن نوشته شده بود: «ایا در میان همکاران خود شخصی به نام «چافین» یا چیزی شبیه این دارید؟ در این صورت به او بگویید با «کسل» و «باومن» در شماره ۲۴ ساختمان «لانگ اکر» واقع در خیابان «برودوی» تماس بگیرد.»

مدیر تئاتر گفت:

- ما جز تو کسی را که به این نام نزدیک باشد نداریم، فکر می‌کنم منظورشان تو باشی!

پرس و جو کردم. این ساختمان در مرکز خیابان «برودوی» در نیویورک قرار داشت که پر از وکلای دادگستری بود. عمه ثروتمندی داشتم که در یکی از ایالات آمریکا زندگی می‌کرد. در عالم خیال، چنین پنداشتم که عمه خانم، دارفانی را وداع گفته و ثروت کلانی برایم به ارث گذاشته است! فوراً تلگرافی به این مضمون برایشان مخابره کردم: «در اینجا شخصی به نام «چاپلین» وجود دارد. شاید منظور شما او باشد.» و با اشتیاق منتظر دریافت پاسخ ماندم. جواب تلگراف همان روز رسید. نوشته بود: «لطفاً به چاپلین بگویید در اسرع وقت به دفتر ما مراجعه کند!» از شدت هیجان، سر از پا نمی‌شناختم. صبح زود با قطار رهسپار «نیویورک» شدم که دو ساعت و نیم بیشتر با «فیلادلفیا» فاصله نداشت. با خیالات خودخوش بودم. اما وقتی به آنجا رسیدیم، امیدم به یأس بدل شد. زیرا این آقایان، وکیل نبودند، بلکه تهیه کننده فیلم سینمایی بودند! و به این ترتیب، من در آمریکا ماندگار شدم!

### اولین فیلم سینمایی!

آقای «چارلز کسل» یکی از صاحبان کمپانی فیلمبرداری «کی استون» گفت همکارشان آقای «مک سنت» تهیه‌کننده، کارگردان و بازیگر سینما، هنرنمایی مرا در نقش یک آدم سیاه مست دیده و پسندیده است. اگر من همان شخص هستم، مایل است نقشی به من بدهد.





**همگام با  
خبرنگاران  
جوان**

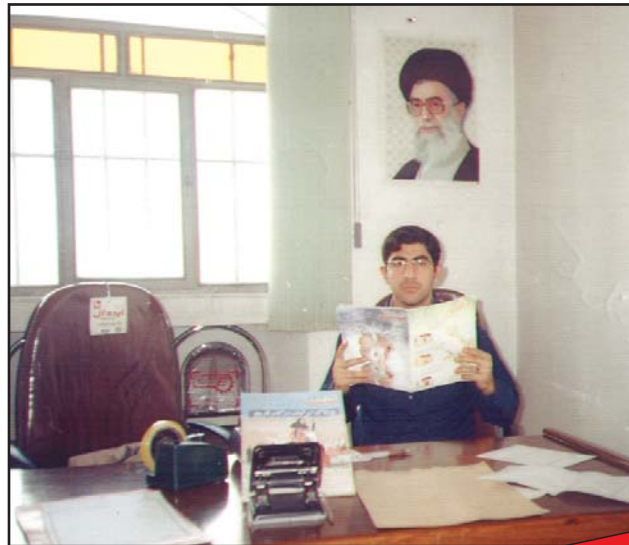


لیلا تیموری - سلماس

سلام، همگام عزیز مطلب زیبا و مفصلی را بصورت گفتگوی فیالی با شاعر عزیز کشورمان سهراب سپهری تهیه نمودید. که به مناسبت سالگرد این شاعر بنام، قسمتی از مطلبتان را با هم می‌فوانیم:

**آقای سهراب سپهری، شهر شما گم شده است؟!**

- کمی از خودتان بگوئید.  
 اهل کاشانم. تکه نانی دارم، خرده هوشی، سر سوزن ذوقی.  
 - آیا واقعا اهل کاشانید یا...?  
 اهل کاشانم، اما شهر من کاشان نیست. شهر من گمشده است.  
 - شغل؟  
 پیشه‌ام نقاشی است. گاه گاهی قفسی می‌سازم. بارنگ، می‌فروشم به شما. تا به آواز شقایق که در آن زندانی است. دل تنهایی‌تان تازه شود  
 - آیا پدر شما هم اهل شعر و نقاشی بود؟  
 پدرم نقاشی می‌کرد. تار هم می‌ساخت. تار هم می‌زد. خط خوبی هم داشت.  
 - اصل و نسب؟  
 نسبم شاید برسد. به گیاهی در هند. به سفالینه‌ای از خاک «سیلک»  
 دین و آیین؟  
 من مسلمانم. قبله‌ام یک گل سرخ.  
 - نشانی شاعرانه شما؟  
 به سراغ من اگر می‌آیید. پشت هیچستانم.  
 - ببخشید... پشت هیچستان دیگر کجاست؟  
 پشت هیچستان جایی است. پشت هیچستان رگهای هوا، پر قاصدهایی است که خبر می‌آرند. از گل وا شده‌ی دورترین بوته خاک.  
 - میراث شاعران؟  
 شاعران وارث آب و خرد و روشنی‌اند.  
 - یکی از شاعرانه‌ترین خاطرات دوران کودکی شما؟  
 پدرم وقتی مرد، پاسان‌ها همه شاعر بودند.  
 - برای نوآوری در شعر چه باید کرد؟  
 چشمها را باید شست. جور دیگر باید دید. واژه‌ها را باید شست. واژه باید خود باد خود باران باشد.  
 - با شاعرانی که همچنان در تنور «هنر برای هنر» و «شعر برای شعر» می‌دمند؟  
 پی گوهر باشید، لحظه‌ها را به چراگاه رسالت ببرید.  
 - اگر یک بار دیگر به دنیا بیایید...  
 دوره‌گردی خواهم شد، کوجها را خواهم گشت، جار خواهم زد: آی شبنم. شبنم. شبنم.



**یادگار**

سیدهادی موسوی میدانی، عضو تیم فوتبال کرج فرستنده: عبداله خیر

سلمان کامیاب - سراوان

سلام، اول اینکه تبریکات ما را بابت این وصلت مبارک پذیرا باشید. و سلام ما را هم به همسر گرامیتان برسانید. دوم اینکه فعلا تصمیم بر این است که عکسهای دوستان در صفه همگام بر طبق فعالیت عزیزان تغییر نماید. ما هم فوشمال می‌شویم شما برای خبرنگار سال شدن تلاش و رقابت نمایید. و موفق شوید. از اینکه مطالب مناسبی خود را به موقع برایمان فرستاده‌اید ممنونیم. برآستی سالی که نکوست از بهارش پیداست!



**الفبای عشق**

سلام پر تو ای آینه‌ی تمام نمای گذشته و صبر. هرگز اولین خاطره‌ی با تو بودن و از تو آموختن را فراموش نخواهم کرد. اگر اکنون به راحتی قلم در دستهایم می‌چرخد و از «الف» تا «یای» الفبا را به راحتی می‌نویسم به خاطر این است که الفبای عشق را از تو آموختم.

اگر چشمهایم به روشنی می‌درخشد و تاریکی جهل و ظلمت را با نور علم از بین می‌برند، به خاطر این است که تو مشعل علم‌آموزی را در چشم و دلم شعله‌ور کردی. به خودم می‌پالم که در محضر کسی آموختم که معلم او حضرت محمد(ص) است. می‌خواهم که از زحمات تشکر کنم و به ازای هر کلمه‌ای که آموختم بر دستانت بوسه بزنم و روز معلم را به شما تبریک بگویم.

خدیجه شیخ‌زاده، ۱۵ ساله دانش‌آموز سال اول دبیرستان در مورد این روز می‌گوید: روز معلم در فصل بهار بسیار نیکو است، زیرا معلمان همانند بهار به حیات انسانها جان می‌دهند.

پریسا سپاهی، ۱۹ ساله دانش‌آموز پیش‌دانشگاهی رشته تجربی می‌گوید: معلم با دست نوازش‌گر خود، فرزندان این آب و خاک را تربیت می‌کند و مانند باغبان شرایط رشد کودکان، نوجوانان و جوانان را آماده می‌نماید.

در پایان جا دارد جهت قدرشناسی از مقام و منزلت معلم، به طور ویژه از آموزشیاران نهضت سوادآموزی، این معلمان گمنام و تلاشگر تقدیر و تشکر به عمل آوریم و روز معلم را نیز به این عزیزان تبریک بگوئیم.



- تصویری از زندگی مدرن شهری؟

رویش هندسی سیمان. آهن. سنگ. سقف بی‌کفتر. صدها اتوبوس

- فهرستی از دلخوشی‌های انسان؟



دلخوشی‌ها کم نیست مثلاً این خورشید. کودک پس فردا. کفتر آن هفته.  
- **وصیفی شاعرانه.**

به سراغ من اگر می‌آیید نرم و آهسته بیایید. مبدا که ترک بردارد. چینی نازک  
نتهای من.

- **پندی دوستانه به ما؟**

ساده باشیم. ساده باشیم چه در باجه یک بانک. چه در زیر درخت.

- **پیام شما به انسان هزاره‌های بعد.**

دچار باید بود

- **و کلام آخر؟**

تا شقایق هست، زندگی باید کرد.

### روای خیس - خمین

سلام، دوست خوبم از این پس خوشحال می‌شویم نامه‌هایتان را با نام اصلی برایمان  
بفرستید. ما هم در عوض قول می‌دهیم هر هفته برایتان مجله بفرستیم. و در صورت  
همکاری با صفحه همگام، برایتان کارت صادر کنیم. امیدوارم افروهای زیبایی در آینده  
پیش رو داشته باشید و بتوانید ادامه تحصیل بدهید و به آرزوهای زیبایان برسید.

برای اولین بار برایمان مطلب نوشته‌اید. قلم خوبی دارید پس سعی کنید برای صفحه  
همگام، خودتان بنویسید هر چند تهیه برخی مطالب با ذکر منبع مانعی ندارد. اما برای  
صفحات دیگر مثل چهارستون آزاد هستید، می‌توانید مطالب را بنویسید یا تهیه کنید و با  
ذکر منبع برای مجله بفرستید. در ضمن معلوم هم از اینکه برایتان نام‌رسانی کنند ناراحت  
نمی‌شوند، که هیچ، بلکه خوشحال هم می‌شوند! در ضمن خانم تیموری، مسؤول صفحات  
کارگاه ادبی و خلوت انس هستند. عکستان را به مسؤول صفحه روزنه تحویل دادم. با این  
توضیح مجدد که سوژه خوبی انتخاب کرده‌اید، اما بهتر از این هم جای پرداخت داشت.  
حتماً در نوشته‌های بعدی جبران می‌شود.

### آن‌ها فقط (مرد) را بدک می‌کشند!

در جامعه امروزی یکی از بزرگترین مشکلات برای اکثر خانم‌ها مخصوصاً دختر  
خانم‌های جوان مزاحمت‌های خیابانی است. مزاحمت‌هایی که تمامی دختران و زنان  
با هر پوششی و با هر سنی با آن روبه‌رو هستند.

در خانواده‌های ایرانی به دختران می‌آموزند که در بیرون از خانه مواظب رفتار  
و اعمال باشند. اما این کار متأسفانه در مورد پسر خانواده کمتر دیده می‌شود.  
مزاحمت‌های خیابانی در گروه‌های سنی مختلفی دیده می‌شود. جوان، نوجوان، پیر  
و معمولاً این‌ها در هر شغلی هم که باشند این مزاحمت‌ها را ایجاد می‌کنند. آنها  
فقط در یک موضوع مشترکند، آن هم مرد بودن آنهاست. متأسفانه با مشکلاتی که  
در جامعه امروزی دیده می‌شود، خانم‌ها کمتر از مزاحمت‌های خیابان شکایت می‌کنند،  
شاید به این دلیل که می‌ترسند خود آن‌ها مقصر شناخته شوند. خانواده‌ها باید از  
سنین کودکی به فرزندان پسر خود بیاموزند که در بیرون از خانه به حریم دیگران،  
مخصوصاً جنس مخالف احترام بگذارند. همه مردان خود، پدر، همسر و برادرانی  
هستند، که وقتی در مقابل ناموس دیگران قرار می‌گیرند، این موضوع را فراموش  
می‌کنند که ممکن است به ناموس خودشان نیز این بی‌احترامی‌ها روا شود.

### مهشید شفیی - نورآباد ممسنی

سلام، در صفحه اندیشه جوان در واقع مطالب جامع و کامل دوستان چاپ  
می‌شود. و همانطور که از نامش برمی‌آید، سعی دارد اندیشه‌های زیبا و پرمایه  
دوستان خوش ذوق را به رشته تحریر درآورد و راه‌کارهایی را ارائه دهد و مخاطبان  
جوان را راهنما باشد.

از احساسات پاکتان نسبت به شأن و مقام معلم هم سپاسگزاریم.

### سعید رسولیان - رودهن

سلام، صفحه همگام، به داشتن همگامی‌ها توانا همچون شما به لحاظ تجزیه و  
تحلیل مسائل (اجتماعی - فرهنگی) برخورد می‌باید.

بطور کامل و جامع روابط پسران و دختران جوان را بررسی نموده‌اید و در پاره‌ای  
موارد ما هم با شما هم عقیده‌ایم. اما آیا در جامعه کنونی ما دیواری از بتون بین  
دختران و پسران وجود دارد؟! به نظر من دختران و پسران بهترین و سالم‌ترین روابط  
را می‌توانند در دانشگاه در زمینه‌های تحقیق و بررسی مسائل گوناگون علمی تجربه  
نمایند. و همینطور بسیاری از دختران در جامعه مشغول به فعالیت‌های اجتماعی و  
فرهنگی هستند، در محیط کار نیز شاهد روابط بین دو جنس مخالف هستیم، اما باید  
در نظر داشت حد و حدودی که اسلام برای سلامت جامعه و در نهایت سلامت

خانواده‌ها در نظر گرفته است رعایت شود.

در هر حال این بررسی توسط جامعه‌شناسان، روان‌شناسان و حتی علمای مذهبی  
انجام شده و کتب مختلفی در این باره به تحریر درآمده است.

چرا که دین اسلام برای هر امری راه و روشی روشن، برطبق اصول اسلامی داشته  
و دارد، و هرگز منکر روابط سالم دو جنس مخالف، درحالی که حفظ شأن و منزلت  
زنان و سلامت جامعه و خانواده به خطر نیفتد، نیست.

### عباداله خیر - شهریار

سلام، امیدوارم با پشت‌سر گذاشتن تمامی مشکلاتی که در نامه‌تان اشاره کرده‌اید،  
اکنون با انرژی و روحیه دوچندان، زندگی‌تان رنگ شادی به خود گرفته باشد.

گفتگوی‌تان با آقای هادی موسوی را توانستیم چاپ کنیم، ضمن تبریک به  
مناسبت کسب مقام در مسابقات کشوری، امیدواریم آقای موسوی هرچه زودتر به  
عضویت تیم ملی فوتبال در آیند تا مصاحبه‌شان در صفحات ورزشی مجله به چاپ  
برسد. فعلاً به چاپ عکس یادگاری ایشان اکتفا شد.

### شهلا کلانتری - رامهرمز

سلام، اثر شما برای فراخوان نوروزی بدستمان نرسیده است. ما هرگز همگامان  
پرتلاشی چون شما را فراموش نمی‌کنیم. از همین جا از شما جهت همکاری و ارسال  
مطلب رسماً تشکر می‌کنیم. کارت خبرنگارتان نیز تمديد و به زودی به آدرستان ارسال  
می‌شود.

### ساسان خادمی - تهران

سلام، لطفاً جهت تماس با دوست قدیمی‌تان با روابط عمومی مجله تماس بگیرید.

### امیرمهدی نورآقایی - قائم شهر

سلام، خوشحالیم از اینکه با مطالعه مجله تصمیم به همکاری با صفحه همگام  
گرفته‌اید، همانطور که خودتان اشاره نموده‌اید، قبلاً در مورد سیگار مطلب چاپ کرده‌ایم.  
منتظر آثار جدیدتان هستیم.

### ایمان خوشکاران - درگز

سلام، مدارکتان بدستمان رسید، جهت صدور کارت خبرنگاری اقدام شده است. و  
از همین حالا شما نیز جزو خبرنگاران همگام هستید و مسؤولیتان دوچندان شده است  
منتظر آثارتان هستیم.

### میثم ربانی - آستارا

سلام، خواننده گرامی از اینکه تصمیم به همکاری با صفحه همگام گرفته‌اید  
خوشحالیم، جهت عضویت ابتدا شما باید آثار خود را در زمینه مسائل (اجتماعی -  
سیاسی و فرهنگی) جوانان با سوژه‌های مناسب همراه با گفتگو با جوانان، به عنوان  
گزارش برای صفحه همگام بفرستید و در صورت قابل چاپ بودن آثار ارسالی‌تان و  
همکاری مستمر شما، کارت خبرنگاری صادر می‌شود. مدارک لازم (فتوکی شناسنامه +  
آدرس دقیق پستی + دو قطعه عکس). البته توصیه می‌کنم برای اینکه عیار کاردستان بیاید  
مطلب هر هفته صفحه همگام و سایر صفحات را مطالعه بفرمایید. موفق باشید.

### مجید نوقایی - گناباد

سلام، خواننده محترم صفحه همگام، آثار همه عزیزان خواننده مجله در صورت قابل  
چاپ بودن چاپ شود و چاپ مطلب مختص به افرادی که عضو خبرنگاران افتخاری  
مجله هستند نمی‌باشد. تغییر نام صفحه همگام به تربیون آزاد نیز پیشنهاد خوبی است.  
بررسی می‌کنیم و اگر هم نشد، برای صفحه جدید شاید عنوان مناسبی باشد.

### سمیه طاهباز - تهران

سلام، در مورد قیمت مجله، تصمیمی است که مسؤولین موسسه اطلاعات اتخاذ  
کرده‌اند. البته با توجه به قسمت سایر مجلات، مجله جوانان افزایش قیمت چندانی نداشته  
است. و موسسه اطلاعات هزینه‌های جانبی را بر دوش می‌کشد! از تهیه و ارسال مطالب  
متشکرم.

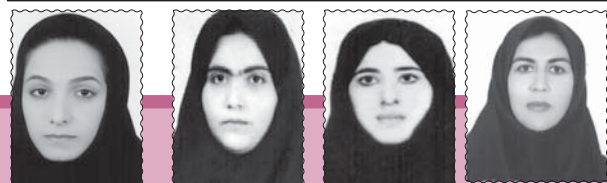
به دلایل مختلفی نتوانستیم از آنها استفاده کنیم، که یکی از آنها، موضوعات آثار بود و  
اینکه در حیطه روانشناسی بهتر است نظر متخصصان را در این امر ملاک قرار دهیم.

### امین سقایی - بندر ترکمن

سلام دوستان بهتر است مطالب ارسالی برای صفحه همگام، توسط خودتان تهیه شود  
مطلب عشق و دیوانگی توسط دوست دیگری برای صفحه چهارستون ارسال شده است،  
منتظر آثار جدیدتان هستیم.

### آثار غیر قابل چاپ

با سپاس از همه دوستانی که با صرف وقت و حوصله آثاری را برای چاپ به  
نشانی همگام می‌فرستند، ولی به دلایلی نمی‌توانم آنها را چاپ کنم و با پوش از  
همه این دوستان، منتظر دریافت آثار جدیدشان هستم. (عدد ۱۳) ایمان خوشکاران،  
(افسردگی، پشت میزنشین، سمیه طاهباز، عشق و دیوانگی) امین سقایی





## زندگانی تکراری

### سعید رحیمیان - ساوه

این جا که دلها در پس آوار مرده  
ایسن زندگانی با تب تکرار مرده  
از جان فدایی‌های بی‌مانند عاشق  
تا ریشه‌ی مهر و وفای یار مرده  
هر کس نگاهی منتظر دارد به راهی  
با هر نظاره لحظه‌ای صدفبار مرده  
در این زمستان پر از دستان وحشی  
آن گل که دارد ساقه‌ی بی‌خار مرده  
چشمان گریان حیلها دارد به دوشش  
حتی حیا از ننگ بی‌مقدار مرده  
سینه سپر کردن چه سود امروز «طایر»  
از پاسبان گله تا سردار مرده

## همه‌ی پارفصل

### نوید آقایی - تهران

این همه روز / این همه سال  
در کاغذ  
حرام می‌شود  
و همه‌ی چارفصل تویی  
بهار می‌خواهی بیایی و  
تا آمدنت صبر می‌کند  
تابستان  
می‌خواهی تابستان را  
تمام کنی  
تمام می‌کنی  
و بعد...  
همه مومیایی می‌شویم  
هوا  
سرد می‌شود

## یغما گلرویی

### مهمان بی چراغ

پیاده آمده‌ام  
بی چارپا و چراغ،  
بی آب و آینه،  
بی نان و نوازشی حتی...  
تنها کوله‌ای کهنه و کتابی کال  
و دلی که سوختن پروانه را  
نشان شقاوت شمع نمی‌داند  
کوله‌بارم،  
پر از گریه‌های فروغ است  
پر از دشت‌های بی‌اهو  
پر از نگاه کودکانی،  
که شمردن تمام ستارگان ناتمام آسمان هم  
آنها را به خانه خواب نمی‌رساند  
می‌دانم  
کوله‌ام سنگین و دلم غمگین است  
اما تو دلواپس نباش بهار بانو  
نیامدم که بمانم  
تنها به اندازه نمبارهای کنارم باش  
تمام جاده‌های جهان را  
به جستجوی نگاه تو آمده‌ام  
پیاده  
باور نمی‌کنی؟  
پس این تو و این پنبه‌های پای پیاده من  
حالا بگو  
در این تراکم تنهایی مهمان بی چراغ نمی‌خواهی؟  
انتخاب: سیما کیوان - آبادان

## (۱) طرح

### مهدی شادخواست - تهران

بی وقفه  
ورق می‌زنم  
دفتر سنگین سالیان را  
غافلگیرم مکن  
بگذار همچنان  
به دنبال تو باشم

## (۲) ساحل

پنجره به پنجره  
چه نگاه به ساحل می‌بری مرا؟  
بیرون از خانه  
باران و ترانه  
به کجا می‌روی کجا  
با این سقف کوتاه نگاه‌ها؟

## زنده یارها

### حمدالله احمدی - رامهرمز

بدجور ضربه می‌خورم از اعتمادها  
از سایه‌ی رفاقت این صخره‌زادها  
در چشم‌های ساکت این شهر خوانده‌ام  
تصویرهای مهمی از رویدادها  
در انتهای حنجره وسعت گرفته است  
چپ کوک‌های بغض غم آواز بادها  
ترسم خدا نکرده که فردا قلم شود  
زیرسوال حرمت مردم، مدادها  
یک روز خوش ندیده‌ام از بس فتاده‌اند  
چون بختکی به جان و دلم، اعتقادها  
نسخه برای درد نفس گیر من نیچ  
کافتاده از جراحت ذهنم پمادها  
من مرده‌ام، اگرچه نفس می‌کشم هنوز  
من زنده‌ام به یاد شما زنده‌یادها

## بهبان

### نجمه هروی - نیشابور

عجیب می‌کند دلم هوای چشم‌های تو  
غریبه‌ام، غریبه‌ای که بود آشنای تو  
بیا و رحم کن به من، طلایه‌دار شعر من  
که خاطرات ابری‌ام مرور شد برای تو  
تو سبزه مانده‌ای ولسی هنوز من خزان‌ی‌ام  
ببین که زخم خورده‌ام چه روزها به جای تو  
بلور بغض‌های من شکسته می‌شود شبی  
و عشق مانده بی‌نفس هنوز زیر پای تو  
پرنده‌های شعر من، کیوتران خسته‌اند  
شکسته‌ام، نشسته‌ام در این قفس برای تو  
بیا بهار کن مرا، بهانه‌ی سرودنم  
تمام شعرهای من و هستی‌ام فدای تو!

## بی نصیب

### صمد حاجی - آستارا

از آسمان بی نصیب است مرغی که بالی ندارد  
کنج قفس نیز زیباست او را که حالی ندارد  
هرگز نپرسیده از خود، خورشید آن سوچه رنگ است  
وقتی که چیزی ندیده است دیگر سؤالی ندارد  
کمتر بگواز پریدن، او نیز می‌داند این را  
پرواز زیباست آری - اما مجالی ندارد  
مرغی که برگشت می‌گفت، اینجا بمان آری خوشبخت  
آن آسمانی که گفتند یک جای خالی ندارد  
یک قرن، یک سال، یک روز، تکرار خوابی بلند است  
آنجا که خورشید مرده است ماهی و سالی ندارد

## پرواز

### اسماعیل مزیدی - علی آباد کتول

افتاده‌ام به پهنه دریای بی‌کران  
دل را به سوی ساحل چشمان خود بخوان  
ای آنکه هر نگاه تو اعجاز رنگ‌هاست  
بی‌تو گرفت باغ دل‌م زردی خزان  
صد بار گفته است حدیث دل مرا  
با تو، نگاه شوق من این طفل بی‌زبان  
بر شاخسار زندگی من خزان نشست  
می‌خشکد این درخت بدون تو بی‌گمان  
با هر نگاه سبز تو من زنده می‌شوم  
ای معنی طراوت و خورشید مهربان  
بی‌تو، اسیر دام زمینم مرا ببر  
با بال‌های عشق به درگاه آسمان.



## غریب فسته

### آزاده بی‌باک - ایوانغرب

هیچ کس هنگام تنهایی مرا یاری نکرد  
کوهی از غم داشتم اما کسی کاری نکرد  
گریه می‌کردم شب و روز آه! اما هیچ کس  
این حوالی از غریب خسته دل‌داری نکرد  
مرده بودم من به کنج خانه غم‌ها ولی  
هیچ چشمی در عزایم تر نشد، زاری نکرد  
آخرین برگ وجودم چون درختی در خزان  
داشت می‌افتاد و کس همراهی‌ام - آری - نکرد  
کرده‌ام غم‌خواری غم پروران را من ولی  
هیچ کس هنگام تنهایی مرا یاری نکرد.

## آفتاب لب بام

### شیوا فرازمنند - آستارا

بازیچه نیست این دل غمگین و ساده‌ام  
از بخت بد اسیر توی دیو زاده‌ام  
آرام‌ترا که خواب مرا تلخ می‌کنی  
دیوانه من که دل به توی دیو داده‌ام  
با قهوه‌ی قجر به سراغم نیا که من  
این روزها رسیده به پایان جاده‌ام  
من مثل آفتاب لب بام زندگی  
در انتهای باور تو ایستاده‌ام  
طوفان نشو که آخر این جاده عشق نیست  
من در مسیر خشم تو جان را نهاده‌ام  
از بخت بد وجود من و تو یکی شده‌ست  
بازیچه نیست این دل غمگین و ساده‌ام



## ای حافظ شیرازی...

دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد  
من نیز دل به باد دهم چه بادا باد  
کارم بدان رسید که همراز خود کنم  
هر شام برق لامع و هر بامداد باد  
در چین طره تو دل بسی حفاظ من  
هر گز نگفت مسکن مألوف یار باد  
امروز قدر پند عزیزان شناختم  
یارب روان ناصح ما از تو شاد باد  
خون شاد دلم به یاد تو هر گه که در چمن  
بند قیای غنچه گل می‌گشاد باد  
از دست رفته بود وجود ضعیف من  
صبحم به بوی وصل تو جان باز داد باد  
حافظ نهاد نیک تو کامت برآورد  
جان‌ها فدای مردم نیکو نهاد باد

## برایم نوشتی برایت نوشتم

### سمیه رضائی، تولد شهر

دستهایم تب گرفت  
تکه‌ای از خورشید  
خیالم را به نقاشی قاصدک برد  
پرستوها کوچ را چراغانی کردند  
هنق هنق گل‌ها غزل‌هایم را سرودند  
و نگاهی که سهم من از آسمان بود  
تکه‌ای از خورشید  
که کدورت را  
تا بی‌نهایت ذوب کرد.  
«سینه سرخ» را در فرصتی دیگر با هم می‌خوانیم.  
«کاش می‌فهمیدم» لحن یکسانی نداشت. در بعضی  
جملات گفتاری و عامیانه بود و در بعضی جملات  
رسمی و نوشتاری، مانند:  
تو از کدام ریشه  
رخنه بر سکوت بی‌بهباهام کردی  
نکند از قبیله شاپرکی  
یا به رویای قشنگ

که دل تموم عاشقا و اسش لک می‌زنه  
پایان بندی سروده‌ات نیز تضمینی از شعر حمید  
مصدق بود که باید در گیومه قرار می‌دادی و برای  
محکم‌کاری در پا نوشت نیز اسم شاعر را یادآوری  
می‌کردی.

### اضحی باباپور - اردبیل

نوشته‌ی «ستایش» شروع ضعیفی دارد اما به تدریج  
اجاق تخیل و توصیف در آن گرم شده است، البته با  
شعله‌ای ضعیف و کم‌سو.

امیدوارم با مطالعه‌ی بسیار، نور و گرمی بیشتری از  
تغاییر و توصیفات شاعرانه به تمریناتان بدهید. موفق  
باشید.

### خدیجه سلطانی، تنکابن

«زندگی» و «تو را می‌خوانم» شعر نبودند که!! انشا  
گونه‌های ضعیفی بودند که در یک جمله هم بی‌معنی  
شده بودند:

پس بیا و بنما روی خودت  
روی محبوب ز نیکوی خودت  
دوست من انتظار دارم قدم‌هایت را هر چند کوتاه  
و آهسته اما به جلو برداری و در یک مرحله توقف  
نکنی و خسته نشوی. چنین باد!!!

### سید قاسم آهنگ، سمیرم

«درگذرگاه نسیم» نوشته‌ای است که ساختار  
دستوری و زبانی کهن و آشفته‌گی نابجای جملات، آن  
را بسیار ضعیف کرده است. به طوری که حتی موسیقی  
برخی کلمات مسجع و یا تخیل بعضی عبارات آن نیز  
هیچ تأثیری در ارزش ادبی و سطح شعری آن نداشته  
باشد. مثلاً نمونه‌ی زیر همه‌ی این ایرادها را دارد:

پرسید ز من از چه هراسان شده‌ای در ره رفتن  
نسیم  
با صدای لرزان گفتمش از غم عشق

### علیرضا سبحانی، صومعه‌سرا

دوست گرامی، شعر مثل یک پازل ذهنی است.  
هر جمله از آن باید در ارتباط با سطر قبل و بعد از  
خود بیان شده و به تدریج یک تابلوی واحد را برای  
خواننده نقاشی و مجسم کند که سروده‌ی شما (من  
نمی‌توانم) اینگونه نبود.

مسئله هنگام نوشتن به دنبال توصیف و بیان یک  
موضوع خاص بوده‌اید اما چون زبان و قلمتان جملات  
پریشان و نامرتب را ثبت کرده، خواننده نمی‌تواند  
معنا و مفهومی منطقی و مشخص در این جملات پیدا  
کند و به همین دلیل نوشته‌ای نامفهوم و پریشان و  
احساس زده شده است.

بیشتر مطالعه کنید تا از لحاظ زبانی و جمله‌بندی  
پیشرفت کنید. موفق باشید.

### حسین پرند، شهریز

دو نمونه از سروده‌هایتان را برایم فرستاده بودید که  
متأسفانه هر دو در وزن ایراد داشتند. به ویژه «فاصله»  
که از هر لحاظ ضعیف‌تر بود. حتی توصیفات آن نیز  
گاه نامفهوم شده بودند، مانند:

شاعر! اگر چه شرفت دو فاصله است تا ستارگان  
ولی برای من شعری بخوان از بی‌کران  
امیدواریم با مطالعه و تمرین بیشتر، سروده‌های  
صحیح و مخیل‌تری بسرایید و باز هم برای ما  
بفرستید.

### مسابقه‌ی «نگاهی و نظری»

#### عکس (۵)

دوستان خوبم، احساس یا تصویری را که از دیدن



این عکس در اولین نگاه، به ذهن‌تان خطوط می‌کند  
در قالب یکی دو بیت شعر، هایکو، چند جمله‌ی  
ادبی، ضرب‌المثل یا هر نوع بیان ادیبانه و موجزی که  
می‌توانید، بنویسید و برابمان بفرستید.  
نام و آدرس کامل پستی، اسم مسابقه و شماره  
عکس حتماً پشت پاکت نوشته شود تا برای ارسال  
جوایز مشکلی نباشد.  
مشتاقانه منتظر خواندن نظرات شما هستیم.

## معرفی کتاب

مجموعه شعر  
«هیچ سهم من»

شاعر: آزاده بی‌باک

همدان، انتشارات مصفا‌ی الوند

چاپ اول، ۱۳۸۶

مراکز فروش: ۱- همدان - خ مهدیه، انتشارات

نشر دانشگاه

۲- تهران - میدان انقلاب، موسسه کتابیران



### «مال من»

خیال من! محال من!  
دلیل قیل و قال من!  
دوباره چار می‌زنم  
کجایی ای؟ مال من!  
سیاه چشم پر غرور  
غزال بی‌مثال من  
فدای لحظه لحظه‌ات  
تمام ماه و سال من  
نمی‌رسی بچینمت؟  
انار ترش و کال من!  
کجایی آه! سردم است  
لباس گرم! شال من!  
بیا دوی دردهام  
بیا بد است حال من  
فدای قد و قامت  
- صنوبر خیال من! -  
مگر تو مرحمت کنی  
بمیرد این ملال من  
برای بازگشت ای  
رفیق دیر سال من  
به خواجه روی می‌کنم  
خجسته باد فال من.

\* محمدرضا عباس‌زاده - کاشان

# اشک گل

به مناسبت آیین گلاب‌گیران در کاشان و قمصر

فرهاد جوان قد بلند و لاغر، درون زیرزمین‌نمور و تاریک کارگاه گلاب‌گیری‌اش غلت می‌زد و صداهایی نامفهوم و گنگ از گلولی خود بیرون می‌داد. دانه‌های عرق، صورت او را پوشانده بود. «آنها دو نفر بودند. چهره‌ها و صورتشان مبهم بود. هر دو درون دیگ‌های بزرگ تبخیر، گداخته می‌شدند و از لوله‌هایی مسی عبور می‌کردند. از یکی عطر و بوی خوش جدا می‌شد و در پارچ میعان می‌ریخت و دیگری بخار چرک و لجن از او برمی‌خاست و درون پارچی عظیم ته‌نشین می‌گشت. با صدایی خشک و بم فریاد زد:

«نه‌نه...»

از خواب پرید. با کف دست شبنم‌های عرق را از چهره‌اش زدود. چند لحظه‌ای گذشت تا اندکی از تاثیر خواب هولناکش رها شود. از جا بلند شد و به طرف حیاط کارگاه گلاب‌گیری‌اش رفت. هنوز در فکر خوابی بود که او را سخت ترسانده بود. روی تخت چوبی کنار حوض آب نشست و به فکر فرو رفت. تک تک لحظه‌های عمرش از جلو چشمانش رژه می‌رفتند. با اینکه ده سال گذشته بود، اما گویی همین دیروز بود که از سربازی باز می‌گشت. جوان بود و غرق رویاهای بزرگ - پدرش از گلاب‌گیرهای مشهور و بنام شهر بود. شهر گل و گلاب، هر سال اردیبهشت ماه که می‌شد، سیل شبان جمعیت به سوی شهر کوچک اما معروف آنها روانه می‌شد. جاده پر از اتوبوس و اتومبیل سواری می‌گشت. آن قدر ترافیک سنگین می‌شد که مسیری را که در روزهای عادی سال نیم ساعت می‌پیموند، تا چهار ساعت هم طول می‌کشید تا طی شود. اتوبوس اتوبوس دانشگاه، دانش‌آموز و گردشگر درون شهر پر از سبزه و گل پخش و پلا می‌شدند. یک کیلومتر مانده به شهر گل‌ها، بوی گل و هوای معطر مشام‌ها را نوازش می‌داد. همه شهر بوی گل می‌داد. گل سرخ، گلی که به نام آخرین پیامبر زمان معروف بود. گل محمدی (ص). گلی که هر روستایی پاکدل می‌بوید صلوات ختم می‌کرد، و چه عطری داشت. اردیبهشت‌ها، شهر کوچک جان می‌گرفت. گویی بر روی تمامی شهر، یک پاتیل عظیم، عطر محمدی می‌پاشیدند. مسافران از میان جاده‌ای عبور می‌کردند که دو طرف آن گل بود. گل همه جا پخش بود. دختران و پسران جوان و گردشگران، عاشقان پاک و لطافت، همچون دسته گل، در میان گل‌های بهاری ولو می‌شدند. گل در میان گل، شور و نشاط. عشق و امید.

مینا همسر فرهاد با یک سینی چای جلوش ظاهر شد.  
- چرا تو فکری فرهاد؟ امروز خیلی دماغ و افسرده‌ای؟  
- نمی‌دانم. امروز حال و هوای گذشته‌ها به سرم

زده. گویی یک نفر فیلم زندگی‌ام را نشاتم می‌دهد، تنهایم بگذارد. تنها...

هو ابری بود و صدای غرش آسمان از دور دست‌ها می‌آمد. گویی آسمان هم با داد و بیداد، اندوه و غم خود را خالی می‌کرد. زن با تعجب و حیرت سینی چای را کنار او نهاد و درون خانه بزرگ و مجللی رفت که فرهاد با عشق و امید فراوان ساخته بود. فرهاد مسیر رفتن زن را نگاه کرد. صدای دو کودک خردسالش را می‌شنید. چقدر برای ساختن این خانه جان‌کنده و آسمان و ریسمان را به هم بافته بود. وای خدا... سرش را با دو دست گرفت و موهای کم‌پشت خود را چنگ زد. فکر گذشته‌ها او را رها نمی‌کرد. نگاهی به آسمان انداخت. هوا بد جور ابری بود. متعجب شد و گفت:

«اوآخر خرداد و ابر؟! آن هم ابرهای سیاه!

اکنون صدای رعد و برق بیشتر شده بود. ابرهای انبوه در آسمان به هم می‌خورند و برقی خیره‌کننده همه جا را روشن می‌ساخت. به دنبال آن آسمان نفیر می‌کرد و فریاد می‌زد. فریادی جنون‌آمیز و خشم‌آلود زیر ابرهای سیاه و درهم فشرده، و آن نفیرهای وحشتناک، اوایل کار گلاب‌گیری‌اش را به یاد آورد.

پدرش بعد از اتمام دوره سربازی‌اش کارگاهی به او داد تا مستقل کار کند و روی پای خودش بایستد. به او گفت که با صبر و تحمل سختی‌ها به جایی خواهد رسید و طبق عادت همیشگی‌اش زیر آواز زد: «گل بی خار نچیده است کسی». اواسط فروردین ماه که می‌شد، غنچه‌های گل بر روی گلزارهای بی‌شمار شهر جلوه می‌فروختند و عشق و زیبایی خود را نثار رهگذران و عابران می‌نمودند. بوی گل همه را مست می‌کرد. به خصوص بلبلان عاشق پیشه و سرمست را. صدای آواز و چه‌چه عاشقانه آنها، همه را از خواب بیدار می‌کرد. صبح در شهر گلها، هوای تازه و معطر و موسیقی دلنواز بلبلان چه شور و نوایی به شهر می‌داد. کم کم غنچه‌های نورس، چین‌های دامن خود را می‌گشودند و در رقص و شور بهاری به گل‌های خوش رنگ و بو تبدیل می‌شدند. گلکاران با عشق و علاقه، دست نوازش بر تن لطیف آنها می‌کشیدند و شهر گلباران می‌شد. گل در گل.

فرهاد روی دست خود جابجا شد. ناگهان تراشه‌ای تیز از تخت چوبی، کف دست او را خراشید و خون انداخت. از فکر بیرون آمد و آرام گفت:

- چرا؟ چرا آن خواب هولناک و درهم را دیدم؟ امروز چه بلایی بر سرم آمده؟ چرا اینقدر پریشانم؟ بی‌اختیار به یاد پدر مرحومش افتاد. به افق نگریست. هنوز هم، هوا سیاه بود. باد ابرهای سیاه را که بر هم می‌غلتیدند، به سوی او می‌آورد. استکان چایی را برداشت و بر لب خود نزدیک کرد. سرد بود. چایی سرد را تف کرد. بار دیگر و بی‌اختیار در افکار خود غرق شد.

دسته دسته زنان و دخترکان گلچین به گلشن‌ها و گلزارهای شهر می‌رفتند و گل می‌چیدند. پارچه‌ای بر کمر می‌بستند و دانه دانه گل‌ها را درون آن می‌ریختند. دانه دانه گل‌ها، خرمی از گل می‌ساخت. گل‌های شاداب، تر و تازه. گل‌ها را درون گونی‌های پنجاه کیلویی ریخته و به کارگاه او می‌آوردند. فرهاد به سختی از کارگران خود کار می‌کشید. او به پول می‌اندیشید. پول فراوان و باد آورده. دلش می‌خواست



بهترین و زیباترین خانه و کارگاه شهر را بسازد. خیلی عجله داشت تا هر چه زودتر به آرزوهایش برسد. این بود که بر سر کارگران خود فریاد می‌زد.

- بجنید. وقت تنگ است و دیگ‌های گلاب خالی هستند. عجله کنید. آنان با جان و دل تلاش می‌کردند. از صبح زود تا نزدیک غروب. فرهاد از کار کردن آنها و دیدن انبوه گل‌ها لذت می‌برد.

- امسال، خداوند چه برکتی به زمین داده. اما، هنگامی که سایر گلکاران با دسته‌های اسکناس و شربت گلاب، مزد زحمات کارگران خود را می‌دادند و از آنها حلالیت می‌طلبیدند، فرهاد برای کارگران خود چک‌های بی‌محل می‌کشید.

- من تازه وارد کار گل و گلاب شده‌ام. باید چند ماهی صبر کنید!

نوعروسی زیبا که همراه مادرش و به امید گرفتن پول و تکمیل جهیزه‌اش، چندین هفته کار کرده بود، قطره اشکی فشاند. به مادرش گفت:

- اگر می‌دانستم پول نخواهد داد به بوستان پدرش می‌رفتم. اکنون چه خاکی بر سر کنم؟ من حالا پول لازم دارم. یک هفته دیگه، باید به خانه بخت بروم.

مادرش با بغض گفته بود:  
- ما گول نام پدرش را خوردیم. اما دخترم ناراحت نباش. خدا بزرگه.

اشکی از گلبرگ گونه نوعروس، بر روی گلبرگ‌های گلشن چکید. اشکی بر روی اشک. فرهاد، حتی وقتی برای گوش دادن به درد دل و مشکل نوعروس و مادرش نداشت، حالا که یادش می‌افتاد، خجالت می‌کشید. او هیچ توجهی به قیافه‌های درهم و آه کشیدن‌های غمگین و سرد کارگزارانش نمی‌کرد و به قصری می‌اندیشید که هر چه زودتر خواهد ساخت. تندتند گلاب می‌گرفت. کم‌کم سروکله مشتری‌ها پیدا می‌شد. پدرش یک مشتری بزرگ و معتبر از شهری دور داشت که هر ساله گلاب فراوانی از او می‌خرید. اما امسال سر پدر خیلی شلوغ بود و توان تهیه آن همه گلاب را نداشت. مشتری بزرگ که «گل محمد» نام داشت به اعتبار پدر فرهاد به او سفارش کار داد. «گل



محمد» دو کامیون گلاب می‌خواست. پدرش گفت:  
- چگونه در طول یک ماه، این همه گلاب  
تهیه‌خواهی کرد؟ کار سختی است. فرهاد لیخندی زده  
بود:

- امسال مزارع گل، پر بار بوده و هرچه کم بیاورم  
از سایر گلاب فروش‌ها تهیه می‌کنم تا سفارش «گل  
محمد» به‌طور کامل انجام شود. کار مشتری رو باید راه  
انداخت و گرنه می‌پرد.

او و کارگزارانش، شبانه‌روز کار می‌کردند. خواب و  
بیداری نمی‌شناختند. گل‌ها را که می‌آوردند با عجله  
و شسته نشسته، پرپر می‌کردند، دم‌گل‌ها و ساقه‌هایش  
را دور می‌ریختند و فقط گلبرگ‌های صورتی و تر و  
تازه را درون دیگ‌های تبخیر می‌ریختند. زیر دیگ‌ها  
آتش زبانه می‌کشید و بخار گل هیچ راهی نداشت تا از  
لوله‌های برنجی یا مسی که در بالای دیگ تعبیه کرده  
بودند عبور کند. راه سخت و پررنجی را می‌پیمود  
تا به پارچ بزرگ میعان برسد. انتهای پارچ درون  
حوضچه‌های آب بود و بخار گل، بعد از طی آن همه

گلاب مخلوط نموده، درون گالن‌های گلاب ریخت  
و روانه شهر و دیار گل محمد کرد. اما چند ماه بعد،  
«گل محمد» همراه یک مامور پاسگاه به کارگاه او آمد  
رنگ فرهاد پرید:

- چیه؟ چی شده سرکار؟

- از شما شکایت شده!

- شکایت؟ به چه جرمی؟

- گلاب تقلبی فروخته‌ای. تمام گلاب‌هایت  
«بچه» (۱) کرده‌اند.

گل محمد به او بد و بیراه می‌گفت: «تو هیچ وقت  
مانند پدرت نخواهی شد. بلبل هفت بچه می‌گذارد،  
یکی بلبل می‌شود. من گول تو را خوردم.»

رسوایی فرهاد بالا گرفت. پدر پیرش با دستان  
لرزان و چهره‌ای افروخته به پاسگاه آمد و سیلی  
محکمی به گوش او نواخت.

- خداوند لعنتت کند. اعتبار و آبروی دهها سال کار  
مرا از بین بردی. پسر بدبخت. از خشم خدا ترسیدی؟  
همه گلاب‌گیران معتبر این شهر با وضو پای دیگ



سختی‌ها، قطره قطره سرد و به گلاب تبدیل می‌گشت.  
سپس درون پارچ انباشته می‌شد. دیگی روی آتش بود  
و پارچی درون آب. گلبرگ‌ها بر هم می‌جوشیدند و  
وقتی عصاره خود را از دست می‌دادند، به تفاله گل  
تبدیل می‌شدند. تفاله گل بر خلاف اصلش، بوی گند  
و حشمتاکی می‌داد و هم‌نشین پهن گاو، تبدیل به کود  
پای درخت می‌شد.

فرهاد، اما هرچه جان می‌کند و از کارگران  
سخت‌کوش خود کار می‌کشید، نمی‌توانست دو  
کامیون سفارش گل محمد را فراهم آورد. کارگران  
او دو نوبته کار می‌کردند. عده‌ای از صبح تا غروب  
و عده‌ای از غروب تا صبح. دانش‌آموزی یتیم؛ که  
برای مخارج تحصیلش تا نیمه‌های شب کنار دیگ‌ها  
کار کرده بود، بر اثر عجله در کار و ترکیدن یکی  
از دیگ‌های تبخیر، تمام سروصورتش سوخت. فرهاد  
برای نبردختن مخارج درمان او هزار دروغ به هم بافت  
و انواع حقه‌بازی‌ها و نمایش‌هایش را به کار گرفت.  
بی‌توجه به قطرات اشک بچه یتیم و مادر پیرش. آنگاه  
برای نجات از این دردسرها و رسیدن هرچه سریع‌تر  
به پول‌های بادآورده، فکری شیطانی به سرش زد و از  
سر بی‌تجربگی و تازه کار بودن، آب لوله‌کشی را با

به جای گلاب، آب مقطر می‌گرفتند، تا در بهار قاطی  
گلاب‌های خالص کنند می‌نگریست و به قول خودش  
«عشق دنیا را می‌کرد». هنوز آرزوهای زیادی داشت و  
می‌خواست با پول‌های بادآورده، دور دنیا را بگردد.

نگاهش به اتومبیل گران قیمت و آخرین مدلی که  
تازه خریده بود و گوشه حیاط وسیع کارگاه پارک  
بود افتاد. لیخندی زد و از روی تخت بلند شد، زیر  
لب گفت:

- یک خواب که نباید اینقدر روی آدم تأثیر بگذارد.  
خواب بعد از ظهر چرت و برته. بی‌خیال! به ناگاه صدای  
مهیبی او را از جا کند. با دو دست گوش‌هایش را  
گرفت. آسمان نمره می‌کشید و شراره‌های مرگبار و  
سوزان خود را همچون شمشیری بران بر دل زمین  
فرو می‌آورد. سپس، حس کرد قطرات باران درشت‌تر  
شدند. در یک لحظه به نظر رسید که آسمان سوراخ  
شده و از آن آب می‌ریزد. هوا تاریک تاریک شده بود  
و باران سیل‌آسایی می‌بارید. ناگهان یکی از کارگزارانش  
سراسیمه وارد کارگاه و خانه مجلل او شد و فریاد  
زد:

- سیل! سیلی وحشتناک به سوی شهر می‌آید. خانه  
و کارگاه تو درست در وسط جریان سیل است. با  
آن همه هوش و لیاقت! چرا خانه‌ات را در سرازیری  
ساخته‌ای؟

- نه... باور نمی‌کنم! خدایا رحم کن!

- عجله کن. فرار کن و جان زن و بچه‌هایت را  
نجات بده.

اما تا رفت خود را جمع و جور کند، سیل به  
خانه‌اش رسیده بود. او به فکر اتومبیل آخرین مدل  
و گران قیمتش بود. درون داشبورد آن، کیف مدارک  
و مقدار زیادی چک پول وجود داشت. همسرش، دو  
فرزند خردسالش را برداشت و آماده فرار شد. ولی  
او گفت:

- باید اتومبیل و پول‌هایم را نجات دهم. شما بروید.  
من می‌آیم. با سرعت به طرف اتومبیل حرکت کرد. آب  
تا زیر زانوانش می‌رسید. فکر می‌کرد هنوز وقت دارد  
تا اتومبیل را روشن کرده و از مسیر سیل دور کند.

استارت زد و پا بر پدال گاز نهاد. ناگهان موج بلندی  
از آب به سوی او هجوم آورد و اتومبیل را حرکت داد.  
اتومبیل به پهلوی چرخید و از کنترل او خارج شد. آب  
تا نبی از بدنه آن بالا آمد. اکنون این فشار و هجوم  
آب گل‌آلود بود که اتومبیل را به طرف رودخانه مرگ  
می‌برد. یک لحظه به یاد حرف‌های پدرش در پاسگاه  
افتاد. یاد اعمال و کارهایش افتاد، فریاد زد:

- نه نه ... خدایا غلط کردم. به من یک فرصت  
دیگه بده.

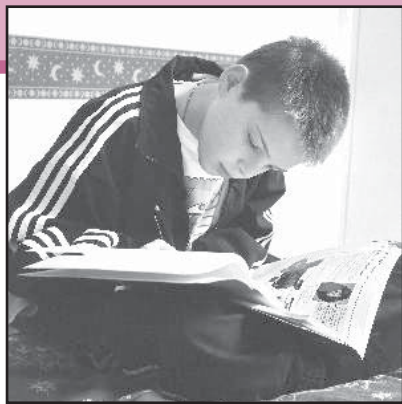
اما، بلبل پلاستیکی که زیر آینه اتومبیلش آویخته  
بود، به او دهن کجی می‌کرد، و به جای نغمه‌های لطیف  
و عاشقانه، نفیر شوم مرگ سر داده بود. احساس کرد  
درون دیگی می‌جوشد، از وجود او کثافت و پلیدی،  
متصاعد می‌گردد و وارد لوله‌های برنجی می‌شود.  
آنگاه همچنان که اتومبیل درون رودخانه خروشان  
و گل‌آلود بر هم می‌غلتید، در میان لجنزارهای آن،  
نه‌نشین گشت.

پی نوشت:

\* هنگامی که گلاب یا سایر عرق‌قیمت با آب  
نافالص مخلوط شود، تکه‌هایی از آن مانند درون آن  
شناور می‌شوند که اصطلاحاً به آن بچه می‌گویند.

\*گل‌نسا کیانی - قوسچین خلخال

# ترس



می‌خوابد، اما گوش نادر بدهکار نبود صبح که می‌شود تمام وسایلش را برمی‌دارد و راهی مدرسه می‌شود. در راه فکرش به هزار راه می‌رود اگر نمره نیاورم، اگر کم گرفتم، چطور؟ در همین خیالات بود که ندانست مسیر را چطور طی کرده. هلهله‌ی دانش‌آموزان از دور بگوشش می‌رسد. احساس بدی بهش دست داد فقط می‌خواست زود امتحان بدهد و نتیجه را ببیند. دبیر زیست برگه‌ها را پخش کرد، نادر نگرانی خاصی داشت طرز نگاه‌ها فرق می‌کرد، ترس عجیب نادر باعث شد معلم بگوید دقت کن، عجله نکن. معلم با این حرف از نادر جدا شد و به سمت تخته سیاه رفت و منتظر ماند تا میج تقلب کارها را بگیرد. نادر ندانست چطور امتحان داد. منتظر نتیجه شد. بعد از درست کردن برگه‌ها ارشد کلاس نمره‌ها را اعلام کرد تا به نادر رسید. نادر جیغ عجیبی کشید. همه تعجب کردند. نادر باورش نمی‌شد، شب بیداری‌هایش جواب‌گو نبوده‌اند. محزون‌تر از همیشه می‌شود. دبیر هم مرا تاکید می‌کند که والدیتان امضا کنند. نادر بی‌حال نمی‌دانست چطور روز مدرسه را سپری کند. وقتی بغض کنان به کنار پل همیشگی رسید، ترس عجیبی به او دست داد. می‌خواست خودش را پرت کند، اما قیافه خشن پدرش را نبیند، اراده کرد. اما ترسو تر از آنی بود که بخواهد خودش

را پرت کند، اما یکباره تصمیم‌شو گرفت، خودش را پایین پرت کند. طولی نکشید که نیروی انتظامی مثل مور و ملخ سرپل ریختند و نادر را به پزشکی قانونی بردند اما بابای نادر دیرتر از همه آمد. گریه مادر و گلی همه جا را و همه کس را آگاه کرد، وقتی پدر را به نزد نادر بردند، با خون سردی تمام مشت نادر را باز کرد. امتحان زیست را دید که ۱۴ شده بود. تازه فهمیده بود دلیل مرگ پدرش خودش بود. گریه اما نش نداد با خود زمزمه می‌کرد: خود کرده را تدبیر نیست، گر هست برای من نیست.

# چگونه می‌نویسم؟

آموس اوز

ساعت ۵ صبح از خواب بیدار می‌شوم و برای قدم زدن بیرون می‌روم. بعد برمی‌گردم و یک فنجان قهوه می‌خورم و می‌روم به سراغ تحقیقاتم. من در طبقه هم‌کف خانه کار می‌کنم. در مقابل باغ درخت‌های لیمو و گل محصور شده است. معمولاً دو جمله در روز می‌نویسم و سه جمله را حذف می‌کنم. به خاطر همین تولید کمی دارم. محیط اطرافم روستایی است. ناهار را اکثراً در ستوران با مردم می‌خورم. احساس می‌کنم به آن نیاز دارم و موضوع‌هایم را باید از آن‌ها جذب کنم. کم‌کم آموختم که نباید از آن‌ها فرار کنم. اما زمانی که می‌نویسم، احتیاج دارم به این که فکر کنم دارم، مهمترین کار جهان را انجام می‌دهم.

با قلم می‌نویسم. به نوشتن احتیاج دارم. از چیزی که روی کاغذ خلق می‌کنم، لذت می‌برم. وقتی که گفتگو می‌نویسم دلم می‌خواهد که آن‌ها را بلندبلند برای خودم بخوانم. هر روز ساعت ۱۲:۳۰ کار را تعطیل می‌کنم و یکی، دو ساعتی به خودم استراحت می‌دهم. بعد دوباره به همان طبقه هم‌کف برمی‌گردم و هرچه را که صبح نوشته‌ام، خراب می‌کنم. به نظرم نوشتن مثل مجسمه‌سازی است. به مرور آن را می‌تراشی و بالاخره چیزی از آن درمی‌آوری. یکی، دو ساعتی این کار را می‌کنم و وقتی ساعت ۵ بعدازظهر می‌شود، آن را یک روز به حساب می‌آورم.

شب‌ها هم از ساعت ۱۰:۳۰ کتاب می‌خوانم تا خوابم می‌برد. این زندگی ساده من است. هر وقت هم که یک کتاب را تمام می‌کنم، احساس می‌کنم که هرگز قادر به نوشتن کتاب دیگری نخواهم بود و خیلی وقت‌ها هم امیدوارم که دیگر نتوانم.

اما به نظرم دیوانگی است که برای یکی دو سال آدم در بار بر روی خودش بیندد و از مردم بیزد. ولی لحظات باارزشی در نوشتن است. به خصوص وقتی که آن رشد می‌کند. مثل بچه در شکم مادر شروع می‌کند به لگد زدن. بچه صاحب حیات شده است. این تو هستی، اما در ضمن تو هم نیستی. درست مثل وقتی که شخصیت‌ها شروع می‌کنند به مقاومت در برابرم و با من می‌جنگند. این یعنی اثر زنده است. این لحظه، لحظه مبارکی است.

## داستان‌های شما - پاسخ‌های ما

### ۱- مریم دلخون - پیرانشهر

با سلام. خوشحالم که پس از مدتی سکوت، داستان فرستادی. باز هم خوشحالم که داری در رشته تربیت‌معلم ادامه تحصیل می‌دهی. نمی‌دانم در چه رشته‌ای درس می‌خوانی؟ ولی امیدوارم پس از پایان تحصیلات و تدریس در مدارس، با اندوخته‌های داستان‌نویسی، بتوانی استعدادهای نهفته را کشف کنی و راه نوشتن را در مدارس هموار کنی، تا بام نرفته داستان «تقدیر» را در نوبت چاپ گذاشتم.

### ۲- اسماء منصورزاده - خواف

کار خیلی خوبی کردی داستان فرستادی. خراسان همیشه مهد دانش ادبی و ادبیات بوده. در حال حاضر هم ادیبان و داستان‌نویسان و شاعران چیره‌دستی در این استان زندگی می‌کنند داستان «تلنگر»، داستان بدی نیست. می‌دانی چرا نگفتم داستان خوبی است؟

برای اینکه داستان خوب، داستانی است که همه عوامل و لوازم و ابزار به کار رفته در آن خوب باشد یکی از این لوازم و ابزار، نثر و زبان داستان است که به نظر می‌رسد در این زمینه هنوز باید کار کنی تمرین کنی. به عنوان مثال عبارتی از آغاز داستان را باهم می‌خوانیم:

... [برض مثل هلو در گلویش گیر کرده بود و راه تنفس‌اش را بسته بود...]

هلو که در گلو گیر نمی‌کند. اتفاقاً وقتی می‌خواهند کاری را آسان معرفی کنند و یا رفتارهای آدم تبتل را نقد کنند می‌گویند: «هلو، برو تو گلو!»

معمولاً هلو یعنی راحت‌الحلقوم.

و اما اشکال دیگری که در داستان‌ت به چشم می‌خورد، در شبکه استدلالی آن است. کجای دنیا دیدی که دختری با آن وضع پوشش وارد مسجد شود و وضو بگیرد؟!

مسئله‌ی بعدی استفاده شعاری و ابزاری از ایدئولوژی و جهان‌بینی است. تا فراموش نکردم بگویم که اصلاً نیازی نیست برای یک پدیده دردناک، شعر و شعار بسازیم و بخوایم با شعارهای این چنینی با آن پدیده مبارزه کنیم. به این شعار (ترانه به قول تو) گوش کنید

[دختر فراری، راه فرار نداری

این شهر نفرین شده پُر شده از بیماری]

پدیده جدی و اجتماعی زیر نام «دختران فراری» قابلیت داستان شدن را دارد. ولی نویسنده‌ی این داستان باید به اندازه جدی بودن موضوع آن، در نوشتن و در پرداخت آن جدی باشد سراسری گرفتن موضوعات مهم و جدی که تأثیرات متقابلی با روند زندگی دارد، ناشی از نشناختن درون و بیرون آن موضوع خواهد بود. این عدم شناخت، ناتوانی در پرداخت آن را به دنبال خواهد داشت.

نویسنده (داستان‌نویس) به عنوان مصداق بارز یک هنرمند باید با نگاهی نو به پدیده نگاه کند. این نگاه نو، می‌تواند نگاهی هنری نیز باشد. نگاه هنری داستان‌نویس ایجاب می‌کند که داستانش با داستان‌های دیگران فرق کند.

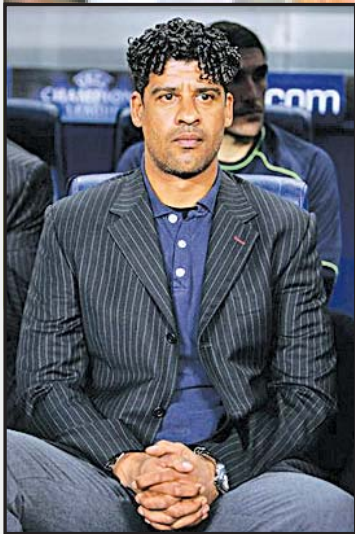
مگر یک داستان‌نویس چند مرتبه می‌تواند درباره موضوع و سوژه‌ای اجتماعی و جدی مانند موضوع «دختران فراری» بنویسد؟ مسلماً یک یا دو مرتبه. در غیر این صورت به تکرار و کلیشه دچار خواهد شد. بنابراین باید به بهترین وجه و نحو آن را پردازد. صیقل بدهد و بی‌عیب و نقص از آب در بیاورد. چون این شانس و امکان یکبار به سراغش می‌آید. با این حرفها، ناامید نباش. با همین نگاه به پیرامونت نگاه کن. ولی به دست و قلم خود بگو که با کمال قدرت و تمامی توان آن را بنویسنند.

برای اولین اثر داستانی، جای تبریک و تشکر دارد. منتظر آثار خوب دیگری هستم. سلام به خانواده و دوستان خوبت برسان.

پیروز و پاینده باشید



# حیات در یک ۹۰ دقیقه پایانی



قهرمانی اروپا دست یافت، حالا تمام حیات حرفه‌ای خود را در یک ۹۰ دقیقه پایانی در «اولدترافورد» جستجو می‌کند. مطبوعات اسپانیایی بعد از این بازی اظهارنظرهای متفاوتی درباره آینده «ریکاردا» عنوان کردند و حتی «گری لینه‌کر» سانترفوروارد اسبق تیم ملی انگلیس و مردی که سالها در بارسلونا بازی کرده، درباره «ریکاردا» گفته است، من فکر می‌کنم او هوشیارتر و عاقل‌تر از این است که «لیونل مسی» را به دلیل ضعف از بازی بیرون آورده باشد.

«لینه‌کر» می‌گوید: من فکر می‌کنم «ریکاردا» می‌دانست که دفاع چند لایه منچستر شکست‌ناپذیر است و باید، او نیروهایش را حفظ کند و در بازی برگشت سرنوشت را رقم بزند. «لینه‌کر» می‌افزاید: اگر چه منچستریونایتد به سختی در «اولدترافورد» قابل شکست است، ولی «ریکاردا» فکر می‌کند که این دفاع وقتی از سیستم تدافعی بیرون آید، آنگاه زوج «لیونل مسی» و «تیری هانزی» می‌تواند برتری خود را به آنان تحمیل کند و «ریکاردا» تن به این ریسک داده است، زیرا تمام حیات او در آن ۹۰ دقیقه پایانی رقم می‌خورد.

یکی از زیباترین بازی‌های مرحله نیمه نهایی فوتبال جام قهرمانی باشگاههای اروپا، دیدار بارسلونا در مقابل منچستریونایتد در شهر بندری بارسلون بود که در نهایت با تساوی بدون گل به سر آمد و رویارویی «لیونل مسی» مهاجم آرژانتینی بارسلونا و «کریستین رونالدو» مهاجم پرتغالی منچستریونایتد در نیوکمپ هیچ گلی برای دو تیم در برنداشت.

بسیاری از خبرگزاریهای جهان روی این دو بازیکن تمرکز کرده و جدال آنان را با خطوط دفاعی حریفان از جمله دیدنی‌ترین لحظات این بازی توصیف می‌کردند، ولی دفاع بسیار مستحکم و غیرقابل عبور دو تیم باعث گردید تا این دو بازیکن آنطور که همگان تصور می‌کردند حضوری موفقیت‌آمیز در بازی نداشته باشند و حتی «لیونل مسی» در دقیقه ۶۲ جایش را به «یویان» دیگر جوان خط حمله بارسلونا داد و «تیری هانزی» هم که مطبوعات انگلیس از مدتها قبل به «الکس فرگوسن» مربی منچستریونایتد هشدار داده و خواهان مهار کامل او بودند در این بازی خیلی دیر به میدان آمد و تنها هفده دقیقه در میدان حضور داشت.

۹۸۹۱۰ نفر در نیوکمپ حضور یافته بودند تا از نزدیک نظاره‌گر این بازی باشند. همچنین پخش زنده تلویزیونی این بازی باعث شد تا ۱۳۱ کشور دنیا شاهد برگزاری این بازی باشند.

«فرانک ریکاردا» سرمربی هلندی بارسلونا که در سال ۲۰۰۶ با این تیم به مقام



# سه گل زد تا ملی پوشی شود



اما در این میان «دل پیرو» بازگشتی شکوهمندانه به رقابتهای دسته اول داشته و هفته قبل در برابر آتلانتا سه گل زد تا «روبرتو دونادونی» سرمربی تیم ملی ایتالیا درباره وی تغییر عقیده دهد و وی را از جمله بازیکنانی قلمداد کند که نامش در لیست ۲۳ نفری او جهت حضور در رقابتهای نهایی جام ملت‌های اروپا وجود خواهد داشت.

ایتالیا در این مسابقات که ماه آینده در اتریش و سوئیس به‌طور مشترک برگزار خواهد شد در گروه سه قرار گرفته و با تیم‌های فرانسه، رومانی و هلند رقابتی بسیار سنگین دارد.

«الساندرو دل پیرو» کاپیتان تیم یوونتوس یکی از بهترین بازیکنان تاریخ فوتبال این باشگاه است که «پاول ندود» همبازی او در این تیم درباره وی می‌گوید: به اعتقاد من «دل پیرو» بهترین بازیکن جهان طی ده سال گذشته بوده، زیرا تمام کسانی که طی این سالها به این موقعیت رسیده‌اند، تنها چند سالی آن را حفظ کرده و از نقش کلیدی خود در تیم‌های ملی و باشگاهی نیز فاصله گرفته‌اند.

درست در فاصله یک هفته بعد از این اظهارنظر «الساندرو دل پیرو» کاپیتان کهنه‌کار تیم یوونتوس در بازی مقابل آتلانتا سه گل به مردان حریف زد و به گفته انگلیسی‌ها Hat-trick کرد.

«دل پیرو» اسطوره «دل آلی» در شهر تورین است که طی سالها حضورش در جمع راه‌راه‌پوشان یوونتوس بدل به قطبی بزرگ در میان مسؤولین و تماشاگران این تیم شده است.

اگرچه مردان یوونتوس در راه رسیدن به جام قهرمانی در مقابل اینترمیلان شانس بسیار ناچیزی دارند، ولی برای نایب قهرمانی می‌توانند با آ.اس.رم بجنگند و آنان را برای کسب این مقام کنار بزنند.

شرایطی که برای یوونتوس در پایان فصل فوتبال ۲۰۰۶-۲۰۰۵ به‌وجود آمد، باعث شد تا کمیته انضباطی وزارت ورزش ایتالیا حکم به سقوط آنان به دسته دوم بدهد و مردان این تیم پس از ایلانج چنین حکمی برای ماندن و یا رفتن از یوونتوس دچار تردید شدند و پس از جلسات زیاد «فابیو کاپلو» مربی آنان از سمت خود کناره‌گیری کرد و به دنبال او زامبروتا، لیلیان تورام، فابیو کانوارو، پاتریک وی‌یرا و... از این تیم جدا و راهی باشگاههای دیگر شدند. در این میان «الکس دل پیرو» علی‌رغم تمام پیشنهادهایی که داشت در همین تیم باقی ماند و همین مسئله نیز باعث گردید تا بزرگانی همانند جیانلوئیجی بوفون دروازه‌بان اول این روزهای فوتبال جهان، دیوید ترزگه سانتر فوروارد فرانسوی و «پاول ندود» کاپیتان تیم ملی جمهوری چک در «دل آلی» باقی بمانند و با مربیگری «دیدیه دشام» در پایان همان اولین فصل حضور در رقابتهای دسته دوم جواز ورود به «کالچیو» را به دست آورند.

اگرچه یوونتوس تاوان یکسال دوری از دسته اول را در آغاز فصل کنونی پس داد، ولی دور برگشت را پر قدرت‌تر و بهتر شروع کرد و این روزها تیمی بسیار قدرتمند را روانه بازی‌ها می‌کند که پیروزی دو هفته قبل در مقابل آ.ث.میلان نشان از این واقعیت دارد.

## برلین، شهر آرزوهای لوکاتونی



«لوکاتونی» سانتر فوروارد تیم ملی ایتالیا و مرد کلیدی خط حمله تیم بایرن مونیخ از شهر برلین آلمان به عنوان خاطره‌انگیزترین شهر دوران عمرش یاد می‌کند.

«تونی» دو سال قبل در ورزشگاه المپیک شهر برلین همراه با ایتالیا در فینال جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان مقابل فرانسه به پیروزی رسید و با جام قهرمانی راهی ایتالیا شد و هفته قبل پس از این مدت بار دیگر در این شهر که قدیمی‌ترین ورزشگاه حاضر در آلمان را به عنوان ورزشگاه المپیک در اختیار دارد، به میدان رفت تا دیدار پایانی جام حذفی باشگاههای آلمان را در مقابل بوروسیا دورتموند برگزار نماید.

تونی در این بازی دو گل زد تا پیروزی دو بر یک تیم خود را در وقت اضافه در برابر حریف تثبیت کند و چهاردهمین جام قهرمانی را به کلکسیون افتخارات بایرن مونیخ بیفزاید.

«لوکاتونی» تابستان سال گذشته از فیورنتینا جدا و راهی بایرن مونیخ شد و طی این فصل ۳۵ گل غیرقابل باور برای بایرنی‌ها در میدانی مختلف به‌شمر رسانید و آقای گل فوتبال اروپا در این فصل شد.

«لوکاتونی» با درخشش فوق‌تصورش در بایرن مونیخ بدل به قطبی بزرگ در این تیم شده و مردان «اوتمار هیتزفیلد» را به پیروزی در جام اتحادیه اروپا و جام قهرمانی «بوندسلیگا» امیدوار کرده است.

«تونی» امیدوار است که فصل فوتبال ۲۰۰۸-۲۰۰۷ برای او با پیروزی در چهار جام به سر آید. وی علاوه بر رقابتهای باشگاهی می‌خواهد همراه با ایتالیا فاتح جام قهرمانی ملت‌های اروپا شود و تیم خود را مستحق‌ترین تیم جهت رسیدن به مقام قهرمانی قاره قلمداد می‌نماید.

«لوکاتونی» هفته قبل نیز در بازی برگشت از دور یک چهارم نهایی جام اتحادیه اروپا زنده گل سوم بایرنی‌ها در دقیقه ۹۰+۲ بود که همین گل دیر هنگام باعث صعود آنان به مرحله نیمه نهایی جام اتحادیه شد که حالا در این تورنمنت مدعی‌ترین تیم در جمع حاضران برای کسب جام قهرمانی می‌باشد.

جالب است اشاره کنیم که ورزشگاه المپیک شهر برلین در ورزش آلمان از قداستی بالا برخوردار است زیرا بازبهای المپیک سال ۱۹۳۶ در این ورزشگاه انجام شد و آلمانی‌ها از آن زمان تاکنون به آن به عنوان محلی تاریخی که به جا ماندن از دوران اوج قدرت آنان در سیاست جهان می‌باشد نگاه می‌کنند.



دبیر سرویس ورزشی: غلامرضا صفایی شاد  
گفت‌وگو: محمدرضا مدنی  
عکس: جعفر نوجوان

هافبک گلزن صباپاتری در گفت‌وگو با جوانان امروز:

# در نقش جهان خدا را به چشم دیدیم

بازهم یکی دیگر از تولیدات کارخانه بازیکن‌سازی «غلاممسین پیروانی» را برای این شماره انتقاب کردیم. کارخانه‌ای که از جمله تولیداتش بازیکنانی مانند مهرزاد معدنچی و سیاوش اکبرپور همین مالا در لیک برتر فوتبال امارات گل کاشته‌اند و معرف خوبی برای دیگر شاگردان غلاممسین پیروانی شده‌اند. هافبک طراح و گلزن تیم صباپاتری که با نفع‌های گاه و بیگاهش امان هر فضا دفاعی را بریده است این هفته میهمان بخش گفت‌وگوی ورزش‌مان بود. با او تا شما عزیزان بیش از پیش با او آشنا شوید.

## \* خودت را بیشتر معرفی کن.

غلامرضا رضایی هستم. متولد پانزدهم مرداد سال ۱۳۶۳ در شهرستان شیراز.

## \* چه شد که به فوتبال علاقه‌مند شدی؟

از کودکی عاشق توپ و فوتبال بودم و دائم در کوچه و محله‌مان با بچه‌ها بازی می‌کردم تا اینکه در مدرسه فوتبال ولیعصر شیراز ثبت‌نام کردم. البته داستان این موضوع هم در نوع خود جالب است.

## \* چه داستانی؟

این مدرسه هر ساله از نوجوانان تست می‌گیرد و من هم برای انجام این تست در مدرسه فوتبال شرکت کردم و اتفاقاً آقای حسین دیده‌ماه خیلی هم از کارم خوشش آمد و گفت که در تست قبول هستم.

## \* کجای این داستان جالب بود؟

این قسمت که چون شرایط مالی خانواده‌ام چندان مطلوب نبود، از ثبت‌نام در آن کلاس‌ها منصرف شدم تا اینکه وقتی چند روز بعد از آن تست در کوچه مشغول بازی بودم آقای دیده‌ماه با اتومبیل خودش به خانه‌مان آمد و از من دعوت کرد تا به کلاس فوتبال بروم اما من گفتم که چرا نمی‌توانم در کلاس‌ها شرکت کنم. سپس او به من گفت که از من شهریه نخواهد گرفت و مرا به مدرسه فوتبال برد تا با اصول فوتبال آشنا شوم.

## \* پس اگر آن روز اولین مربی‌ات دنبال تو نمی‌آمد شاید حالا اصلاً فوتبالیست نبودی؟

صد در صد. اگر او نمی‌آمد من هم به کل از فوتبال دست می‌کشیدم و کم‌کم سن و سالم هم از شرایط ثبت‌نام در این قبیل کلاس‌ها می‌گذشت و حالا مشخص نبود چه کاره بودم.

## \* با این اوصاف آقای دیده‌ماه خیلی برگردنت حق دارد؟

بله. او گاهی اوقات پیش از اعضای خانواده مرا تشویق می‌کرد که دلزده نشوم و تمرین کنم. اصلاً مشوق اصلی‌ام او بود.

## \* چند خواهر و برادر هستید؟

۴ برادر و ۲ خواهر. البته من فرزند چهارم و پسر سوم خانواده هستم.

## \* مراحل پیشرفتت به چه شکل بود؟

پس از خروج از مدرسه فوتبال ولیعصر که کاملاً حرفه‌ای است و تاکنون بازیکنان زیادی به تیم ملی داده است به برق شیراز پیوستم. یک سال در برق شیراز بودم تا اینکه برای سبزی کردن دوران خدمت سربازی به باشگاه فجر شهید سپاسی شیراز پیوستم. ۴ سال در تیم فجر بودم و برای این باشگاه در ۳ رده جوانان، امیدو بزرگسالان بازی کردم.

## \* شاگرد غلام پیروانی بودن چه مزیت‌هایی برایت داشت؟

بیشتر آن را برای خانوادهام خرج می‌کنم.

**\* و لخرج هم هستی؟**

اصلا. چون اینجا که تفریح آنچنانی ندارم وقتی هم که به شیراز می‌روم دوستانم آنجا هستند و با هم هستیم.

**\* چیزی هست که از آن بترسی؟**

خدا. البته از بلندی هم می‌ترسم.

**\* پس زیاد به گوه نمی‌روی؟**

می‌روم. اما اصلا به لب پرتگاه و جایی که عمیق باشد نمی‌روم.

**\* پس لابد با هواپیما سوار شدن هم مشکل داری؟**

نه. چون اصلا پایین را نگاه نمی‌کنم به همین خاطر ترس ندارم.

**\* اهل موسیقی هستی؟**

بیشتر ترانه و آوازهای سنتی گوش می‌کنم.

**\* خواننده خاصی را دوست داری؟**

بله. استاد محمدرضا شجریان.

**\* با اینکه خودت بچه شیراز هستی، شعرای آن را هم می‌شناسی؟**

خیلی خوب. حافظ و سعدی.

**\* اشعارشان را هم حفظ هستی؟**

همه را نه. اما از هر کدام اشعار زیادی را حفظ هستم.

**\* اهل هنر هم هستی؟**

خیر. اما دوست دارم بتوانم یک هنری داشته باشم.

**\* چه هنری؟ مگر استعداد خاصی داری؟**

خیر. اما بر فرض خیلی دوست دارم که یک ساز بنوازم یا نقاشی را فرا بگیرم. اما متأسفانه فوتبال تمام وقتم را گرفته و فرصت چنین کارهایی را ندارم.

**\* فیلم هم نگاه می‌کنی؟**

بیشتر فیلم‌های داستانی و عاشقانه را می‌پسندم.

**\* اهل مطالعه هم هستی؟**

بله. اگر فرصت کنم کتاب‌های روانشناسی و تاریخی می‌خوانم. رمان هم اگر از طرف کسی سفارش شود مطالعه می‌کنم. روزنامه‌های ورزشی را هم می‌خوانم.

**\* روزانه چند ساعت با موبایل سر و کله می‌زنی؟**

خیلی کم. فقط در اندازه رفع نیاز.

**\* با تهران و خیابان‌هایش آشنا شده‌ای؟**

کم و بیش. اما ماشاءالله اینجا اینقدر بزرگ است که من فکر می‌کنم اهالی خود تهران هم هنوز کل آن را به خوبی بلد نیستند.

**\* دلت برای شیراز تنگ نشده؟**

ایام عید در شیراز بودم و در اولین فرصت باز هم به شیراز خواهم رفت.

**\* آرزوی ورزشی‌ات چیست؟**

اینکه در پیراهن تیم ملی در جام جهانی توپ بزنم.

**\* آرزوی خودت در زندگی چیست؟**

اول اینکه خودم و خانوادهام سلامت باشیم. پس از آن هم یک زندگی با آبرو داشته باشم و تا زنده هستم محتاج کسی غیر از خدا نباشم.

**\* حرف پایانی؟**

از همه کسانی که برای من زحمت کشیده‌اند تا من به این نقطه برسم به ویژه مادرم خیلی تشکر می‌کنم و امیدوارم همگی سالم و سلامت باشند. از شما و همکارانتان در آن مجله هم متشکرم.

**جوانان امروز:** برای غلامرضا رضایی و خانواده محترمش آرزوی تندرستی و موفقیت داریم.



آقا غلام حق بزرگی بر گردن من دارد. او باعث شد که من شناخته شوم و از این نظر حق زیادی بر گردن من دارد. البته آقای جلیل دوران و خیلی‌های دیگر هم در این راه مرا یاری کردند.

**\* قرار دادت با صیاباوری چه مدت است؟**

۲ ساله بسته‌ام. تا پایان فصل هشتم لیگ برتر.

**\* پست تخصصی‌ات چیست؟**

هافبک نفوذی و فوروارد بازی می‌کنم. اما در فجر بیشتر فوروارد بودم.

**\* اما در صبا در دیگر پست‌ها هم بازی کرده‌ای؟**

آقای ضیایی در هافبک راست و چپ هم از من استفاده کرد اما از وقتی آقای یحیی (گل‌محمدی) سرمربیگری تیم را برعهده گرفته از من در همان پست تخصصی‌ام استفاده می‌کند. هفته بیست و هشتم هم گل زدم.

**\* از دوستان صمیمی‌ات در صبا نام ببر.**

با همه رفیق هستم. بابک حاتمی، محمدنوری، مرتضی اسدی و خیلی‌های دیگر.

**\* از خصوصیت‌های اخلاقی‌ات بگو.**

دوست ندارم هیچ‌وقت شکست بخورم. همیشه تلاش می‌کنم به بالاترین نقطه برسم و از خدا یک چیز می‌خواهم.

**\* چه چیزی؟**

اینکه اگر می‌خواهد به من چیزی عطا کند اول جنبه‌اش را به من بدهد. ضمن اینکه من هرگز دوستان قدیم را فراموش نمی‌کنم. رفقای ماندن ایمان ثابت، محمد غلام‌زاده، مهدی تفقندی و دیگر رفقای دوران نوجوانی‌ام. البته هنوز هم با آنها در ارتباط هستم.

**\* آینده را چطور تصور می‌کنی؟**

همه تلاشم برای این است که به پیراهن تیم ملی برسم و آنجا این قدر خوب کار کنم تا بتوانم لژیونر شوم.

**\* خاطره‌ای از دوران حضورت در تیم فجر شهید سیاسی نداری؟**

فجر سراسر خاطره بود و اگر بخوام همه را بگویم باید تا صبح بنشینم و حرف بزنم. اما یادم هست در فصل گذشته در اصفهان با سپاهان بازی داشتیم. سپاهان در کورس قهرمانی بود و ما برای اینکه بتوانیم باقی ماندن در لیگ برتر را تثبیت کنیم نیاز به یک برد دیگر داشتیم. به خاطر بروز پاره‌ای مشکلات ساعت ۳ بامداد به اصفهان رسیدیم و چون همیشه در صبح جمعه دعای نادعلی می‌خوانیم با وجود خواب ۳، ۴ ساعته با بچه‌ها گردهم آمدیم و دعای نادعلی را خواندیم. حال و هوای عجیبی داشتیم. خلاصه آن بازی برگزار شد و ما توانستیم ۲ بر یک سپاهان را شکست دهیم. باور کنید اگر آن روز در زمین بودید می‌توانستید خدا را ببینید. باور کنید تیم فجر که به اسم شهید است همواره از دعای فرشته‌ها برخوردار است.

**\* چقدر درس خوانده‌ای؟**

دیپلمه برق ساختمان هستم.

**\* تاکنون دچار برق‌گرفتگی هم شده‌ای؟**

(خنده) نه. اما دیده‌ام افرادی که دچار این مسأله شده‌اند.

**\* پرخور هستی؟**

در حدی که برای مصرف انرژی به غذا نیاز دارم غذا می‌خورم. گاهی اوقات زیاد هم می‌خورم اما پرخور نیستم.

**\* کدام غذا را بیش از بقیه دوست داری؟**

من همه غذاها را دوست دارم.

**\* در تهران با چه کسی زندگی می‌کنی؟**

با خانوادهام. پس از فوت پدرم همه به تهران آمدیم و من هم دیگر مشکل دلتنگی ندارم. البته دلم برای شیراز تنگ می‌شود اما خب شرایط زندگی حرفه‌ای ایجاب می‌کند که اینجا باشیم.

**\* از دواج نکردی؟**

خیر. فعلا قصد ندارم.

**\* خبری هم نیست؟**

خیر. فعلا که نیست.

**\* ماشین داری؟**

بله. پرشیا دارم.

**\* از شغلی که داری راضی هستی؟**

صد در صد.

**\* اگر باز هم متولد شوی سراغ فوتبال خواهی آمد؟**

حتماً این کار را خواهم کرد.

**\* شغل دوم هم داری؟**

خیر.

**\* پس از فوتبال چه شغلی را ادامه خواهی داد؟**

نمی‌دانم. فعلا که فقط به پیشرفت در فوتبال فکر می‌کنم.

**\* پول‌هایی که در فوتبال به دست می‌آوری چه می‌کنی؟**



# ورزشکسته!

چاره دو باشگاه استقلال و پرسپولیس است تا دولت از شرشان خلاص شود! دولت تا کی باید خرج و برج‌های سرسام‌آور سرخابی‌ها را بپردازد؟! امروز دکتر احمدی‌نژاد با پرداخت کمک ۶ میلیاردی موافقت کند و آن را بپردازد، فردا چه؟!

بهترین راه‌حل موجود، آن است که سازمان تربیت‌بدنی در نقش رئیس مجمع این دو باشگاه در جهت خصوصی‌سازی آنها گام بردارد و گرنه دیر یا زود، سرخابی‌ها با بدهی که دارند ورزشکسته خواهند شد و در پی آن دچار انحلال می‌شوند! برای جلوگیری از انحلال آنها بهترین راه ممکن آن است که خصوصی شوند و دولت به جای پرداخت بدهی آنها، وام بلندمدت - مثل اتفاقی که در ترکیه افتاد - بدهد! در ترکیه به آدمها وام ۹۹ ساله دادند تا بتوانند روی پای خود بایستند که این طرح جواب داد و امروز آنها با باشگاه‌های بزرگ اروپا رقابت می‌کنند! نمی‌گوییم طرح آنها بدون اشکال است ولی می‌شود طرحی را در فوتبال ایران و بخصوص برای سرخابی‌ها اجرا کرد تا یکبار برای همیشه مشکل حل شود!

\* \* \*

درآمدزایی در فوتبال امروز جهان، امری است کاملاً ثابت شده با فرمول‌هایی واضح و روشن! حبیب کاشانی، مدیرعامل پرسپولیس می‌گوید: «سازمان تربیت بدنی، عابربانک نیست که ما هر وقت پول خواستیم از آن برداشت کنیم...!» این حرف کاملاً درست است و باید از کاشانی تشکر کرد ولی یکی نیست به حاج حبیب بگوید که پس برای درآمدزایی چرا از فرمول‌های جهانی‌اش استفاده نمی‌کنید؟! بخشی از این درآمدزایی از راه حق پخش تلویزیونی است که ما در ایران نداریم ولی بقیه راه‌های موجود چرا بلااستفاده مانده است؟! در فوتبال امروز جهان، حق پخش تلویزیونی حدود ۳۰ درصد (کمتر یا بیشتر) را از مجموع درآمدهای یک باشگاه را شامل می‌شود! نه پرسپولیس و نه استقلال، اصلاً کدام یک از باشگاه‌های ایران در فعالیت‌های اقتصادی نقش حائز اهمیت و مهم دارند؟! با قاطعیت می‌گوییم که هیچکدام، چون هیچکدام. آقای فتح‌الله زاده در دور نخست مدیرعاملی‌اش در استقلال، گوشه‌ای از آنچه در فوتبال آلمان و در باشگاه لورکوزن دیده بود را به مرحله اجرا درآورد ولی عمر دوره اول او کفاف نداد که آن برنامه‌ها اجرا شوند و حالا او مجبور است که از صفر شروع کند و امروز درآمدزایی‌اش بسیار کمتر از آن چیزی است که نیاز دارد! درآمدزایی حلقه مفقوده مدیران فوتبال ایران و کلاً ورزش ایران است که اگر این حلقه یافت شود، بسیاری از مشکلات حل خواهند شد و حداقل دیگر مشکل مالی وجود نخواهد داشت!

رئیس سازمان تربیت بدنی از کمک ۶ میلیاردی به دو باشگاه استقلال و پرسپولیس خیر داد! ۳ میلیارد برای آبی و ۳ میلیارد برای سرخ! هیچ عیبی ندارد! هرچه باشد باشگاه‌های استقلال و پرسپولیس زیرنظر مستقیم سازمان تربیت‌بدنی اداره می‌شوند و باید هم چنین اتفاقی رخ بدهد! در واقع وقتی رئیس مجمع باشگاه‌های فوق‌الذکر، کسی نیست جز رئیس سازمان تربیت‌بدنی، نمی‌توان انتظار داشت که بقال سرکوجه از دخلش، خرج سرخابی‌ها را بدهد ولی تا کی؟! تا کجا؟! مگر خود سازمان تربیت‌بدنی خودش هزار جور مشکل و هزینه ندارد؟!

حدود یک سال پیش با یکی از مسؤولان سازمان تربیت‌بدنی بحث می‌کردیم که چرا در جهت خصوصی‌سازی با سرعت گام بر نمی‌دارید و مثلاً چرا باشگاه‌های استقلال و پرسپولیس را از این همه مشکلی که دارند نجات نمی‌دهید؟! جوابی که او به ما داد کمی نگران‌کننده بود: «نمی‌توانیم این دو باشگاه را به هر کسی بدهیم!» با این تفکر باید منتظر یک معصوم باشیم که بخواهد و بتواند استقلال و پرسپولیس را تحویل بگیرد! هنوز زمان زیادی از نامه مقام معظم رهبری در مورد خصوصی‌سازی و اصل ۴۴ قانون اساسی نمی‌گذرد ولی سازمان تربیت‌بدنی چنان با کندگی در این زمینه راه می‌رود که به شدت خود را گرفتار کرده است!

کم نیست، بدهی ۱۱ میلیاردی فقط برای باشگاه پرسپولیس! خودش یک بودجه اساسی است که این باشگاه بر جای گذاشته، بدهی که حتی سازمان تربیت‌بدنی هم نمی‌داند چگونه باید از شرش خلاص شد!

اصلاً یک بار سازمان تربیت‌بدنی، بدهی ۱۱ میلیاردی پرسپولیس و بدهی ۷ میلیاردی استقلال را تسویه کرد و آنها را پرداخت، آیا تضمینی وجود دارد که دوباره چنین اتفاقی رخ ندهد؟! چه کسی می‌تواند تضمین بدهد که این باشگاه‌ها دوباره برای خودشان تعهد ایجاد نکنند! خصوصی‌سازی تنها راه

## داغ مثل لیگ قهرمانان اروپا

### فقط شاید!

دور رفت مرحله نیمه نهایی رقابت‌های لیگ قهرمانان اروپا برگزار شد! دور رفت برنده‌ای نداشت ولی نتایجی که در این دور رقم خورد بیشتر به نفع منچستر یونایتد و چلسی بود! دو تیمی که در رقابت‌های لیگ برتر هم رقیب اصلی هستند و تنها شانس‌های مسلم برای کسب عنوان قهرمانی!

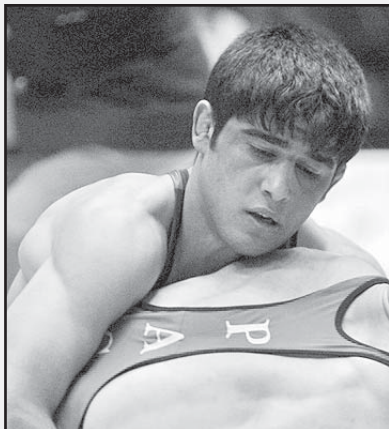
شاید آبی‌های لندن شانس آوردند که بنیتس یک تعویض طلایی کرد و یان آرنه ریسه را به زمین آورد تا او با گل خودی عاملی شود برای در آستانه حذف قرار گرفتن لیورپول! ولی مطمئناً هواداران شیاطین سرخ خوشحال هستند که تیمشان با کسب نتیجه مساوی بدون گل در نیوکمپ، در اولدترافورد برای بارسلونا تعیین تکلیف می‌کند!

باید دید منچستر یونایتد و چلسی به خاطر حساسیت دیدارشان در شب‌های که گذشت کدام جام را از دست می‌دهند؟! لیگ قهرمانان و یا لیگ برتر؟! شاید هم یکی از آنها هر دویش را از دست بدهد! و شاید این پارسا و لیورپول باشند که فینال را برگزار می‌کنند! فقط شاید!

سرانجام در سوئیس جنس تیم ملی کشتی آزاد جمهوری اسلامی ایران جور شد تا این تیم در رقابت‌های المپیک ۲۰۰۸ پکن، ترکیبش کامل باشد! دباغی، تقوی، محمدی و بذری در رقابت‌های انتخابی مارتینی سوئیس چهار سهمیه باقیمانده را گرفتند و ترکیب تیم ملی کشتی آزاد کامل شد! از نکات حائز اهمیت این مسابقات پیروزی تقوی مقابل بارزاکوف بود،

کشتی‌گیری که پس از علیرضا دبیر هیچ ایرانی او را شکست نداده بود!

این اتفاقات در حالی رخ داد که محمود معزی‌پور در نقش سرمربی تیم ملی کشتی آزاد به جوانانی چون دباغی و تقوی اعتماد کرد، ولی آیا او یکبار دیگر به آنها اعتماد می‌کند و این جوانان را با خود به المپیک خواهد برد و یا اینکه همچون همیشه به جای آماده‌ها، به کسانی رو می‌کنیم که تجربه بالایی دارند ولی این تجربه محصول شکست‌های پیاپی بوده است!



## محصول اعتماد به جوانان!

ت ترکیب کشتی آزاد جور شد

کار بزرگی نبود

## بوسه بر پای فرهاد، بوسه بر دست وحید

برخی بر این باور بودند که فیروز کریمی با نزدیک شدن به بازی راه‌آهن در مرحله یک چهارم پایانی جام حذفی، در لیگ برتر ترکیب تیمش را دست زد و پیش خودش اینگونه حساب و کتاب کرد که مرده استقلال می‌تواند پگاه را ببرد و نهایتاً به ابومسلم هم یک باخت ضعیف می‌دهد ولی صدای کسی در نمی‌آید ولی حساب و کتابش جور درنیامد، پگاه فوق‌العاده نتیجه گرفت و ابومسلم هم قاطعانه برد تا آن استقلال که عمو فیروز خون دل خورد تا در نیم فصل دوم بسازد، از اذهان پاک شود! ظاهراً این استدلال که کریمی می‌خواست دستش را رو نکند، درست بود چون در بازی با راه‌آهن او از همان ترکیبی استفاده کرد که در هفته نخست نیم فصل دوم خوب نتیجه گرفته بود! استقلال برابر راه‌آهن خیلی خوب بازی کرد و واقعا برابر حریفش سرتو بود ولی روی اشتباهات کودکانه گل می‌خورند! شاید کریمی باید خدا را شاکر باشد که او برایش تعویض کرد و مجیدی را اجباراً به جای یوسفی مصدوم به میدان آورد چون مجیدی ۲ بار روی خلافت فردی‌اش بود که گل مساوی را برابر راه‌آهن زد تا استقلال نیاززد و کار به ضربات پنالتی بکشد و در ضربات پنالتی وحید طالب‌لو یکبار دیگر خودش را به اثبات برساند!

به نظر می‌رسد فیروز کریمی باید ابتدا پاهای مجیدی و سپس دستان طالب‌لو را ببوسد که توانستند تیم آبی را به نیمه‌نهایی جام حذفی ببرند!



سرانجام استقلال گوشه‌ای از ناکامی در لیگ برتر را جبران کرد! اگرچه شکست دادن راه‌آهن در جام حذفی اصلاً کار بزرگی نبود و هنوز ۲ بازی بسیار سخت و مهم در نیمه‌نهایی و فینال باقیمانده، ولی پس از چند هفته نتیجه‌گیری بد در لیگ برتر، مرحله یک چهارم پایانی رقابت‌های جام حذفی جایی بود که آبی‌ها می‌توانستند، غرور شکسته را احیا کنند! شکست ۱-۱ مقابل پگاه و باخت ۲-۰ صفر برابر ابومسلم بدجوری هواداران آبی را نسبت به تیمشان ناامید کرده بود اما استقلال در آخرین لحظه به خود آمد تا بتواند حداقل در مرحله نیمه‌نهایی جام حذفی حاضر شود!

نارنجی‌ها تکان نخوردند

## زردها ماسک اکسیژن انداختند

درست در شبی که اروپا در تب لیگ قهرمانان این قاره می‌سوخت، گوشه‌ای از این گرما را هم به آسیا انتقال داد اگرچه گرمای این قاره فقط یک باد گرم بود و تمام! با این همه لیگ پراشکال قهرمانان آسیا در هفته گذشته حاوی خبرهای خوشی برای فوتبال ایران بود! اگرچه سایپا با تساوی ۱-۱ مقابل نیروی هوایی عراق، کمی صعود خود را به تاخیر انداخت و آن را به دیدار با الکویت موکول کرد ولی همین



که همچنان صدر جدول را در اختیار دارد و این آنها هستند که تعیین‌کننده خواهند بود خودش حسن بزرگی است!

اما سپاهان با پیروزی فوق‌العاده و تحسین‌برانگیزش در برابر الاتحاد آن هم در جده، شادی فوتبال ایران را تکمیل کرد! سپاهان که تا پیش از این مسابقه و با پیروزی در دیدار رفت مقابل الاتحاد از کما خارج شد ولی همچنان تنفس این تیم با کیسول اکسیژن بود، با این پیروزی دلنشین خودش را از شر ماسک اکسیژن خلاص کرد تا به بازیهای آینده امیدوارانه‌تر بنگرد!



شورای عالی استیناف ترسو

## جباری قانونی بازی کرد!

چرا مجتبی جباری برابر راه‌آهن بازی کرد؟!

سوالی بود که جوابی برای آن پیدا نشد در حالی که جوابش کاملاً روشن بود! طبق قانون کمیته انضباطی اگر این کمیته علیه کسی رای صادر کند، او می‌تواند در مدت ۴ روز اعتراض کند! اگر در مدت این ۴ روز آن بازیکن یا آن تیم بازی داشته باشند، محرومیت شامل آن مسابقه نمی‌شود چون حکم کمیته انضباطی از ۴ روز بعد اجرایی می‌شود مگر اینکه رئیس کمیته انضباطی بگوید «تا اطلاع ثانوی» که از همان موقع لازم‌الاجراست!

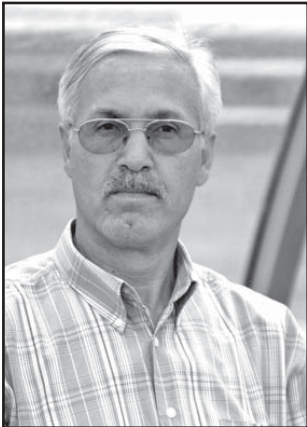
شورای استیناف از این قانون اطلاع نداشت و با عجله تشکیل جلسه داد و با عجله هم رای خود را صادر کرد تا حرف و حدیث ایجاد شود! اگر در این میان باشگاه استقلال زرنگی می‌کرد و درست در روز بازی شکایت خود را به استیناف می‌فرستاد، می‌توانست تا زمانی که این شورا رای بدهد از مجتبی جباری بهره بگیرد!





# فوتبال پشیمانم نگرده است

بیژن ذوالفقارنسب:



من آشنایی داشته‌اند و خوشبختانه چون ایشان از وابستگان سببی ما نیز هستند همواره با این موضوع به شکلی مطلوب کنار آمده‌اند.

**\* یک نوجوان چطور باید هم در تحصیل موفق باشد هم ورزش؟ مانند خود شما؟**

فکر می‌کنم خانواده نقش تعیین‌کننده‌ای در این باره دارد. اگر یک خانواده برای نوجوانش برنامه‌ریزی داشته باشد و کنترل دقیقی انجام دهد این دو مقوله هیچ منافاتی باهم پیدا نخواهد داشت. اگر افراط و تفریط در هیچکدام نباشد به راحتی می‌توان با روزی ۲ تا ۳ ساعت ورزش در روز در هر دو زمینه پیشرفت کرد.

**\* شما هنوز هم ورزش می‌کنید؟ ورزش یکی از عادات زندگی روزمره من شده است.**

**\* اگر بازم هم متولد شوید سراغ فوتبال خواهید آمد؟**

هرگز از اینکه به فوتبال پرداخته‌ام پشیمان نیستم و قطعاً بازم همین راه را ادامه خواهم داد.

**\* تا به حال شده افسوس کاری را خورده باشید که به خاطر فوتبال از پرداختن به آن بازمانده‌اید؟**

خب انسان هیچ زمان از شرایط موجودش راضی نیست و بلندپروازی‌های خاص خودش را دارد. من همیشه از خداوند ممنون هستم که در خانواده‌ای فرهنگی و سالم بزرگ شده‌ام و هیچ وقت هم توقعات بلندپروازانه و بیجا نداشته‌ام. همیشه دوست داشتم برای جامعه‌ام فردی مفید باشم.

**\* آرزوی شما در زندگی چیست؟**

بچه‌هایم را موفق و سلامت ببینم که افرادی تأثیرگذار در اجتماع باشند.

**\* حرف پایانی؟**

از شما و خوانندگان محترمان تشکر می‌کنم.

**جوانان امروز:** برای دکتر بیژن ذوالفقارنسب و خانواده محترمشان آرزوی موفقیت و سلامتی داریم.

از یک جوان سنندجی آن هم در سال‌های ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۴ چه انتظاری می‌توان داشت، آن هم با امکانات و سخت‌افزار آن (زمان؟ چه) در ورزش و چه در امر تمصیل. اما تاریخ همواره ثابت کرده که اگر فعل فواستن به درستی صرف شود هر ناممکنی امکان‌پذیر خواهد شد. نمونه دیگر این مثال که در ادامه بیشتر به آن می‌پردازیم «علی دایی» است. پیشرفت در ورزش و تمصیل تا اوج آن کار آسانی نیست که «بیژن ذوالفقارنسب» توانست هر دو را در کنار هم انبیاه دهد.



**\* خودتان را بیشتر معرفی کنید؟**

متولد ۱۳۲۷ در شهرستان سنندج هستم و در یک خانواده ۷ نفره متولد شدم.

**\* فوتبال را هم از سنندج آغاز کردید؟**

بله. تا سن ۱۷، ۱۸سالگی آنجا بودم. فوتبال را هم در سنندج شروع کردم اما پس از اینکه دانشگاه قبول شدم به تهران آمدم.

**\* چه رشته‌ای؟**

تربیت بدنی

**\* در کدام تیم‌ها به فوتبال پرداختید؟**

در تهران از تیم افسر تهران شروع کردم سپس به پاس تهران رفتم و در آخر هم به پرسپولیس پیوستم و ۵ سال در آن تیم بازی کردم.

**\* در رده ملی چطور؟**

در تیم ملی امید کاپیتان بودم و در تیم ملی بزرگسالان هم بازی کردم.

**\* چه افتخاراتی کسب کرده‌اید؟**

همراه پرسپولیس در جام تخت جمشید ۲ بار قهرمان شدم. همراه تیم ملی در جام‌ملت‌های آسیا قهرمان شدم و در المپیک مونترال هم حضور داشتم. (البته دکتر ذوالفقارنسب اشاره‌ای به سرمربیگری‌اش در تیم ملی ب، حضور در جام جهانی ۱۹۹۸ به عنوان کمک اول سرمربی تیم ملی و بارها حضور در تیم ملی به عنوان مربی نکرد که ما لازم دانستیم به این نکات نیز اشاره کنیم).

**\* کجا تحصیل کردید؟**

مدرک لیسانس را در تهران گرفتم و برای اخذ مدارک فوق‌لیسانس و دکترا به بلژیک رفتم و فارغ‌التحصیل دانشگاه بروکسل بلژیک در رشته تربیت بدنی هستم.

**\* چه سالی ازدواج کردید؟**

سال ۱۳۶۶. در حال حاضر هم ۲ پسر به نام‌های کاوه و آرش دارم.

**\* آنها هم اهل ورزش و فوتبال هستند؟**

ورزش می‌کنند. اما نه به شکل حرفه‌ای. کاوه دانشجوی دندانپزشکی است و ۱۹ سال سن دارد آرش هم سال آخر دبیرستان است.

**\* شغل خودتان چیست؟**

من عضو هیأت علمی دانشگاه تهران هستم و هنوز هم بازنشسته نشده‌ام. ضمن اینکه در این سال‌ها به امر مربیگری در فوتبال هم پرداخته‌ام و فعلاً هم سرمربی تیم فوتبال ذوب‌آهن اصفهان هستم.

**\* از درآمدهای شما راضی هستید؟**

خدا را شکر می‌کنم.

**\* با وجود مشغله فوتبالی، همسران تا چه حد در حفظ بنیان خانواده نقش داشته‌اند؟**

ایشان فوق‌لیسانس ریاضی هستند و به شغل معلمی در یکی از دبیرستان‌های تهران مشغولند. از ابتدا هم با مشکلات زندگی ورزشی

## خانه موی ایران



**اولین موسسه ترمیم مو در ایران**  
**زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا**

تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم  
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

خانه مو شبیه ندارد  
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا

# نامه‌های شما رسید

\* توبه:

تمام عزیزانی که برای صفحات متکلف مجله نامه می‌فرستند لطف کرده نام، نام خانوادگی و نام صفحه مربوطه را مکتبا بنویسند.

سردبیوی:

مسعود پوریا - آمل، نرگس ریاحی - نوکنده.

گزارش: عباس احمدی - سمنان.

چهارستون: محمدرسول سوری - بومهن، وحیده فروغی - نهبندان.

دفتر یادداشت: نازنین احمدی - آباده، شهلا کلانتری - رامهرمز

همگام با خیرنگاران: مجید صیفی دولت آباد - مرند، عباس خانمحمدی

- جوار، اعظم داوودی - نجف آباد، اصغر طالبی - الیگودرز، جوادمنگ‌زاده -

بردسیر، مریم دلخون - بیرانشهر، جواهر مطیعی پور - شادگان.

معلوم: جوادمنگ‌زاده - بردسیر، آن‌شرلی با موهای قهوه‌ای - سنگر،

عابراحساس - لنگرود، ۴۵۶ روز حبس کشیده؟

خلوت انس: محمدرسول سوری - بومهن، دانیال رحمانیان - جهرم،

شهرام رسولی - اقلید، جلیل لطفیان - همدان، سارا کمال‌زاده - لاهیجان، سعید

رحیمیان - ساوه، فرهاد کشاورز - شاندرمن.

مسابقه نگاه‌های و نظری: جباری - گرگان، زهره خیری - مشهد، بهمن ترابی

- رامسر، سعید توحیدی - تهران، شهلا کلانتری - رامهرمز، مژگان احمدی -

شهرضا.

در وادی داستان: مهدی تلوری - اهواز، پدیده اوساسونا - قوچان،

ایمان مسگرزاده - اهواز، محمدرسول سوری - بومهن، هایده نثری - تهران،

زینب عباسی - ایوانغرب، اشکان - ساری.

خنده‌جام: نجف امیر عضدی - کازرون، طاهر منعمی - همدان.

دلشوخ: رابرت استرانگ - فارسان، عبدالرب دلدارزهی - سراوان، نرگس

ریاحی - نوکنده، وحیده فروغی - نهبندان.

سنگ‌صیور: سارا کمال‌زاده - لاهیجان، محمدرسول سوری - بومهن،

پدیده اوساسونا - قوچان، نرگس ریاحی - نوکنده.

مجهول: ایچ - جوار، عبدالرب دلدارزهی - سراوان، سارا کمال‌زاده -

لاهیجان، رابرت استرانگ - فارسان (۲ نامه)، مریم ماندلا - تهران، لی‌لی همسایه

خالیه ریزه - گرگان، قلب طلا - نوکنده، وحیده فروغی - نهبندان (۲ نامه).

جدول: نور...الصاق - اصفهان، عزیز عساکره - آبادان، نورعلی بابائی -

فزوین، سونیا - تهران، سارینا بدرقایی - گنبد کاووس، رضا معینی - کرمانشاه،

سعید توحیدی - تهران، ریحانه دهقانی - اصفهان، آریتا - تهران، مهدی امیدواری

- ابرکوه، عظیم عبدالهی - تهران، شهلا کلانتری - رامهرمز، احسان مقیمیان -

بشرویه، حسن یزدان‌پناهی - فسا، محمدعلی هاشم‌پور - مرند، مجید کاظمی

- گناباد، حاج مسلم شمس - فسا، عبدالمجید کاظمی - خواف، علی فخرپور -

کرج، محسن مهدی‌زاده - کاشان، مریم و محمدرضا واعظی - کاشان، افشین

حسینی - مشکین‌شهر، آرش آستارایی - آستارا.

با تواته: آرزو جهان‌پیما - لارستان، قاسم پهلوان - صومعه‌سرا، مرسده

رضایی دوست - صومعه‌سرا.

ایستگاه سلامتی: امیرصیاد - پاوه، مجید کاظمی - گناباد، مهدی مهدی‌زاده

- کاشان، غلام‌حسین - مسعود و محمد مهدی‌زاده‌منش - کاشان، مریم و

محمدرضا واعظی - کاشان، فاطمه سردار - بشرویه.

روزنه: حسینی رنجبر - رفسنجان (۲ نامه)، سید محمد رشیدی - پایدانا.

فال و تماشا: مرجان ارشادی - فارسان، آن‌شرلی با موهای قهوه‌ای - سنگر،

آرش جنگجو - فسا، سونیا - تهران، سعید توحیدی - تهران (۲ نامه)، حمید

سلامت - تهران، افشین حسینی نجف‌قلی - مشکین‌شهر، فتانه پورآت - مشهد،

فاطمه سردار - بشرویه.

پاتوق: ریحانه دهقانی - اصفهان، شهلا کلانتری - رامهرمز، فاطمه سردار

- بشرویه.

خودشناسی: محسن، رامین، سحر، غسل - ساری، وحیده فروغی -

نهبندان.

بدون عنوان:

فریده توکلی - کاشان، فریبا معصومی - مهرشهر کرج.

# جوایز امروز

## فرم اشتراک نشریه جوانان امروز

اگر خواهان اشتراک نشریه جوانان امروز هستید:

■ فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرم‌های ناخوانا معذوریم).

■ حق اشتراک را به حساب جاری ۲۵۱۰۰۵۶۰، نزد بانک تجارت شعبه میرداماد شرقی - کد ۳۵۱ به نام

موسسه اطلاعات شهرستانها (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک تجارت) واریز کنید.

■ از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.

■ در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید، شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.

■ بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال

فرمایید:

تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - ساختمان روزنامه اطلاعات امور مشترکین - کد پستی ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹

حق اشتراک سالانه:

برای داخل کشور:

یک سال	۲۰۷۰۰۰ ریال
شش ماه	۱۰۷۰۰۰ ریال
سه ماه	۵۷۰۰۰ ریال

برای خارج از کشور:

مدت اشتراک	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
یک سال	۵۶۶۰۰۰ ریال	۶۵۰۰۰۰ ریال	۶۹۵۰۰۰ ریال
شش ماه	۲۸۳۰۰۰ ریال	۳۲۵۰۰۰ ریال	۳۴۸۰۰۰ ریال
سه ماه	۱۴۱۵۰۰ ریال	۱۶۳۰۰۰ ریال	۱۷۲۰۰۰ ریال

■ توجه:

در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفن‌های ۲۹۹۹۳۴۷۱-۲ بخش آپونمان

تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک مجله جوانان داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک: .....

آدرس مشترک: .....

کد پستی: .....

تلفن: .....

سندوق پستی: .....

قبلاً مشترک بوده‌اید  شماره اشتراک قبلی: .....

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

برگ درخواست اشتراک مجله جوانان خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)

آدرس رابط مشترک در ایران: .....

کد پستی: .....

سندوق پستی: .....

تلفن: .....

قبلاً مشترک بوده‌اید  شماره اشتراک قبلی: .....

قید کد پستی الزامی می‌باشد.





## کعبود کیوسک مطبوعاتی در شهریار

کعبود کیوسک مطبوعات از طرفی و از طرف دیگر بخاطر نامناسب بودن محل استقرار باجه‌های مطبوعات در شهرستان شهریار به موقع نمی‌توان روزنامه و مجله مورد نظر را تهیه نمود. البته صاحبان باجه‌ها در این امر بی‌تقصیر نیستند.

به عنوان مثال تنها باجه‌ای که در پایانه شهر که محل ایستگاه اصلی تمامی مسیرهای شهر و اطراف، در آنجا می‌باشند و اکثر مردم محل گذرشان از اینجاست، متأسفانه بیشتر به سوپرمارکت شباهت دارد تا کیوسک مطبوعاتی زیرا در این کیوسک همه چیز از قبیل انواع سیگار و تنقلات و غیره موجود است تا مجله و... (چون از این راه بیشتر درآمد دارند کمتر به تهیه مطبوعات اهمیت می‌دهند) به اجبار به سراغ باجه‌های دیگر که در خیابان یک طرفه ولیعصر می‌باشند باید مراجعه نمود که صدها متر تا پایانه فاصله دارند و به علت یک‌طرفه بودن خیابان باید تا پایانه با پای پیاده برگشت که در این صورت دچار مشکل شده و ساعت‌ها وقت تلف می‌شود و اگر این باجه‌ها در فواصل معین و در جاهای مختلف و سایر خیابانها به طور پراکنده و منظم بودند مشکل پیش نمی‌آمد.

این مشکل اکثر همشهریان اهل مطالعه شهریار است لذا خواهشمند و امیدوارم مسؤولان محترم در این مورد اقدامات لازمه را به عمل آورند.

شهریار - عدالت خیر

## دیدار امام جمعه «دیر» با مردم «آبدان»

آبدان - علی سلماسی خبرنگار جوانان

حجت الاسلام حسینی - امام جمعه شهرستان «دیر» به اتفاق حجت‌الاسلام حمیدی‌نژاد امام جماعت شهر آبدان و مسؤول سازمان تبلیغات شهرستان کنگان در نشستی با مردم مشکلات و معضلات مردم به ویژه جوانان شهر آبدان را مورد بررسی قرار دادند.

## مواد مخدر عامل طلاق در نورآباد لرستان

نورآباد لرستان - سیدحسینعلی حسینی خبرنگار مجله جوانان

دهمین جلسه شورای فرهنگ عمومی شهرستان نورآباد با حضور اعضاء در اداره تبلیغات اسلامی برگزار شد.

در این جلسه اعضا به بیان این که ۸۰ درصد طلاق‌ها در شهرستان مرتبط با مواد مخدر است خواستار پی‌گیری و برخورد جدی‌تری با این معضل اجتماعی در منطقه شدند. در این نشست حاج آقا حسینی امام جمعه، ولی‌پور فرماندار و سایر مسؤولان شهرستان حضور داشتند.

## مبارزه با سوداگران مرگ در یک فیلم

اصفهان - حسین بخشی خبرنگار جوانان

فیلم نیمه بلند داستانی (یک - سه - پنج - شش) به کارگردانی: حمیدرضا بکتاش در اصفهان، نجف‌آباد ساخته شد.

داستان فیلم: شورلت سیاه وارد شهر می‌شود و تعدادی از آدم‌های این ماشین در شهر دست به اعمال خلاف می‌زنند که پلیس در تعقیب آنان هستند. این فیلم به مبارزه با سوداگران مرگ می‌پردازد...

تهیه‌کننده، نویسنده و کارگردان: حمیدرضا بکتاش، دستیاران کارگردان: حسین بکتاش - ایمان خواجه، تصویران: بهروز داوری - یاسر زمانی - فیلم‌بردار پشت صحنه: میثم صدوقی، منشی صحنه: فرناز بکتاش - طراح لباس «خانم علی نقی، مدیرتولید: سعید شفیعی - حمزه احمدی - عکاس: علی بکتاش، نورپردازان: بهروز داوری - یاسر زمانی - تدوین: بهروز داوری، بازیگردان: میثم صدوقی - تدارکات: فرهاد هدری، بازیگران: مصطفی بهشتی، حبیب‌الله بکتاش، مهدی شرزادخانی، علی باقری، فرناز بکتاش، علی بکتاش و جمعی از بازیگران انجمن نمایش نجف‌آباد - و با تشکر از همکاری معاونت اجتماعی ارشاد نیروی انتظامی استان اصفهان و اداره ارشاد شهرستان نجف‌آباد.

## دزدی از قبرستان جهرم!

جهرم، محدثه ضیایی راد - خبرنگار افتخاری جوانان امروز

معضل گرانی و تورم یکی از مشکلاتی است که از چند سال اخیر سخت‌گیر جامعه در تهران و شهرستانها شده است. شهر جهرم نیز از این قاعده مستثنی نیست. سرقت از مکان‌های عمومی به خصوص قبرستان فردوس شهر جهرم تبدیل به یک معضل برای این شهر شده است.

دزدی که چه عرض کنم، به هرحال معتادان و اراذل و اوباش شب‌ها در قبرستان ساکن می‌شوند و هرچه را که قابل فروش باشد می‌دزدند آنها از شیرهای آب، سیم‌های برق، گلدان‌های گران‌قیمت، تابلوهای آلومینیومی بالای قبرها تا گل‌های داخل بلوارها و... را



به سرقت می‌برند روزانه افراد زیادی از این وضع ناراحت و شاک می‌هستند که متأسفانه کسی مسؤولیتی در قبال این دزدی‌ها به عهده نمی‌گیرد و مسؤولان قبرستان در برابر اعتراضات مردمان داغ‌دیده هیچ تمهیدی را قبول نمی‌کنند و حتی حاضر به تعیین نگهبانی برای قبرستانی که محل فساد معتادان و ولگردان شده است، نیستند. آقای «محمدحسین خادم حسینی» مسؤول فضای سبز قبرستان، در این باره می‌گوید: تا به حال نه کسی دستگیر شده و نه نگهبانی در اختیار قبرستان گذاشته‌اند چون سارقان، کسانانی را که در مقابل کارهایشان اعتراض کنند، به قصد کشتن کتک می‌زنند و هیچ‌کس جرأت نمی‌کند نگهبانی آنجا را قبول کند! در ضمن هیأت امنای قبرستان (حق‌پرستی، امیر حمیدی و کوشا) در این خصوص با نیروی انتظامی تماس داشته‌اند و از آنان تقاضای کمک کرده‌اند. ولی تاکنون هیچ اقدامی در خصوص امنیت قبرستان انجام نشده است. حتی به شهرداری که مسؤول بودجه آنجاست نیز گزارش شده تا امکانات مناسب جهت تعیین نگهبان فراهم شود ولی شهرداری هم هیچ اقدامی نکرده است و بودجه این مکان از طریق دفن مرده‌ها تأمین می‌شود.

حسینی در پایان می‌گوید: از نیروی انتظامی و شهرداری و هر سازمان دیگری که مسؤولیتی در قبال امنیت و بودجه قبرستانی دارند تقاضای همکاری می‌کنم.

## قهرمانی دانشگاه آزاد اسلامی

رامهرمز - محمدعلی یوسفی - خبرنگار مجله جوانان



تیم فوتسال دانشگاه آزاد اسلامی واحد رامهرمز برای سومین بار پیاپی با اقتدار قهرمان مسابقات فوتسال منطقه ۶ گردید. این مسابقات با حضور ۱۲ تیم به میزبانی واحد ایده برگزار شد که چهار تیم رامهرمز، مسجدسلیمان، بهبهان و اندیمشک به مرحله نیمه نهایی راه یافتند. در این مرحله واحد رامهرمز و بهبهان با غلبه بر حریفان خود به فینال راه پیدا کردند که در مسابقه پایانی دانشگاه آزاد اسلامی با نتیجه ۳ بر ۲ توانست تیم فوتسال بهبهان را شکست دهد و قهرمانی این دوره از مسابقات را کسب کند.

اسامی بازیکنان فوتسال واحد رامهرمز:

علی‌اکبر عالی‌شاهی - مهدی قاطعی - ابراهیم هوشیاری‌زاده - مصطفی صمیمیان - کامبیز بهوندی - رضا مهدوی - سیدابراهیم موسوی - داریوش خضری - حبیب فتواری - اسماعیل مرادی‌فر - بهنام پرومندزاده - علی جلالی - کریم پلیمی نسب - مریمی: قدرت‌اله روزبه - سرپرست: مهران تقی پور

همسفر لحظه‌های زیبای زندگیم؛ **وجیهه‌السادات** به پاس میلاد سبز تو  
 و به خاطر همه مهربانیت، هدیه‌ای ندارم  
**جز سبدی از گل عشق که با تمام وجود نثارت می‌کنم**  
**هشتم اردیبهشت سالروز تولدت مبارک**  
**یزد - محمدرضا فرزوان**

## خاطره

بهار که بیاید نام تو سبز می‌شود، پشت پرچین خانه قدیمی، دوباره رودها به راه می‌افتند، پروانه‌ها گل می‌دهند، دوباره عطر گل‌های حنای بی‌بی لایلا می‌پیچد تا هفت آبادی، دوباره سبزی می‌شود مترسک سرویونجه‌زار از پشت روزهای بلند زمستان دوباره جارچی‌ها، دوباره نقاره‌چی‌ها، دوباره عصر خاطرخواهی من و تو، دوباره بوی گل نیلوفر می‌پیچد هفت کوچه آن‌طرفتر، بهار که

بیاید دوباره خاطره تو سبز می‌شود، دوباره عطر پیراهن آبی تو، دوباره رقص شکوفه‌های سیید آلوچه، دوباره ساعت دل‌نگی من و تو، دوباره تر شدن زیر چتر خیس آفتابگردانها، بهار که بیاید نام تو سبز می‌شود پشت تپه‌های مه گرفته ماهور، بهار که بیاید قصه خاطرخواهی من و تو می‌پیچد پشت‌هی‌هی آوازهای ایل...

### هی بهار...

هی بهار! نکند سری به ما زنده راحت را بگیری و بروی. با تو خیلی حرف‌ها دارم، از جیک‌جیک زردقناری‌ها تا هرم داغ اولین آفتاب تابستان، از شاخه‌های طلایی درختچه‌های چنار گرفته تا فصل گل دادن درخت‌های انگور... نکند آسه بیایی آسه بری که گرگه ساخت نزنند! هی بهار، به نظرت خواب خرس‌های قطبی، خواب ستاره‌های برفی، طولانی نشده؟ وقت آن نرسیده که پرستوها، فنچ‌ها و بلدرچین‌ها برگردند؟ وقت آن نرسیده گل نسا رخت چهل تکه آبی تنش کند؟ هی بهار! نمی‌خواهم سهم من از تو آب نبات‌های رنگی و همان دامن چین‌دار بنفش باشد. من سهم تمام آدم برفی‌ها را، سهم تمام گل‌های یخ را، حتی سهم بنفشه‌های کوهستان را از تو می‌خواهم، سهم خورشید سرد روزهای آخر اسفند، حتی سهم همان پنجره قهوه‌ای کوچکی که به کوچه‌باغ قدیمی باز می‌شد، می‌دانم دستم را انگار خوانده‌ای، شاید هم حنای من دیگر برایت رنگی ندارد اما من حتی سهم پسرک همسایه را هم از تو می‌خواهم سهم خوابی که خیلی زود تمام شد، هی بهار! نکند سری به ما زنده راحت را بگیری و بروی...

رویا زاهدنیا - لوندویل



## دزد و دیوار



به تو بر نخورده‌ا، اما تا حالا شده از دیوار خانه کسی بالا بروی؟! اصلاً می‌دانی این کار جزو شغل‌های شریف چه آدم‌هایی است؟ اگر من هم جای تو بودم، زود می‌گفتم: «دزد!»

این آدم‌ها هیچ وقت نمی‌توانند به خانه مردم که می‌رسند در بزنند، زنگ بزنند، اعلام حضور کنند، خب دزدند دیگر! برای سرقت آمده‌اند، آمده‌اند جان و مال صاحب‌خانه را ببرند، بدون اجازه‌اش! می‌دانند که کارشان زشت است، «غیرقانونی» است، غیراخلاقی و احمقانه است، «بد» است و کار بد هم همیشه «تابلو» است! پس باید یواش بیایند یواش راه بروند، یواش حرف بزنند، یواش نفس بکشند، یواش ببینند! از «نور» می‌ترسند. وقتی خورشید هست دست به کار نمی‌شوند! دستشان هیچ وقت روی کلید برق نمی‌رود، گفتم که دزدند دیگر!

اما فقط این‌ها نیستند که از دیوار خانه مردم می‌روند بالا! یک گروه دیگر هم هستند، منظورم ماموران آتش‌نشانی و ماموران اورژانس است! حتماً آنها را دیده‌ای، بفهمند جایی آتش گرفته یا کسی افقی شده معطل نمی‌کنند. نردبان می‌آورند و سه سوت خودشان را می‌رسانند به داخل خانه. حالا خانه مال هر کسی که می‌خواهد باشد، بی‌اجازه می‌روند، در نمی‌زنند با زنگ کاری ندارند چون می‌دانند که از راه عادی نمی‌توانند «وارد» شوند. اما از روشنایی پاک ندارند، زیر خورشید بهتر هم کار می‌کنند. آمده‌اند «جان» و «مال» صاحب‌خانه را نجات بدهند. بلند بلند حرف می‌زنند و بعضی وقت‌ها «عربده» می‌زنند، راه نمی‌روند، گرومپ گرومپ می‌دوند. اژیر می‌کشند و خلاصه کاری می‌کنند که زمین و زمان خبردار بشوند و جمع شوند، خب مامورند دیگر!

دور و برت را نگاه کن. خانه و اندیشه مال تو و تو هم صاحب‌خانه آنی! از دیوار اندیشه‌ات به این طرف و آن طرف خوب نگاه کن. صدا می‌آید، صدای نردبان! یکی دارد نردبان می‌گذارد کنار دیوار خانه من و تو! اگر خانه‌ات آتش گرفته، بگو آخ جان، بالاخره «آب» رسیدا! اگر حال و روزت افضح است، بگو خدا را شکر، طیب آمد، اما... اما اگر هیچ کدام از اینها نیست، حواست را جمع کن. بین آنهاهی که دارند می‌آیند بالا یواش یواش راه می‌روند و پیچ‌بچ‌کنان با هم حرف می‌زنند؟ بین مردم هم دور و برشان جمع شده‌اند یا هر که هست خودشانند و بس؟ فلانی ترس به دلت راه نده که جان سایه‌ها به «نچ» من و تو زرد می‌شود و می‌میرد اما دو دستی مراقب باش چون این جور دزد‌ها با «جان» و «مال» من و تو کاری ندارند، فعلاً! آنها چیز دیگری می‌خواهند فعلاً...!

میلاذ - آمل

## ساندویچ مغز

- \* لباس، انسان رانمی‌سازد اما از جانب او سخن می‌گوید.
- \* همیشه به آهستگی فکر کنید و به سرعت، عمل.
- \* بهترین تصمیم در حال خشم، تاخیر است.
- \* انسان به گونه‌ای زندگی می‌کند که گویی هرگز نمی‌میرد و به گونه‌ای می‌میرد که گویی هرگز زندگی نکرده است.
- \* دیروز، بخشی از تاریخ است، فردا رمز و رازی بیش نیست و امروز هدیه است. قدر این هدیه را بدان!
- \* انسان‌ها سلامتی خود را از دست می‌دهند تا پول به دست آورند و بعد پول را از دست می‌دهند تا سلامتی خود را به دست آورند!

تارا علی‌محمدی - کلارآباد



## زندگی یعنی انتظار!

**\* ملیحه مسی از جهرم:** «من هر وقت می‌خوام خالی بندم رنگم عوض می‌شه، مثلاً بعضی وقتا صورتی می‌شم، نارنجی، آبی و... وقتی هم در حین خالی‌بندی، حرف کم می‌آرم، سیاه می‌شم. اصلاً خالی‌بندی تو ذات ماها نیست! این رو هم جایی گفته نکن!»

**\* لولویی به نام پوریا از تهران:** «یه بار به چندتا از بچه‌ها گفتم بابک جهانبخش (خواننده چی شده؟) پسرخاله منه همه ازم امضا و عکس می‌خواستن. امضا رو می‌تونستم جعل کنم ولی عکس چی؟ آخرش گفتم من کی گفتم بابک جهانبخش؟ گفتم بابرام جهانی، استاد نقاشی، پسرخاله! حالا هم ازم نقاشی می‌خوان!»

**\* مادام کاملیا از نورآباد ممسنی:** «قبل از هر چیز بدویند که خالی‌بندی، قطعاً ناشی از بی‌شخصیتی یک فرد نیست و هزار جور دلیل می‌تونه داشته باشه از جمله حواس‌پرتی. مثلاً یه بار با این که رژلب صورتی پرنگی زده بودم، با اعتماد به نفس به یکی از رفقا گفتم من هیچ وقت رژلب نمی‌زنم! چند شب پیش تو برنامه نود داشتن با یه فرد نابینا تلفنی صحبت می‌کردن. من به اهل خانواده گفتم: طرف، معلوم بود اینا حرفای خودش نیست و داره از رومتن از پیش نوشته شده می‌خونه!»

**\* ضد مجهول از مجهول‌ترین جای دنیا:** «نمی‌خواستم به جشن فارغ‌التحصیلی یکی از دوستانم برم، بهش گفتم شرمنده، خونه نامزدم اینا دعوت داریم... آخه من اصلاً نامزد ندارم!»

**\* Chelsea از آتلانتیس:** «یه بار از دوستم یک کرم هدیه گرفتم که خارجی بود و شکل عجیب و غریبی داشت. داداشم گیر داد که این گفتم این عصاره ۱۰۲ تا حشره است که دوستم از آفریقا برام آورده و برای پوست خیلی خوبه! بیچاره کفش برید و راستش هنوز هم فکر می‌کنه کرم، عصاره ۱۰۲ تا حشره است.»

این داداش ۱۰ ساله من علی، همیشه قربانی افکار پلید من می‌شه. یکی دو سال **\* یک نفر از رامسر:** «چون اصلاً اهل خالی‌بندی نیستم یکی از واقعیت‌های زندگی‌ام رو براتون تعریف می‌کنم. یک روز در خانه نشسته بودیم تخمه می‌شکستیم یکهو تلفنم زنگ زد. گفتم کیسته؟ گفت محمدرضا گلزارم بی‌معرفت من الان ۲۴ ساعته اینجا منتظرت هستم چرا نیومدی؟ گفتم می‌خواستم یه جوری از دست راحت بشم. بعد دیدم پشت خطی دارم. مهدی سلوکی بود. گریه می‌کرد که بی‌وفا، حالا دیگه با محمدرضا حرف می‌زنی؟ امارت رو دارم... بعد زنگ در رو زدن. رفتم دیدم کلی آدم مشهور حمله کردن تو. دعواشون شد. مجهول هم اون وسط دست و پا می‌زد و می‌گفت تورو خدا یه نگاه به من بکن. تا تو هستی ارمغان رو می‌خوام چی کار؟ من هم اعصابم خورد شد، یه طیاره دربست گرفتم اولدم مجله جوانان بینم چطورین، در سلامتی کامل به سر می‌برین، هووو!»

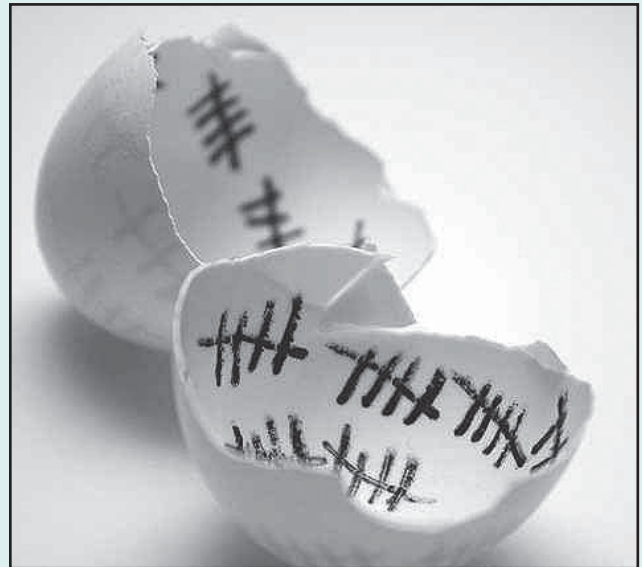
**\* ایمان خوشکاران از درگز:** «خودم رو به مدت شش ماه، با یه ID دختر معرفی کردم. آخرش لو رفتم. طرف رفیقم بود. بنده خدا کلی ضدحال خورد.»

**\* پروفوسور بالتازار از گرگان:** «به دوستانم گفتم مجهول رو دیدم و با اون یه عکس یادگاری هم گرفتم. بعدها بچه‌ها گفتند لطفاً اون عکس یادگاری رو بیار ببینیم که اون موقع خالی‌بندیم رو شد. یه بار هم گفتم اجداد من در کسب علم با انیشتین همراه بودن و در اکتشافات به اون کمک می‌کردن!»

**\* معصومه بی‌غم از بدره:** «یه بار خواهرم گفته بود من از زندگی خیلی خسته شدم و دیگه نمی‌خوام زنده باشم. اگه همین حالا زلزله بیاد تکون نمی‌خورم تا زیر آوار بمونم. همون لحظه یه پس لرزه اومده بود و اولین نفری که پرید تو کوچه، خواهر من بود!»

**\* رضا اولادی (مونتا) از قزوین:** «یادم نیست اما یه نفر رو می‌شناسم که تابلوترین خالی‌بندیه که من تو عمرم دیدم و اون هم کسی نیست جز خودت، جناب آقای میلاد رئال دانشمند!»

**\* فرزانه نقدی نظریان از بشرویه:** «یه روز دوستم به من گفت: من گریه‌ام رو طوری تربیت کردم که وقتی می‌خواد وارد اتاق بشه در می‌زنه. من هم گفتم: این که چیزی نیست، گریه خونه ما کلیدداره! جالب اینه که داستاتم خالی‌بندی بود!»



**\* PSN۶ از رپستان:** خودم فاز غصه داشتم، خوندم نامه تو همراه با صدای محسن چاووشی، اشکم رو درآورد. خدایا! خودت گفتی «ما انسان را در رنج آفریدیم» اما گاهی این رنجهای فراتر از تحمل می‌شه، به ما صبر کافی بده تا ناامیدی ما رو از پا ندازه. از همه بچه‌ها می‌خوام برای دوست که دریایی بود و به دریا پیوست، فاتحه بخونین و برای همدیگه دعا کنن، برای من هم.

**\* رابرت استرانگ از ناکجا آباد:** «از بس شیمی خوندم، شب خواب دیدم دارم اسیدکلریدریک بانون می‌خورم.»



– پس خوبه علوم آزمایشگاهی نخوندی! این رو هم بگم اصلاً حال نکردم که ده تا نامه داشتم که هشت تاش مال تو بود! چه خبره؟ بذار جواب یه نامه رو بگیری بعد نامه بعدی رو بنویس.

**\* hiva از ری:** «من شدید اهل SMS و بلوتوث بازی هستم و به این نتیجه رسیدم که موبایل، یکی از عوامل ناکامی من در کنکور می‌باشد.»

– پس شروع کن به SMS فرستادن برای کنکورتا و نصیحتشون کن SMS بازی نکن!

## بزرگترین خالی‌بندی شما

– در جواب «ستاره مغز» از جزیره مغزهای فراری

**\* Papyrus از سلمان‌شهر:** «من اصولاً خالی نمی‌بندم!!»

**\* FATi, Seven Lane از نورآباد ممسنی:** «نه که من خیلی دختر خوبی هستم، هیچ وقت خالی نمی‌بندم فقط از خالی یه کم پرت‌تر می‌بندم ولی اگه بگم خالی بنستم یه خالی دیگه بنستم!»

**\* Zizitoofan:** «اون شعرهایی که تو نامه قبلم واسه مجهول نوشتم همه‌ش خالی‌بندی بود، خواستم نامه‌ام خالی نمونه.»

– شعر هم مگه خالی‌بندی می‌شه؟!

مجهول هستم و هویت واقعی‌اش رو می‌دونم!! خوب... این خالی رو برای شما و همین الان بستم، وگرنه من اهل خالی بندی نیستم!»

**\* رحمان گرمیلی از همدان:** «وقتی فارغ‌التحصیل شدم و از استاد مربوطه حلالیت طلبیدم، جواب می‌دم!»

**\* عاطفه از شهر عاطفه‌ها:** «به چندتا از بچه‌های کوچک همسایه‌هامون گفته بودم تو زیرزمین خونه‌مون، آدم کوچولو زندگی می‌کنه. بیچاره‌ها باورشون شده بود و اصرار داشتن اونارو ببینن من هم برای این که ضایع نشم گفتم الان رفتن مسافرت، اگه می‌خوان بباین خونه‌شون رو ببینن بعد هم مجبور شدم شب تا صبح بشینم لوازم کوچک مثل لباس و ظرف درست کنم. خودم هم داشت باورم می‌شد! حالا بعد از سال‌ها، اون بچه‌ها بزرگ شدن و از من در مورد اون روز سؤال می‌کنند که آیا راست می‌گفتم یا نه. من هم می‌گم حالا دیگه!»

**\* گلادیاتور از چناران:** «من تو کلاسومون خیلی خالی می‌بندم، همه‌شون هم تابلو! به بار به بچه‌های کلاس گفتم تابستون، تلفن خونه ما خیلی مشغول بود، چون از همه دانشگاه‌های جهان، من رو برای تحصیل در دانشگاهشون دعوت می‌کردن، اون هم با تمام امکانات رفاهی!»

**\* غسل یکی به دونه از تهران:** «این که با خونواده محمدرضا گلزار اینا رفت و آمد خانوادگی داریم یا خونه‌شون تو کوچه ماست یا برام از کانادا دعوتنامه اومده ولی چون من ایران رو خیلی دوست دارم قبول نکردم!»

**\* منا پورعبدال از تهران:** «حقیقتش من عرضه خالی بستن ندارم حتی نوک سوزن، اما یکی از رفقای خالی می‌بنده باقلو، به روز زنگ زد بهم شروع کرد به بستن، طوری که در و پنجره و تلفن و... داشت ترک برمی‌داشت. حرفامون که تموم شد و قطع کردم داشتیم با خودم می‌گفتم این آدم بشو نیست که دوباره زنگ زد، گفت ببین، دروغ گفتم! واقعی جلوه کرد؟! آخه می‌خوام اینارو به یکی از دوستانم بگم می‌خواستم بدونم باور کردنیه یا نه؟! گفتم تو که ماهری، همچین بهش برخورد، گفت من تو عمرم به بار هم دروغ نگفتم!»

**\* وحیده آبی دل از شهرکرد:** «تابلوترین خالی بندی من مربوط به تقریباً یک سال و چهار ماه پیش است که یک خانم به مدرسه ما آمد و ما هم اکیبی رفتیم که او را سرکار بگذاریم. هر کس یک خالی براش بست، من هم گفتم من خواهر وحید طالبلو هستم. گفت: آ، اسمت چیه؟ گفتم: وحیده طالبلو!»

گفت: آ چه جالب، شوهر من هم استقلالیه و برادرت رو خیلی دوست داره! و به کم فکوره‌انه نگاه کرد و رفت ما هم تا ۳ روز برا همه می‌گفتم و می‌خندیدیم. نگو خانومه مدیر جدید مدرسه بوده! به روز من رو صدا زد و گفت: پس تو خواهر طالبلو هستی؟! گفتم: هان، چیه؟ من؟ آره خانم، منتها فامیلم رو عوض کردم. آخه می‌دونین محبوبیت باعث دردسره! گفت: ای خالی‌بند! برو برو که استقلالیه هستی و شوهرم گفت کاری بهش نداشته باش و گرنه پرونده‌ات رو می‌گذاشتم زیر بغلت. من هم عین یک خانوم با شخصیت ضایع نشده اومدم از دفتر بیرون و باز تا ۳ روز خندیدیم، البته با دوستان، اما هیچ وقت درس عبرت برامون نشد.

پارسال هم یک روز مشاور مدرسه اومد تو کلاس و شروع کرد به وراجی که شما دیگر چرا درس نمی‌خونید؟ شما ناسلامتی رشته ریاضی هستید، و ناگهان رو کرد به من که مشغول کشیدن کاریکاتور این اعجوبه قرن بودم و گفتم: تو دیگه چرا؟ هندسه‌ات از ۱۳ شده ۱۴/۲۵! آ کیو اول کلاس که بشه این وای به حال بقیه! من هم رگ شیطنتم گل کرد و گفتم: خانوم من تا مامانم اینا برام تلویزیون نخرن درس نمی‌خونم. چشاش ۸ تا شد و رفت، منتها حین رفتن دم در کلاس با دبیر فیزیک که داشت می‌اومد تو کلاس به برخورد ۳ ثانیه‌ای داشت که نمی‌دونم چطور با فبیر نوری تمام حرفای من رو به اون مسیح کرد که دبیر فیزیک اومد و شروع کرد به نصیحت که تلویزیون و کامپیوتر رو بی‌خیال، اینها همش خواستنی‌های زودگذره و ما ۱۲ تا داشتیم می‌خندیدیم ۱۰ دقیقه بعد هم که کل مدرسه پر شد و همه بسپج شدند برای من تلویزیون بخرن که خواهرم لو داد و گفتم: ما سه تا تلویزیون داریم. هیچی نونمون رو آجر کرد. اصلاً خالی‌بندی به ما نیومده!»

**\* شیخ ویسی (جوهی جاولا) از گنبد کاووس:** «یکی از دوستانم بهم گفت اگه رفتی بیرون، به من هم زنگ بزنی با هم بریم. من هم بهش گفتم حال ندارم برم. ولی نیم ساعت بعد رفتم! تو تا کسی بودم که دوستم زنگ زد. گفت کجایی؟ گفتم خونه‌ام! (فکر کن بغل دستی‌هام چطور می‌نگاه کردن!) داشتیم به دوستم می‌گفتم آره، کی حوصله داره بره بیرون... که به مقصدم رسیدم و به راننده گفتم ممنون، پیاده می‌شم! هیچی دیگه، کلی ضایع شدم، ضایعتر از اون موقعی بود که دوستم رو تو پیاده رو دیدم.»

**\* سپیده برگ بیده از مراغه:** «به بار به رفقایم گفتم من مجهولم!»

**\* فری پاتراز ویلاستی:** «از اونجا که فامیلی من رنجبره، به بار به دوستم گفتم ملکه رنجبر، عمه منه!»

**\* اسماء منصورزاده از خواف:** «چند سال پیش تو جمع دوستان، هر کسی از اتفاقات عجیب و امدهای غیبی که براش اتفاق افتاده بود حرف می‌زد. من هم برای این که خودی نشون داده باشم گفتم: آره... من هم به روز با به ماشین تصادف کردم، پرت شدم اون‌ور خیابون و رفتم تو کما. دو روز تو کما بودم. بعد یهو به آدم سفیدپوش تو مایه‌های فرشته اومد بیدارم کرد و من به هوش اومدم... تا این رو گفتم همه دوستانم به لحظه کپ کردن و بعد به هم نگاه کردن. من که دیدم اوضاع بی‌ریخته، زدم زیر خنده و به خالی‌بندیم اعتراف کردم!»

**\* سانی مهربون از نورآباد ممسنی:** «یادمه به روز به دوستم گفتم که کل کتاب زیست‌شناسی رو خوندم اما همون موقع معلم صدام کرد... وقتی جلوی کلاس ایستادم به کلمه هم جواب نادم. داشتم از خجالت آب می‌شدم.»

**\* مریم غسل از نورآباد ممسنی:** «می‌خواستم لاف به نفرو بزمنم ازم پرسیدن چی کاره است؟ گفتم دانشجوی پیام‌نور. گفتن چه رشته‌ای؟ گفتم پزشکی (اون هم تو شهر خودمون!) توجه داشته باشین به این خاطر گفتم پیام‌نور که اگه چیزی پرسیدن کم نیارم، مثلاً فکر می‌کردم اطلاعات دارم.»

**\* بزدل شجاع:** «با دختر خاله‌ام رفته بودیم دانشگاهشون که انتخاب واحد کنه. من خیلی مظلوم و بی‌کس گوشه‌ای ایستاده بودم که به آقای اومد گفت ببخشید شما دانشجو هستید؟ من هم گفتم بله. گفت می‌شه رشته‌تون رو ببرسم؟ گفتم خواهش می‌کنم، من مدیریت می‌خونم گفت چه گرایش؟ گفتم بازرگانی گفت بنده هم مدیریت بازرگانی می‌خونم. شما کتاب نمی‌دونم چی چی؟! (رو پاس کردین؟ گفتم بله گفت مگه ترم چندین؟ گفتم ترم سه. گفت این کتابی که من گفتم مال ترم پنجه! وای خدا، از خجالت خدا می‌دونه چه حالی شدم، ولی کم نیاوردم و با کمال پررویی گفتم مگه باید برای شما توضیح بدم؟! نتیجه این که خالی هم می‌بندین، با رعایت اصول و قوانین باشه!»

**\* Shirin ZigZag از تهران:** «به دوستم گفتم که شهرستان ما علم ۲۶ تیغه دارد اما بعد متوجه شدم که اصلاً تعداد تیغه‌های علم زوج نیست!»

**\* صالح قیاسی از نهاوند:** «تا حالا کلی برای خانمم خالی بستم ولی نمی‌دونم چرا ۵ ثانیه بعد دستم رو می‌شه!»

**\* مریا جون (قرمزته) از مشهد:** «خالی رو نمی‌شه بست ولی به بار مجهول از من دعوت کرد برم خونه‌شون، خودش برام غذا درست کنه، ظرف‌ها رو هم خودش بشوره، ازش عکس بگیرم، تو ویژه‌نامه نوروز ۸۷ چاپ کنه. من که هنوز قبول نکردم.»

**\* دختر یابیز SK از تبریز:** «با یکی از ای‌میل‌هام که به اسم یکی از خواننده‌های معروف بود، به اون یکی ای‌میل، ای‌میل زدم و خودم رو از طرف اون خواننده به تولدش دعوت کردم به آدرس الکی هم نوشته بودم بعد با همه دوستان و آشنايانم رفتیم کافی‌نت و نشوونشون دادم... نمی‌دونم چرا فکر کردم که باور می‌کنند! جالب اینجاست که مادرم باورش شده بود و می‌گفت من نمی‌گذارم بری!»

**\* دانیل استیل از چالوس:** «تابلوترین خالی که بستم این بود که هم‌کلاسی





# محافظان شجاع خلیج همیشه فارس

نادر مهدوی

تولد: ۱۳۴۲، (روستای نوکار فورموه)  
شهادت: ۱۶ مهر ۱۳۶۶، خلیج فارس

بیژن کرد

تولد: ۱۳۴۵، میزیه فارک  
شهادت: ۱۶ مهر ۱۳۶۶، خلیج فارس

\* بیژن بیرون چادر نشسته بود و گریه می کرد. فرمانده گردان به او گفته بود هنوز خیلی کوچک است و نمی تواند بیاید.

آن قدر بیرون چادر نشست و گریه کرد تا فرمانده گردان مجبور شد اسمش را بنویسد. آن موقع هفده سالش بود. توی جزیره خارک به دنیا آمده بود. از همان اول هر جا که پای آب و عملیات های آبی وسط می آمد، بیژن هم بود؛ با آن سرترسش. \* توی آموزش یک بار قرار بود یک مین دریایی را خنثی کنند. مین پوسیده و خزه بسته بود. مربی ارتشی حاضر نبود خنثی کند؛ می گفت: «پوسیده؛ اعتباری نیست؛ می ترکد.»

بیژن اصرار می کرد خودش پرود مین را خنثی کند، اما مربی به قد و بالایش نگاه می کرد و می گفت نه. البته بیژن راضی کردن مربی را بلد بود. بالاخره وسیله گرفت و رفت وسط دریا. مربی راه می رفت و به خودش بد و بی راه می گفت که چرا گذاشت بیژن برود. منتظر بود صدای انفجار مین را بشنود، اما صدای بیژن را شنید که با ذوق داد می زد: «خنثی کردم!» و بعد هم سر و کله اش پیدا شد. مربی رفت جلو، بغلش کرد و پیشانی اش را بوسید.

\* نادر بچه روستا بود و خانواده فقیری بودند. جنگ که شروع شد، فرماندهانش استعدادهايش را کشف کردند. بیست و سه سالش بود که فرمانده عملیات سپاه خارک شد. آن جا او و بیژن همدیگر را پیدا کردند.

\* وقتی آمریکایی ها به خلیج فارس آمدند، نادر فرمانده ناوچه بود و بیژن معاونش. همه کشتی های توی خلیج فارس برای خودشان می آمدند و می رفتند؛ فقط کشتی های ایرانی امنیت نداشتند. عراق خیلی راحت کشتی های ایرانی و سکوهاي نفتی ایران را می زد. کویت جزیره اش را در اختیار عراقی ها گذاشته بود و عربستان آسمانش را.

سخن مهدوی و بچه های گروهش به جوش می آمد. می گفتند: پس ما این جا چه کاره ایم؟ ما هم باید کشتی های آن ها را بزنیم.

ولی دستورش را نداشتند، اما بالاخره دستورش رسید. فرماندهان سپاه، درباره ناوهای آمریکایی به امام (ره) گفته بودند. امام (ره) فرموده بودند: «اگر من بودم می زدم.» همین برایشان بس بود. نادر مهدوی و بیژن گرد حالا دیگر تکلیف خودشان را می دانستند.

\* از تجهیزات هیچی نداشتند؛ به جز قایق های کوچک تندروی که توپ هم داشت؛ همین. ناوها صدها برابر بزرگ تر بودند و همه چیز داشتند، ولی مهم نبود؛ مهم این بود که نشان بدهند خلیج فارس، خلیج فارس است و ایرانی ها جلوی تاخت و تاز آن ها می ایستند.

بیژن لوله توپ را به سمت ناو گرفت و شلیک کرد. آتش زبانه کشید و موهای صورتش را سوزاند. بچه ها قایق ها را روشن کردند و با سرعت برگشتند.

\* آن روزها یک کاروان کشتی هم آمده بود در خلیج فارس؛ در اصل یک کشتی کویتی به نام بریجتون بود، که با اسم و پرچم آمریکایی می رفت کویت؛ ناوچه ها و بالگردهای آمریکایی هم اسکورتش می کردند. وقتی با بوق و کرنا از تنگه هرمز رد شدند، اعلام کردند که «ما آمده ایم توی خلیج فارس و هیچ خبری هم نیست.»

امام (ره) فرمودند: «این کاروان نباید سالم به مقصد برسد.»

مهدوی، گروهش را برداشت و رفتند سر راهشان؛ رادارها و مین یاب های

ناوچه های آمریکا، نه آن ها را دیدند و نه مین ها را. فردا خبر منتشر شد: کشتی آمریکایی بریجتون رفته روی مین. \* توی قایق نشسته بودند و دعای کمیل می خواندند. بیژن سرش را روی زانوهایش گذاشته بود و شانه هایش تکان می خورد.

سرش را بالا آورد و دانه های درشت اشک دويد روی صورتش. نادر یک دفعه ساکت شد و با دست به بچه ها علامت داد. همه ساکت شدند. صدای بالگرد می آمد.

بالگرد آمریکایی که روی هوا منفجر شد، بقیه بالگردها با هم هجوم آوردند سمت قایق ها. بیژن فقط توانست سکان را به طرف خوش بچرخاند. بچه ها یک لحظه بیژن را در وسط آتش دیدند، بعد موج انفجار قایق ها، پرتشان کرد توی آب. آمریکایی ها آمدند و یکی یکی صورت سوخته بچه ها را برانداز کردند؛ انگار دنبال کسی می گشتند. افسر آمریکایی چیزی پرسید و آن ها سرشان را تکان دادند. مترجم پرسید: «نادر کیه؟» بچه فقط نگاهشان می کردند. افسر آمریکایی فریاد زد و با لگد زد توی کمر یکیشان. ناله اش بلند شد. یکی گفت: «ما نادر نداشتیم... مترجم داد زد: «دروغ می گی. مرتب اسمش رو صدا می زدید. فرمانده تونه؟» هیچ کس حرف نزد. بعدها فهمیدند که اگر حرف هم می زدند، فرقی نداشت، چون آن موقع نادر و بیژن زیر شکنجه شهید شده بودند.

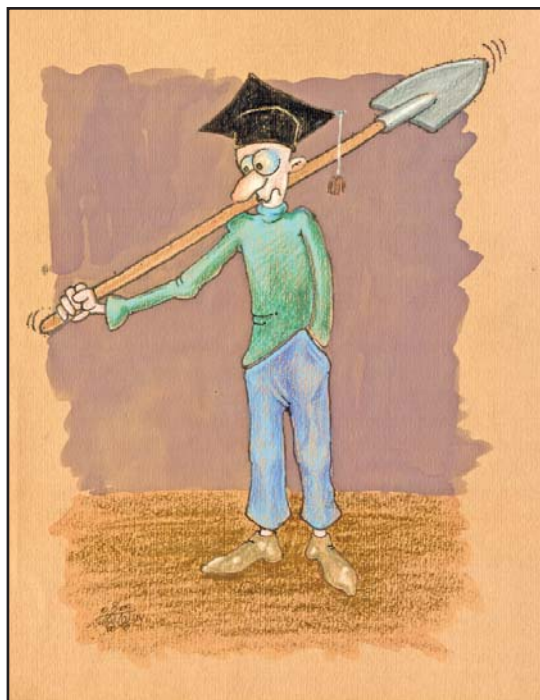
## شهید و شهادت از نگاه استاد مطهری



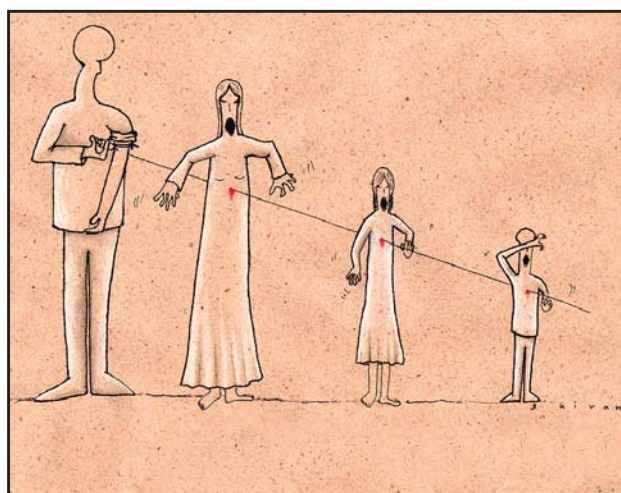
این ایام یادآور شهادت استاد فرزانه آیت الله مطهری است. تلاش ها و مجاهدت های این شهید بزرگوار، برکسی پوشیده نیست. ایشان کتاب های سودمندی برای جوانان و دیگر قشرهای جامعه منتشر نمودند و ما امروز شاهد این گنجینه بی همتا هستیم، که مطالعه آن ها می تواند راه گشای جوانان ما به سوی آگاهی و معنویت باشد، که درد امروز همه جوامع، دوری از معنویت است. پس بیایم با کمک گرفتن از کتاب های ارزشمند ایشان، قدمی ارزنده در راه ساختن خود و سپس جامعه اسلامی مان برداریم.

شهید مطهری درباره شهید و شهادت، عبارت زیبایی دارند، که چند مورد آن را تقدیم می کنیم:

- شهدا شمع محفل بشریت اند و محفل بشریت را روشن کردند.
- مثل شهید، مثل شمع است که خدمتش از نوع سوخته شدن و فانی شدن و پرتو افکندن است، تا دیگران در این پرتو که به بهای نیستی او تمام شده، بنشینند و آسایش بیابند و کار خویش را انجام دهند.
- هیچ وقت خون شهید هدر نمی رود. خون شهید هر قطره اش تبدیل به صدها قطره و هزارها قطره، بلکه دریایی از خون می گردد و در پیکر اجتماع وارد می شود.
- شهادت، تزریق خون است به پیکر اجتماع و این شهدا هستند که به پیکر اجتماع و در رگ های اجتماع، خون جدید وارد می کنند.
- منطق شهید، منطقی است آمیخته با منطق عشق از یک طرف و منطق اصلاح و مصلح از طرف دیگر.
- شهید به خون خود و در حقیقت به تمام وجود و هستی خود ارزش و ابدیت و جاودانگی می بخشد.



↑ مهدی بقائیان



↑ شیون حسن پور

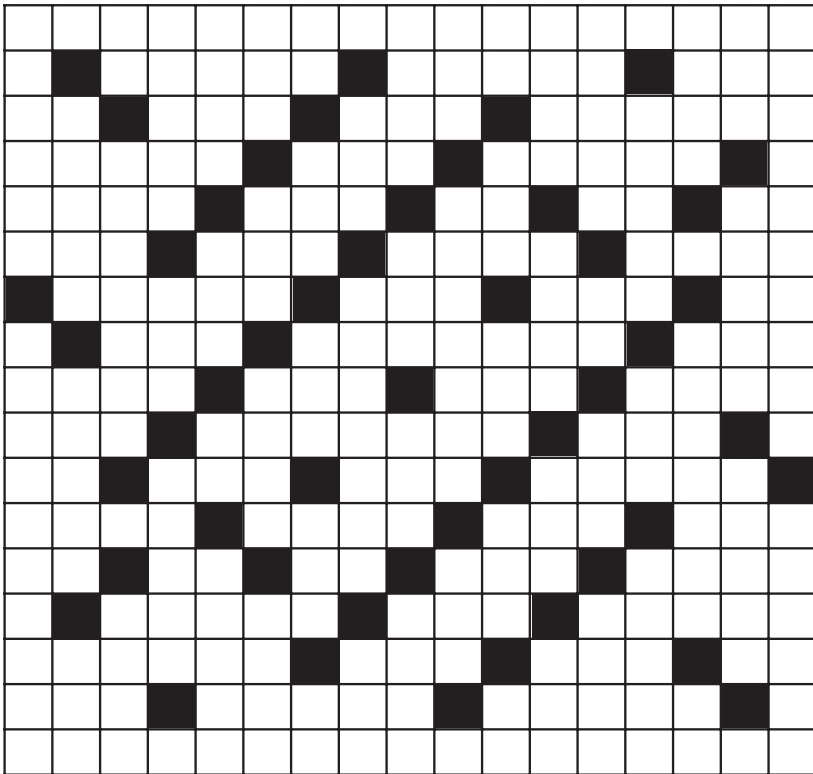


← داود افرازی →





۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱



### \* افقی:

- ۱- عنوان کتابی از «احمد شاملو»
- ۲- لیکن - نوعی خطکش فلزی - جزیره‌ای در ایتالیا
- ۳- وسیع - شکم - مرزبان - واحدی برای وزن
- ۴- پیشکش‌ها - چوبی بر گردن گاو شخم‌زن - از وسایل بهداشتی
- ۵- تپانچه - رود اروپایی - فلز چکش‌خور - قدر و مرتبه - اسب کوتوله
- ۶- بیماری کم‌خونی - قدرت و توان - بخشی از پا - شهری در استان فارس
- ۷- فن و صنعت - اضافه‌بار - قرض - شهری در پاکستان
- ۸- خاطره - اثری از «اُهنری» - آموختنی لقمان
- ۹- زین‌ساز - آتشدان حمام - شفقت - گرمینه
- ۱۰- خودستایی - از وسایل نقلیه عمومی - ماست چکیده
- ۱۱- فزونی - درخت همیشه سبز - قصد و عزم - آخرین رمق
- ۱۲- مادر - کار سخت و دشوار - صمغ صبر زرد - سفره
- ۱۳- فربه و قوی هیکل - فام - ناراست - تکرار حرفی - تکان و جنبش.
- ۱۴- ناتوان - پرنده‌ای کوچک - حیوانات
- ۱۵- آزاد و رها - ضمیر اشاره - آرایش - نامی پسرانه
- ۱۶- متداول - نژادی در اروپا - استخوان ران
- ۱۷- اثر جالب و خواندنی چهار مقاله از این نویسنده نامدار کشورمان است.

### \* عمودی:

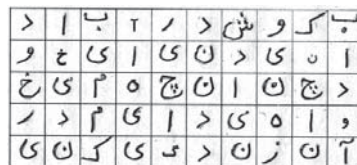
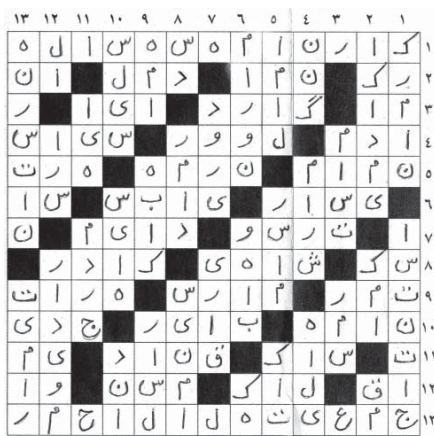
- ۱- سرمایه‌داری - شهری در استرالیا
- ۲- مرکب‌دان - معمار رومی - پایتخت فیلیپین
- ۳- برس - ریاضی‌دان و ستاره‌شناس فرانسوی صاحب کتاب «دینامیک» - ضمیر جمع
- ۴- از پیامبران - نوعی موسیقی غربی - دسته دسته
- ۵- دیوی در شاهنامه - باران اندک - آشکارا - زردآلوی خشک شده
- ۶- گونه‌ای سال - بوی خوش - عقاب سیاه - صنف
- ۷- نیلوفر هندی - بی‌سواد - شایسته - کمان - تلخ

- ۸- شک و گمان - صاحب اثر دن‌کیشوت - کرشمه
- ۹- میانی - پسوند لیاقت - سوی دیگر - پایتخت عربستان
- ۱۰- شاهد - فیلمی از کمال تبریزی با بازی پرویز پرستویی - بسیار
- ۱۱- پیرامون دهان - شکاف کوهی - دوستدار - متردستی - تنبل
- ۱۲- قشنگ و زیبا - پسوند آرایش - آبگینه - بخشنده.
- ۱۳- نیکوروی - قلمه درخت - قدم یکپا - از آهنگ‌های ایرانی
- ۱۴- زیرکی و هوشیاری - الگو و نمونه - سرشتن
- ۱۵- فرمان خودرو - ورزش دسته‌جمعی - جمع‌آوری شده
- ۱۶- قوم مغولی - گیاه رنگرزی - گندم سوده
- ۱۷- کنایه از نمک‌شناس - نوشته‌ای از «لئوتولستوی» نویسنده نامدار روسی

### \* پرندگان هر دو جدول

- وحید صمدپور - شفت
  - شهلا کلانتری - رامهرمز
  - الی زنبور عسل - گرگان
  - زهرا مردانه - زرنده
- هدیه‌ای به رسم یادبود به آدرس شما ارسال می‌گردد.

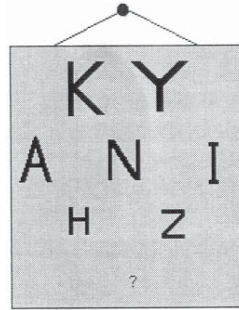
### \* پاسخ جدول شماره ۶۹۹



\* پاسخ جدول شماره ۶۹۸

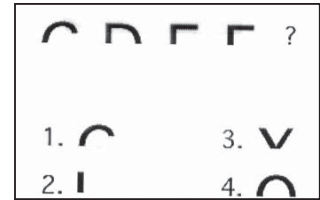


### سنجش بینایی



برای سنجش بینایی نزد چشم‌پزشک رفته بودم تمام حروف روی تابلو را به راحتی می‌دیدم به جز یکی از آنها را. اما بلافاصله متوجه شدم که تمام حروف روی تابلو در یک ویژگی مشترک هستند و به سرعت توانستم حرف آخری را که نمی‌دیدم حدس بزنم. شما چطور... می‌توانید آن را حدس بزنید؟

### یک تست چهار جوابی



کدام یک از گزینه‌های زیر صحیح است؟ ابتدا باید چهار حرف لاتین را حدس بزنید سپس پنجمین حرف آن را از گزینه‌های زیر بیابید.

**پاسخ مسابقه شماره (۱)**  
هر یک از اشکال بیانگر عددی به شرح زیر است:



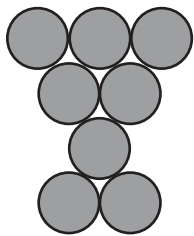
برندگان این مسابقه عبارتند از:  
**خانم زینب عباسی از ایلام (ایوانغرب)**  
**محمد محمدپور از چاراویماق**

هدیه‌ای به رسم یادبود به آدرس این عزیزان ارسال خواهد شد و اما دیگر عزیزانی که در این مسابقه شرکت کرده بودند، عبارتند از:

امیرمحمد فتحی از نهاوند، فاطمه بلالوند از نهاوند، صالح قیاسی از نهاوند، سهیل علی‌بخشی از نهاوند، زهرا و محمد صالحی ظاهری از کاشان، معصومه پورکرباسدهی از رشت، فاطمه تراب پرهیز از رامسر، لیلا محمدپور از چاراویماق، فاطمه صیدی از آمل، شیما فانتزی از رشت، علی محمدی از کلارآباد، نرگس از اردبیل (از راه‌حل ارسالی‌تان ممنونم)، آرش جنگجو از فسا، فاطمه یلقی از آق‌قلا، رخساره یزدان‌پناه از فارس (آباده)، محمدرضا قره‌داغی از تهران، مسعود توحیدی از تهران، پریسا رحمتی از ماسال! نرگس عطارزاده از سرایان، شاپرک از سرخه، نسیم رحیمی از رشت.

**نکته** - متأسفانه برخی از دوستان فراموش کرده‌اند نام‌شان را بنویسند و یا آنقدر ناخواناست که من و همکارانم مجبوریم کلی وقت بگذاریم تا متوجه نام موردنظر شویم. لطفاً در نوشتن نام و نام‌خانوادگی‌تان دقت کنید تا چنین مشکلاتی پیش نیاید.

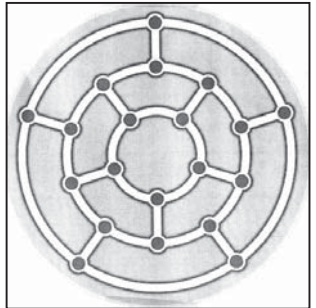
### مسابقه شماره ۳



هشت سکه را طوری مرتب کنید که شکل یک جام (کاپ) را نشان دهد.  
توجه: شما فقط اجازه دارید که دو سکه از سکه‌ها را جا به جا کنید تا یک جام سروته داشته باشید.  
به دو نفر از کسانی که پاسخ صحیح را ارسال کنند جایزه‌ای تعلق می‌گیرد.  
مهلت ارسال: دو هفته پس از انتشار مجله

### یک صفحه دوازده وجهی

تصویر زیر یک پروژه دو بعدی روی یک صفحه دوازده وجهی (یک جسم سه بعدی بعدی با ۱۲ وجه ۵ ضلعی) است. هر یک از دایره‌های کوچک روی تصویر بیانگر رأس هر یک از وجوه دوازده وجهی است و خطوط سفید مابین دایره‌های کوچک لبه‌های دوازده وجهی است.  
حالا با خطی دایره‌های درون این شکل را به یکدیگر متصل کنید، از هر دایره هم فقط یکبار می‌توانید بگذرید. همچنین از هر دایره‌ای که مایلید می‌توانید شروع کنید. مسیر حرکت‌تان هم باید درون خطوط سفید رنگ باشد و نقطه پایان‌تان باید همان نقطه شروع‌تان باشد.



### آن چیست؟

- \* می‌توانی مرا داشته باشی اما نمی‌توانی مرا نگهداری.
- مرا به دست می‌آوری اما به سرعت از دست می‌دهی.
- اگر با من درست رفتار کنی می‌توانم عالی و فوق‌العاده باشم.
- اما اگر فیانت کنی من می‌شکنم.
- من چه هستم؟
- \* رعد مرا قبل از برق من می‌شنوید
- برق من را قبل از ابرها می‌بینید
- باران من همه‌جا را فنسک می‌کند
- من چه هستم؟
- \* دوست نداری مرا داشته باشی اما وقتی مرا داری نمی‌فواهی مرا بیازی!

آن چیست که وقتی می‌ایستد انگار نشسته و وقتی راه می‌رود درست مانند آن است که می‌پرد؟



چهار حرف از A, B, C, D, E, F, G, H, I, J, K, L, M, N, O, P, Q, R, S, T, U, V, W, X, Y, Z که با هم ترکیب می‌شوند تا یک کلمه را بسازند. این کلمه را بنویس.

چهار حرف از A, B, C, D, E, F, G, H, I, J, K, L, M, N, O, P, Q, R, S, T, U, V, W, X, Y, Z که با هم ترکیب می‌شوند تا یک کلمه را بسازند. این کلمه را بنویس.

چهار حرف از A, B, C, D, E, F, G, H, I, J, K, L, M, N, O, P, Q, R, S, T, U, V, W, X, Y, Z که با هم ترکیب می‌شوند تا یک کلمه را بسازند. این کلمه را بنویس.

چهار حرف از A, B, C, D, E, F, G, H, I, J, K, L, M, N, O, P, Q, R, S, T, U, V, W, X, Y, Z که با هم ترکیب می‌شوند تا یک کلمه را بسازند. این کلمه را بنویس.

چهار حرف از A, B, C, D, E, F, G, H, I, J, K, L, M, N, O, P, Q, R, S, T, U, V, W, X, Y, Z که با هم ترکیب می‌شوند تا یک کلمه را بسازند. این کلمه را بنویس.

### هفت‌شماره



# اوریون



اوریون یک عفونت ویروسی است که به صورت اولیه، غدد پاروتید (بناگوشی) را درگیر می‌نماید. یکی از سه زوج غدد بزاقی، پایین و جلوی گوش‌ها قرار دارند. در صورت ابتلا به این بیماری یک یا هر دو غده بناگوشی متورم می‌گردد. تا قبل از کشف واکسن اوریون سالانه ۲۰۰۰۰۰ مورد بیماری اوریون در آمریکا رخ می‌داد.

بعد از کشف واکسن تعداد بیماران به طور قابل ملاحظه‌ای کاهش یافت و امروز به کمتر از ۳۰۰ مورد در سال رسیده است. اوریون هنوز یکی از شایع‌ترین بیماری‌ها در برخی نقاط جهان می‌باشد؛ بنابراین پیشگیری لازم است.

## علائم و نشانه‌ها

عفونت در یک سوم افراد بدون علامت است. در صورت وجود علائم، آنها دو تا سه هفته بعد از تماس با ویروس رخ می‌دهند. علائم عبارتند از: تورم و درد غده بزاقی در یک یا هر دو طرف صورت، جویدن و بلعیدن دردناک، تب، ضعف و خستگی، درد و تورم بیضه‌ها، علامت اولیه اوریون، تورم غدد لنفاوی است که منجر به تورم گونه‌ها می‌گردد.

## عامل بیماری و انتقال

علت بیماری، ویروس اوریون می‌باشد که به راحتی از فردی به فرد دیگر منتقل می‌شود. در صورتی که شما نسبت به بیماری ایمن نباشید با تنفس قطرات بزاق فرد آلوده در اثر عطسه یا سرفه مبتلا خواهید شد. همچنین استفاده مشترک از لوازم شخصی فرد آلوده، منجر به انتقال بیماری می‌شود.

## نیاز به درمان

در صورت شک به ابتلاء در خود یا فرزندان، به پزشک مراجعه نمایید. غدد متورم و یا یک تب می‌تواند نشانگر لوزه ملتهب یا انسداد در غدد بزاقی باشد. دیگر ویروس‌های نادر با عفونت غدد بناگوشی می‌توانند بیماری شبه اوریون ایجاد نمایند. در صورت شک به اوریون یک کشت ویروسی یا تست خونی سرولوژیک لازم است. این تست خونی آنتی بادی علیه اوریون را شناسایی می‌کند که نشانگر عفونت اخیر یا قبلی با اوریون می‌باشد.

## عوارض

عوارض اوریون بالقوه خطرناک هستند و شامل: التهاب یا تورم بیضه‌ها  
هر دو دردناک است ولی به ندرت منجر به عقیمی

می‌گردد.

## - التهاب پانکراس (لوزالمعده)

علائم التهاب لوزالمعده شامل درد در قسمت فوقانی، شکم، تهوع و استفراغ است.

## - التهاب مغزی

التهاب مغزی می‌تواند منجر به مشکلات عصبی و تهدید کننده حیات گردد.

اگرچه مشکل جدی است ولی به ندرت اتفاق می‌افتد.

## - التهاب مننژ

التهاب مننژ به التهاب یا عفونت پرده‌ها و مایع اطراف مغز و نخاع اطلاق می‌گردد. این مشکل از طریق انتشار ویروس از طریق جریان خون مغزی رخ می‌دهد و سیستم عصبی مرکزی را درگیر می‌نماید. التهاب مننژ نیز از عوارض نادر اوریون است.

## - التهاب تخمدان‌ها

درد در پایین شکم زنان می‌تواند از علائم این عارضه بوده ولی منجر به ناباروری می‌شود.

## کاهش شنوایی

در موارد کمی اوریون منجر به کاهش شنوایی دائم یا موقتی در یک یا هر دو گوش می‌شود.

## درمان

به علت عامل ویروس بیماری، آنتی بیوتیک در درمان کارایی ندارد. در صورت تأیید و تشخیص، آسپرین یا استامینوفن جهت تسکین درد و تب تجویز می‌گردد و مشابه سایر بیماری‌های ویروسی، عفونت اوریون باید دوره خود را طی نماید. خوشبختانه بسیاری از کودکان و بزرگسالان بعد از دو هفته بدون ایجاد عارضه‌ای بهبود می‌یابند.

## پیشگیری

در صورت ابتلای قبلی به اوریون، با دریافت واکسن، شما نسبت به این بیماری ایمن می‌باشید. واکسن اوریون اغلب همراه با سرخک و سرخچه تجویز می‌گردد که بسیار مؤثر است ولی خطرناک‌تر از هر یک به تنهایی می‌باشد. پزشکان تجویز واکسن را بین ۱۲-۱۵ ماهگی و سپس ۳-۶ سالگی توصیه می‌نمایند.

## آیا شما به واکسن MMR نیاز دارید؟

در شرایط زیر شما به تجویز واکسن نیاز ندارید: MMR دریافت هر دو دوز واکسن به علاوه دوز دوم واکسن سرخک.

- وجود یک تست خونی که ایمنی به سرخک، سرخچه و اوریون را نشان دهد.

- مردی که متولد قبل از ۱۹۵۷ میلادی است.

- زن متولد قبل از سال ۱۹۵۷ میلادی که قصد بارداری نداشته باشد.

شما در صورتی که معیارهای بالا را نداشته باشید یا شامل موارد زیر باشید، باید واکسن دریافت نمایید.

- زن باردار در سنین بچه‌زایی.
- تحصیل در مراکز تحصیلی و دانشگاهی.
- کار در بیمارستان، مراکز بهداشتی و یا مراکز نگهداری بچه‌ها.

- تصمیم به مسافرت خارج از کشور.

## واکسن در موارد زیر توصیه نمی‌شود:

- زن باردار یا زنی که قصد بارداری طی ۴ هفته آینده را دارد.

- افرادی که از یک واکنش آلرژیک تهدید کننده حیات به ژلاتین یا آنتی بیوتیک نئوماکسین رنج می‌برند. افرادی که به بیماری سرطان، یک اختلال خونی و یا بیماری تضعیف کننده سیستم ایمنی مبتلا باشند.

## عوارض واکسن

شما در اثر واکسن MMR اوریون مبتلا نخواهید شد و اکثر افراد عارضه‌ای را در اثر واکسناسیون تجربه نمی‌کنند. حدود ۱۰ درصد از افراد یک تب خفیف را بین ۱۲-۵ روز بعد از واکسناسیون تجربه

می‌نمایند و حدود ۵ درصد دچار تظاهرات پوستی می‌گردند. کمتر از یک تزریق در یک میلیون تزریق باعث یک واکنش آلرژیک شدید می‌گردد.

در سال‌های اخیر، برخی گزارش‌های جدید نگرانی‌هایی در مورد ارتباط با واکسن MMR و اوتیسم برانگیخته‌اند، با این حال گزارش‌های معتبر دانشگاه اطفال آمریکا، انستیتو پزشکی و مرکز کنترل و پیشگیری بیماری‌های (CDC) بر این عقیده‌اند که هیچ توصیه علمی بین این دو وجود ندارد.

بر اساس گزارش این سازمان‌ها، اوتیسم اغلب در سنین ۱۸-۳۰ ماهگی تشخیص داده می‌شود که این زمان با زمان دریافت واکسن MMR همپوشانی دارد.

## مراقبت شخصی

استراحت، بهترین درمان اوریون است. اما شما می‌توانید از روش‌های زیر برای کاهش درد و ناراحتی و جلوگیری از انتقال عفونت به دیگران استفاده نمایید:

۱- استراحت تا برطرف شدن تب.

۲- قرنطینه کردن فرد بیمار.

۳- مصرف مسکن مثل استامینوفن و بروفن جهت کاهش درد توصیه می‌شود. همچنین بالغین می‌توانند از آسپرین نیز استفاده نمایند. در کودکان به علت احتمال بروز سندرم «رای» یک بیماری نادر خطرناک و کشنده مصرف آسپرین ممنوع است.

۴- پوشیدن حفاظ‌های ورزشی جهت کاهش درد بیضه‌ها.

۵- عدم مصرف غذاهای ترش نظیر میوه و آب میوه‌های ترش که منجر به تحریک تولید بزاق می‌گردند.

۶- مصرف فراوان مایعات.

۷- فعالیت بدنی کم.

## تذکره:

فرزند پسر مبتلا به اوریون را از نظر تب بالا، تورم و درد بیضه بررسی نمایید.

فرزند دختر را از نظر درد شکمی به علت درگیری تخمدان‌ها یا التهاب لوزالمعده کنترل نمایید. در صورت وجود تب بسیار شدید به پزشک مراجعه کنید.



## آیا می‌دانید...؟

- ۱- حتی هنگام کار با رایانه هم باید از کرم‌های ضدآفتاب استفاده کنید.
- ۲- نوشیدن آب بیش از حد، توانایی کلیه را به عنوان فیلتر که سموم بدن را دفع می‌کند کاهش می‌دهد.
- ۳- ضربان قلب بالا در حالت استراحت می‌تواند علامتی از فطر ابتلا به دیابت در سنین بالاتر باشد.
- ۴- نفلتاز فانه و ۲۰ دقیقه ورزش تند می‌تواند فائمه‌ها را در برابر افسردگی بیمه کند.

## پیش درآمد

مدت زیادی از عمر این صفحه نمی‌گذرد، به عبارتی هنوز یک سال نشده که از افتتاح این صفحه می‌گذرد. با این حال، دوستان و ترانه‌سرایان بسیاری لطف کرده و با این صفحه همراه و همدل شده‌اند که همین جا از تک‌تک این بزرگواران سپاسگزاری می‌کنم و امیدوارم این همدلی و همراهی، بیشتر و محکم‌تر از پیش ادامه داشته باشد و در سال ۱۳۸۷ شاهد ترانه‌های مطلوب‌تری از شما یاران باشیم. ترانه‌هایی که از ایراد و اشکال کمتری برخوردار باشند و بشود آنها را برای اجرا در اختیار خواننده گذاشت. آن روز دیر نیست. به امید آن روز.

## بت‌چین

ای بت‌چین، ای بت‌چین، ای بت‌چین، ای صنم  
لاله رخ و حور و ش و زهره‌جبین، ای صنم  
من از تو دوری نتوانم دگر  
وز تو صبوری نتوانم دگر عزیز دلم  
زلف به رخساره  
چو افشان‌کنی  
حالت جمعی را  
پریشان کنی

وای و به حال دل شیدا دل شیدای من  
من از تو دوری نتوانم دگر  
وز تو صبوری نتوانم دگر عزیز دلم  
هر که تو را دیده  
تو را دیده  
ز خود دل برید  
رفته ز خود تا که  
رخت را و  
رخت را بدید  
من از تو دوری نتوانم دگر  
وز تو صبوری نتوانم دگر عزیز دلم  
تیر غمت چون به  
دل ما رسید  
همچو بگفتم که  
همه‌کس شنید  
من از تو دوری نتوانم دگر  
وز تو صبوری نتوانم دگر عزیز دلم

تصنیفی که مرور کردید، از تصنیف‌های قدیمی و ماندگار است. این تصنیف به دلیل قدمتی که دارد، نه سراینده مشخصی دارد و نه آهنگساز معینی.

این تصنیف توسط افراد متعددی، از جمله آقای شجریان روایت شده است. اینجا بد نیست به این نکته اشاره کنم که یکی از کارهای ارزنده و قابل تأمل جناب استاد شجریان این است که به بازخوانی تعداد بسیاری از ترانه و تصنیف‌های قدیمی پرداخته است که برای نسل امروز و آشنایی آنها با تصنیف‌ها و ترانه‌های قدیمی، قابل تأمل و توجه است. البته شعر این تصنیف را به ظهیرالدوله نسبت می‌دهند. ظهیرالدوله اگرچه داماد ناصرالدین شاه بوده، اما درویش و ارسته‌ای بوده که می‌تواند لقب صفاعلیشاه را از آن خود کند.

منتها این درویش و ارسته هم با شعر آشنا بوده و هم با موسیقی به ویژه موسیقی علمی و یکی از کارهای مهمش، تأسیس انجمن اخوت بوده است. انجمنی که

باعث می‌شود اولین کنسرت‌های موسیقی در تهران و در گراند هتل برگزار شود و هنرمندان صاحب نامی چون درویش‌خان، علی‌اکبر شیدا، عارف قزوینی و... با این انجمن همکاری نمایند. این نکته هم قابل توجه است که شعر تصنیف «بت‌چین» شعر یکدست و در یک کلمه، شعر شاعرانه‌ای است. اگر قبول کنیم که ملودی و آهنگ قبلاً بوده و بعداً شاعر، روی آن شعر گذاشته است، این کار قابل تقدیر است. چون شاعر سعی کرده از یک وزن معین و مشخصی استفاده کند. این در حالی است که اکثراً وقتی شاعر می‌خواهد روی ملودی شعر بگذارد، به خاطر اینکه بتواند شعر و موسیقی را باهم و به درستی تلفیق کند، ناگزیر است که از وزن‌های متعددی بهره ببرد. یا حداقل از یک وزن با زحافات متعدد سود جوید تا شعر با موسیقی همسو و همراه شود.

نکته دیگری که در خصوص این تصنیف قابل توجه است اینکه شعر و آهنگ آن را به علی‌اکبر شیدا نسبت می‌دهند. منتها نمی‌شود در مورد صحت این موضوع به ضرس قاطع چیزی گفت. عده‌ای آن را به ظهیرالدوله نسبت می‌دهند، عده‌ای به شیدای شیرازی و... اما آنچه که قابل توجه است سالم بودن و محکم بودن شعر آن است که بیشتر مورد نظر است.

## \*رها

## آرزو جهان پیما - جویم لارستان

می‌تونم آسون آسون  
توی جاده‌ها رها شم  
آشنای خونه باشم  
از همه غمها جدا شم  
می‌تونم تو خونه عشق  
گل عاشقی بکارم  
پشت یک سد شکسته  
خاطراتو جا بذارم  
می‌تونم تو جاده دل  
خسته از غروب غمها  
دلمو جلا بدم من  
توی فصل زرد تنها  
خیلی وقته که دل من  
می‌شکته تو این هیاهو  
خیلی وقته نشنیدم  
خاطرات آرزو

می‌تونم که بیقرار و  
مست و عاشقونه باشم  
چشم من غرق نیازه  
پاک و بی‌بهبونه باشم  
می‌تونم صفحه دل رو  
با گل سحر بسازم  
حتی لحظه‌های خوابم  
ساز عشقو بنوازم  
میشه با ستاره‌ها هم  
تا همیشه همسفر بود  
میشه دنیا رو بسازم  
میشه از دل باخبر بود

خانم جهان‌پیمان، قبلاً هم ترانه‌ای مشابه همین

ترانه از شما دیده بودم. مشابه که می‌گویم نه به لحاظ معنایی و محتوایی، بلکه به لحاظ ایراداتی که دارد.

یادمان باشد که ترانه نوشتن تنها ردیف کردن قافیه نیست، بلکه تصویر و تخیل و شاعرانگی اثر بسیار مهم است. مثلاً در بیت «دلمو جلا بده من / توی فصل زرد تنها» چه چیزی را می‌خواستید واگویی کنید؟ وقتی که «دلمو» آورده‌اید، دیگر «من» برای چیست؟ به هر حال از سه ترانه‌ای که این بار فرستاده‌اید، ترانه «رها» نسبت به آن دو تایی دیگر بهتر بوده است که چاپ کردیم. اما همین کار هم، ایرادات بسیاری دارد که از آن جمله می‌توان به ضعف‌های معنایی و مفهومی، در اکثر بندها اشاره کرد. امیدوارم پس از این برای نوشتن ترانه، بعد از رعایت وزن و قافیه به مفهوم و نتیجه و پیام اثرتان هم توجه کنید. چون راستش بنده از ترانه شما چیزی دستگیرم نشد و نتوانستم متوجه شوم که چه چیزی را می‌خواستید به مخاطب القا کنید. موفق باشید.

## خانم سونیا - تهران

خانم سونیا، ناگزیر هستیم خیلی خلاصه آثار شما را نقد کنیم و یا به آنها پاسخ دهیم تا بتوانیم آثار بیشتری از شما را مورد بررسی قرار دهیم. اما ترانه «دل غریب» شما:

ترانه نسبتاً خوبی است و مشخص است که با موسیقی هم تا اندازه‌ای آشنا هستید. همین آشنایی باعث می‌شود که بتوانید ترانه‌های خوبی بنویسید. عمده‌ترین ایراد ترانه شما این است که فاقد اتفاق شاعرانه است و شبیه به یک گزارش شده است، آن هم گزارشی که منظوم است. با این حال، با کمی دقت و درایت، چون با موسیقی هم آشنا هستید، مطمئناً شاهد ترانه‌های محکمی از شما خواهیم بود.

## آقای رضا شجاعی نیا - مشهد

آقا رضا در درجه اول خواهش می‌کنم خوش‌خط‌تر بنویس تا بشود ترانه‌ات را به راحتی خواند. بعد هم بد نیست که با اوزان عروضی آشنا شوید تا بتوانید بی‌عیب ترانه بنویسید. شما که ذهن خلاق دارید و تصویرهای خوبی هم در ترانه‌تان دارید، حیف است که به مسائل ابتدایی شعر و ترانه بی‌توجه باشید.

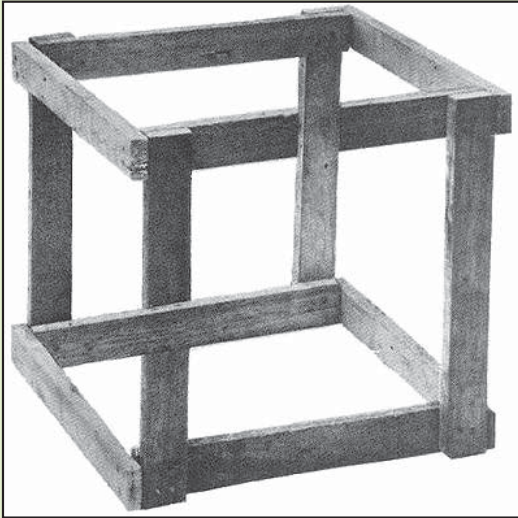




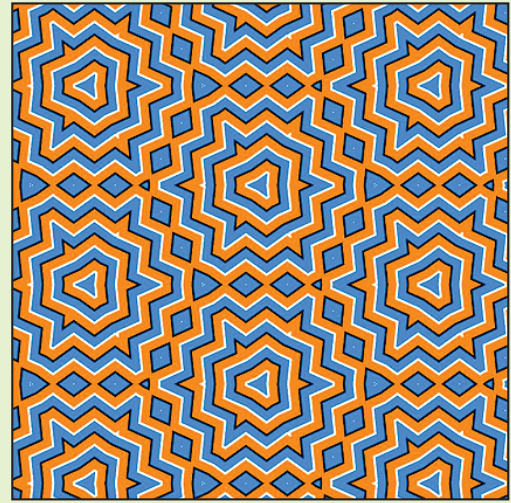
گرگ‌ها کمین کرده‌اند. مواظب باشید! اما چند گرگ؟



چند صورت در این دسته گل می‌بینید؟



به نظر شما نجار این جعبه مکعبی جادوگر است؟



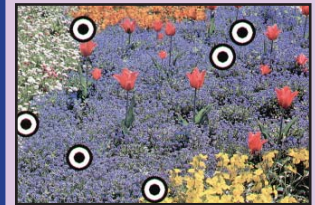
شما هم مثل من اعصابتون خورده؟

## فال و تماشا (۲۷)



۶ تفاوت این دو عکس را مشخص کنید

## پاسخ مسابقه (۲۴)



### برندگان مسابقه شماره ۲۴

آن شرلی با موهای قهوه‌ای از سنگر  
امین سقالی از بندر ترکمن

جوایز برندگان به نشانی آن‌ها  
از سال خواهد شد.

دوستان عزیز، لطفاً شماره مسابقه  
را روی پاکت بنویسید.





نرجس چموشی - تهران



امیر ارشام  
خضرائی - تهران



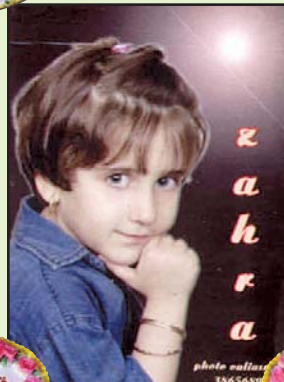
سیدحسین  
یوسفی - همدان



شهرزاد کریم‌پور  
گلستان



رضا باقری - خمینی‌شهر  
اصفهان



زهرا موسوی - تهران



امیر پژاوند  
سرپل ذهاب



امیرمحمد محمدی  
رشت



سجاد منصورزاده  
خواف



آیدین حاج یوسفی  
تهران



ملینا صفادی  
تهران



مهشید بابائی - تهران



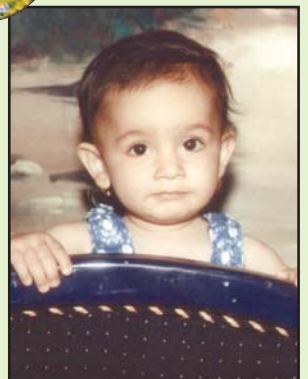
امیرعباس زارع  
شفت (گیلان)



میینا حسینی رنجبر  
رفسنجان



نرجس فردی



سیده سارا دارایی  
لرستان



# Moghaddam

Worsted

فاستونی مقدم

از ۱۳۴۰ ۱۹۶۰

نیم قرن شهرت جهانی

نیم قرن تجربه، با مدرنترین ماشین آلات، کیفیت برتر  
صنعت فاستونی، پالتوئی و پوشاک مردانه

... و فاستونی مقدم همچنان مقدم است!

مرکز پخش و فروش تجاری: ۶۶۴۶۷۱۷۶ فروش دولتی: ۶۶۴۰۳۰۶۴

فروشگاه گلچین:

سپهد قرنی - روبروی بیمه البرز تلفن: ۸۸۸۴۴۳۴۵ - ۸۸۸۲۴۱۸۵

فروشگاه نظرآباد:

نظرآباد - میدان جهاد تلفن: ۵۳۵۲۵۷۵ - ۰۲۶۲

فروشگاه مرکزی:

خیابان ولی عصر - چهارراه جمهوری - کوچه سیمرغ (فلاح زادگان) - پلاک ۲۶/۲۴ تلفن: ۶۶۴۶۷۱۷۶ - ۶۶۴۰۳۰۶۴

